

لکه های خون و تولد دوباره

Bloedvlekken en tweede leven

(رمان جنایی و پولیسی)

بصیر شفق

سال ۲۰۲۴

شناسنامه:

نام کتاب:	لکه‌های خون و تولد دوباره (رمان جنایی و پولیسی)
نویسنده:	بصیر شفق
ویراستار:	علی
صفحه آراء و طراح جلد:	سید مهدی موسوی
چاپ:	انتشارات شاهنامه هاند
صفحات:	۳۱۲ صفحه
تیراژ:	۱۰۰۰ نسخه
سال چاپ:	۲۰۲۴ میلادی
ایمیل:	info@shahmama.com
وبسایت:	www.shahmama.com

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

من این کتاب را برای خویشاوندان؛ دوستان و وطندارانم نمی نویسم من این کتاب را برای کافهء بشریت مینویسم که اگر سالها بعد هم باشد بدست کسانی برسد که علاقمند خواندن ودانستن هستند

لکه های خون و تولد دوباره کتاب دوبعدی است که یک بعد آن انسان را بطرف خرد گرایی رهنمون میشود و بعد دیگر آن رمان جنائی و پولیسی است که هر دو بعد باهم در تضاد واقع نبوده یکی با دیگر ارتباط زنجیره ای دارند لهذا گفته میتوانیم که بعد از دیدن لکه های خون توسط جمال مرد باهوش تصمیم میگیرد از دنیای خرافه ها رخصت گرفته بطرف دنیای خرد واندیشه برود که این سفر را میتوان تولد دوباره جمال وهرفردی دیگر نام داد زیرا او درصدد میشود که چرا انسانها یکدیگر شان را میکشند؟

Vlekken van Bloed en Wedergeboorte is een tweedimensionaal boek waarvan de ene dimensie de mens naar de richting van het verstand leidt, en de andere dimensie een misdaadroman is. Deze twee dimensies zijn niet tegenstrijdig, maar hebben eerder een kettingreactie met elkaar, waardoor we kunnen zeggen dat na het zien van de bloedvlekken, de intelligente man Jamal besluit de wereld van fictie achter zich te laten en naar de wereld van het verstand en de rede te gaan. Dit kan worden beschouwd als een wedergeboorte voor Jamal en elk ander individu, want hij zal ontdekken waarom mensen elkaar doden

مختصری در مورد نویسنده



عبدال بصیر شفق در ۴ مارچ ۱۹۵۳ مطابق ۱۴ حوت ۱۳۳۲ در قریه بقا برکی راجان ولایت لوگر یک خانواده نیمه روشنفکر زاده شد.

اودر مکتب ابتدایی برکی راجان ولایت لوگر دوره متوسطه و لیسه را پایان رسانید طبق تقسیمات وزارت تعلیم و تربیه وقت، مذکور به دارالمعلمین عالی پکتیا معرفی گردیده و از رشته ادبیات فارغ گردید.

او برای ۶ سال وظیفه مقدس معلمی را بعهدہ داشت بعد از گذشت ۶ سال او مدیر مکتب حسین خیل ولسوالی بگرامی ولایت کابل بعدا مدیر لیسه کوچی های ولایت لوگر و تا سالهای ۱۳۷۲ شمسی در مربوطات وزارت معارف وقت کارکرد اولین مقاله او در سال ۱۳۵۶ در مجله ژوندون اقبال چاپ یافت. در سال ۷۲ شمسی مانند سایر مهاجرین مجبور به ترک دیار گریده به کشور پاکستان مهاجر گردید شفق بتعداد سه نسخه کتاب شعری بنام های شفق در غروب ، خط قسمت و فریاد بیصدا و هفت نسخه کتاب رمان وداستانی بنام پرهیزگاران قاتل ، سوداگران قرن ، وپاکیزه بنت درخت ؛ فرزند آفتاب در جست وجوی خدا ؛ زنده به گوران وچاپ انگلیسی کتاب در جست وجوی خداوشبهای دیوانه خانه

را چاپ نمودند و بتعداد دو نسخه کتاب داستانی بنام های تولد دوباره و خدمهء ورزیده؟ آماده چاپ دارند مذکور مدت ۱۳ سال همکار قلمی روزنامه سهار در پیشاور پاکستان بود. بعد از شکست طالبان دوباره به کشور بازگشته و مدت ۱۴ سال در دفتر یو اس ای آی دی منحیث نویسنده و وایراستار کار نمودند. و ۱۴۰۰ پروگرام "سکرپیت" رادیویی را نوشته و از طریق رادیوی آزادی و ده ها رادیوهای محلی گوینده گی و پخش نمود، او برای مدت مدیر مسول هفته نامه لوگر نیز بودند. او علاوه ازینکه شعر میگوید دکلمه نیز میکند که میشود دکلمه شعری او را در یوتیوب نیز مشاهده کرد

شفق مذکور در اخیر سال ۲۰۱۸ میلادی در کشور شاهی هالند منحیث پناهنده پذیرفته شده و تافعلا در این کشور با فامیل اش به سر میبرد. او دیپلوم زبان هالندی را بدست آورده. شفق متاهل بوده دارای فرزندان پسر و دختر میباشد آخرین دختر او در یکی از پوهنتونهای بلند طبی هالند محصل است. شفق در پهلوی این کارهایش کارهنری دیگری نیز داشته اشعارش را خودش دکلمه نموده و در چینل یوتیوب اش میگذارد و در رسامی پرتریت دست بالا دارد و فلم ببر کوهستان را نوشته و دایرکت نموده اند.

bshafaq@outlook.com

<https://abshafaq.com>

Tel +31 685723202

مختصری در مورد این کتاب

هنگامی که من این رمان را سر کردم بعد از دیدن لکه های خون انسان در روی زمین بود ولکه های خون از کارد قاتل و سر مقتول بر زمین نقش بسته بود او نقش اناالحق نبود(جهاد برحق)نبود ان یک دروغ محض بود و این مطلب مرا ناچار ساخت لکه های خون را تعقیب نمودم تا اینکه شمشیر خون پردردست قاتل درمسجد درگوشه نشسته و به اصطلاح بخدایش صحبت میکردرا یافتم از همانجا بود که من نام این کتاب خیلی ارزشمند را لکه های خون و تولد دوباره گذاشتم تولد دوباره به منظوری که من مجبور شدم در خودم انسانیت را جست وجو کنم خودم را از نو پیدا کنم چنانیکه حالا هستم این زائیده از آموخته های تقلیدی من است زیرا من باید تحقیق نمایم و اگر شود حقیقت این را که راستی بعضا حق دارند بنام دفاع از دین و یا نگهبانان دین دیگری را بکشند؟ نیز پیدا نمایم

پناه میبرم به خرد

۱۹۸۸ میلادی لکه های خون وتولد دوباره

نیمه های شب بود فریاد کودکی مرا از خواب بیدار کرد فریاد نه غریبی وهیاهوکه آسمان خدا را با همهء عرش وفرش میلرزانید کودک چهار ساله بود در نزدیک و همسایگی خانهء مان من او را میشناختم پدر ومادرش را نیز خوبتر میشناختم پدرش را هر شام در مسجد قریه ملاقات میکردم“ زیرا او برادر اصلی ونسبی ام وخانمش خانم برادرم بود ولی خانمم اجازه نمیداد با آنها ارتباط صمیمانه داشته باشم“ میگفت زیاد خوشحال است خداوند منان او را دختری زیباروی داده است نامش داده ام"نگینه" او ۴ ساله است بلی فریاد وصدای گریان از نگینه بود ساعتی ۲ شب بود که صدا بلند تر شد ومن بیدون اینکه چیزی بپوشم ویا پاپوشی بپاکنم خود را رسانیدم خانه نگینه دیدم که جسد بیجان مادر وپدر نگینه درخون غرق افتیده اند سر هردو را ازتنه جدا نموده وباخود برده بودند من ابتدا نگینه را بخانهء خودمان نزد مادر اولادها بردم وخودم لکه های خون را تعقیب کردم هله؛ هله بعد از نیم ساعت منزل دیدم که لکه های خون در دروازه دخولی مسجد در زمین نقش بسته بود دانستم که سر بی تن هردو شهید همینجاست داخل مسجد شدم کسی باصدای بلندی صدایم کرد بیایست استاد باش ورنه فیر میکنم دستها بالا درهمین وقت دستهایم بالا بود طرف آسمان وجزخدا در آن لحظه کی باید به کمک ام میشتافت در زمانه های قدیم خوب بود بین خدا وبندگانش فاصله ها کوتاه بود خدایان در کوه های بلند وبنده ها درزمین زندگی میکردند صدای یکدیگر را میشنیدند ولی

حالی...؟ خدا گفته داخل مسجد شدم دیدم دو سر بی تن را خادمین دین خدا باخود داشتند دانستم که طبق دستور شریعت وکلطور مان درین قتل دست صاحب این خانه نیز شامل است زیرا سر بریده در خانه‌ء او پیدا شده است خادمین دین رسول الله رسیدند و مرا نیز با قنطاق آنقدر زدند که از هوش رفتم وقتی بهوش آمدم در شفاخانه با بینی و دست شکسته بستر بودم

من متأسفانه نسبت ضربات خوردکننده قنطاق سلاح کلاشینکوف روسی دست راستم شکسته بود و در گچ بود و همچنان فک هایم درد داشت و مدت ها بینی ام با پلاستر بسته بود بعد از گذشت ۶ هفته من از شفاخانه رخصت شدم و گچ را نیز از دستم بازکردند خاطرات خیلی خوش از موظفین شفاخانه‌ء وزیر اکبرخان و شفاخانه ایمرجنسی دارم همه مردمان نیک سیرتی بودند بهر صورت وقتی از شفاخانه رخصت شدم مستقیماً خانه رفتم خانم عزیزم برایم چاوه و شیر با موملانی آماده ساخت و من زیاد در مورد نگینه تشویش داشتم عاجلاً از خانمم پرسیدم که آیا در مورد سرنوشت نگینه چیزی میدانی؟ او برایم قصه کرد که بعد از اینکه جسد هردو شهید نامراد را دریافت نمودند مردم قریه جسد ها را بخاک سپردند گرچه خیلی ها در مراسم تکفین و تدفین جنازه ها حضور نداشتند زیرا برادران مجاهد فی سبیل الله اخطار داده بودند که هرگاه کسی در جنازه ء این خبیثان اهل جهنم اشتراک نمایند به سرنوشت همین ها گرفتار میشوند و این امر امیرالمؤمنین است لهذا زیادهترین مردم خودها را پنهان نموده بودند صرف یکی دوف نفر از اقارب مادر نگینه و تعداد محدود از اقارب نزدیک پدر نگینه با چند نفر اهل هردو قریهء بالاوپائین جنازه ها را بخاک سپردند و نگینه که دیگر دروازه و خانه ء پدرش ویران شده بود کاکایش معلم منان او را بخانهء خود برد و سرپرستی او را بعهده گرفت و همان نگینه حالتی داشت و دارد که خدا نگاه کند اشکریزی

و فریاد او بالای دوجسد پدر و مادر برای یک طفل ۴ ساله خیلی طاقت فرساست و صدای گریان او دل سنگ را آب میکرد اما برادران تعمیم دهنده اسلام مقدس بی پروا در موتر سیکلت های شان بالا و پایان میرفتند معلم منان که از ترس شورخورده نمیتوانست در مورد اینکه چرا برادر و خانم برادرش را پتنگان دین کشته اند حرفی هم نمیزند و تا فعلا خموش است تو گویی لال و گنگ شده است و همان یکروز شام در دهن دروازه اش دومرد موترسیکلیت سوار آمدند او را نیز برای مدت ۳روز زندانی ساخته بودند و نگینه در همین سه روز که کاکایش را برده بودند اشک میریخت نگینه به یک خانم کلان سن میماند و زیبا فکر میکند فعلا مکتب میرود.

نگینه هر روز که مکتب میرفت باخانم کاکایش و همه افراد خانواده خداحافظی میکرد ولی پنهانی یکی از چادرهای های مادرش را در جای گذاشته بود که تنها خودش میدانست او هر روز آن چادرمادرش را بخود در بکس کتابهایش جا میداد یکی از روزها معلم صنف نگینه که در صنف اول بود نزدیک نگینه آمده از او پرسید بگو ببینم در بکس کتابهایت چه چیزی را گذاشته ای بکست را زیاد کلان نشان میدهد؟ نگینه گریست و بکس اش را اجازه نمیداد معلم " پروین جان" ببیند او زیاد گریست گریستن او همهء صنفیان و معلم را متعجبتر و متعجبتر ساخت بود بالاخره معلم پروین جان چادرمادر نگینه را از بکس کتابهایش بیرون آورد نگینه زار زار میگريست پروین جان او را منحیث مادر تسلی داده ازش پرسید این چه است چرا چادرمادرت را باخود در مکتب میاری و آنهم در بکسهء کتابهایت جا داده ای؟ نگینه جان در حالیکه اشک میریخت به معلم پروین جان گفت این چادر مادرم است
 پروین جان پرسید پس چرا چادرمادرت را در صنف میآوری؟ نگینه گفت در

لای این چادر واسکت پدرش را گذاشته است برای پروین جان و همه همصنیان نگینه سوال بود که چرا این دختر لباسهای پدر و مادرش را باخود درصنف می‌آورد بالاخره در آخرین تحلیل پروین جان موفق شد گریان نگینه را با دلداری مادرانه آرام نموده و او را بر سر زبان بیاورد

نگینه گفت: من چادر مادرم را بخاطری که دوستش دارم باخود می‌آورم معلم پرسید چادر مادرت را دوست داری یا خود مادرت را؟ نگینه باری دیگر با صدای حق هق بسیار بلند به گریان شد و به معلم پروین جان گفت مادر و پدر مرا شهید ساختند؟

پروین جان در حالیکه اشک بر سرمژگانش استاد بود پرسید پدر و مادرت را کیها کشتند فرزندم؟

نگینه در جواب با صدای اشک آلود و گلوی آماسیده گفت: مادر و پدرم را مردم می‌گویند آنها که خدا را کشته بودند؛ یعنی پروانه های دین محمد کشتند دیگر معلم هم شاگردان یکجا با نگینه گریان داشتند بعد از ۲ دقیقه پروین جان همه اطفال را دلداری داده گفت فرزندانم گریان نکنید به روح شان دعا بفرستین و از نگینه پرسید چرا واسکت پدرت را باخود درصنف می‌آوری؟

نگینه در جواب با صدای گریه آلود گفت: معلم صاحب وقت واسکت پدرم با من میباشد خود را قوی احساس میکنم از کسی نمیترمس فکر میکنم پدرم با من است و با بوییدن چادر مادرم احساس میکنم مادرم همیشه با من است دیگر معلمه پروین را اشک امان نداد و تا آخر ساعت درسی پنهانی گریست ولی نگینه را در آغوش مهرش فشرده گفت من مادرت ام دخترم دیگر احساس بی مادری نکنی من برای همیشه مادرت هستم.

شاگردان صنف بعد از یک گریان خوب شروع به درس نمودند تصادف بد

که امروز عنوان درس بود (مجاهد تفنگ دارد) وبا تفنگ خود کمونست ها را میکشند اینجا بود که نگینه بپا خواسته به پروین جان گفت : معلم صاحب مادر و پدرمه کافر نبودند هر دویشان نماز میخواندند روزه میگرفتند.

پروین جان این صفحهء درس را رها نموده درس بعدی را برای شاگردانش تدریس نمود وامروز نیز بخیر گذشت ونگینه بطرف خانهء کاکایش در راه افتید و شبها با کاکا وزن کاکایش حرف میزد معلم منان کاکایش نگینه را دوست داشت وهر روز با او صحبت میکرد.

این سلسله تا دیرها دوام نکرد متاسفانه زن کاکای نگینه یکروز شام به شوهرش گفت آمردکه از روزیکه ای دختر بیادرت خانه ما آمده تو اولادهای خود را فراموش کرده ای توجه ات همه طرف دختر بیادرت است اولادها مائوس میشوند لطفا برای اطفال خود ما نیز توجه بدهین این جملات را متاسفانه نگینه شنیده بود دویده آمد ودر بغل کاکایش نشست گفت: راست میگه کاکا جان خواهرک هایمه یعنی اطفال خود تان را نیز نوازش نمایند.زن کاکایش برای نگینه بر ای بار اول گفت برو تاشو مادر مانند از بغل کاکایت که قیس جان فرزندم در بغل پدرش بنشیند این سخن بالای نگینه چون مرمی توب بی پس لگد تاثیرش را بجا گذاشت ودیگر هیچگاهی در آغوش کاکایش نرفت حتا وقتی کاکایش او را میبوسید او چندان دل خوش نداشت تا یکی از روزها کاکایش برای نگینه گفت دخترم فرق بین تو وقیس پیش من نیست در آینده در بغل من بیا تا بوی برادرم از شمیم عطر بدنت استشمام کنم درین موقع خانم منان این حرفها را شنید و برای شوهرش گفت:او مردکه تو بالکل اولادهای خود ما را فراموش کردی همه در مقابلت عقده میگیرند لطفا اینکارهای مکاره گری را بیان در جایش زمین وجایداد برادرت بغیر اینهمه کورنش ها برای تو ده میراث میرسد بیان ای دختره

خود بخود در دسترخان ما کلان میشه اینبار معلم منان غصه اش را کنترل نتوانسته بالای زنش "شاه کوکو" فریاد زد گفت بس است دیگر زیاد شد دختر نالایق من بخاطر جایداد بیادرم نگینه را دوست ندارم من برادرم را از دست داده ام زن بیادرم را از دست داده ام آیا گاهی هم منحیث آدم فکر کرده ای؟ اگر تو جای من میبودی چه میکردی؟ لطفاً دیگر در امورات من غرض نگیر.

شاه کوکو خانم معلم منان گفت: واه واه حال خوب شد که ما همه را فدای ازین دختر برادرت میکنی؟ خو بیادرت کمونست بود تمام روز در خدمت مردم گاهی کار داوطلبانه وگاهی هم شعار نوشتن دیگر چه کار داشت او زن بیادرت خو مالوم دارس برهمه مردم که نطفهء کدام جت و جولا بود.

درهمین موقع نگینه دیگر خود را کنترل نتوانسته برای کاکایش گفت: کاکا جان لطفاً همراه من بیرون ازین خانه محبت کن در خانه طفلائی خودته در بغلت بگیر که زن کاکایم قهر نشود و بر مادر و پدرمه گپای خراب نزند شاه کوکو بالای نگینه صدایش را چون خر سوداگر بلند نموده گفت چپ دختر غر مادر مانند مادرت هم تو واری بود خوب شد که مردار شدند این دیگر ظربات محکمی بود که بالای اعصاب مریض نگینه وارد میشد او گریان نموده از اتاق بیرون شد و تا شام ها دیگر درین اتاق نیامد وقت نان شام نیز در اتاق نیامد دختر کاکایش که هم سن و سال نگینه بود و حمیده نام داشت رفت تا نگینه را بیاورد او وقتی رفت دید نگینه را در طویله گاوها خواب برده است حمیده این حالت را دیده و دویش کنان نزد پدرش آمده و ماجرا را برایش قصه کرد معلم منان از جایش بلند شده رفت و نگینه در آغوش نوازش خود فشرده چند بوسه پدرانه نموده به داخل اتاق آورد ولی نگینه را خواب امان نداده دوباره بخواب رفت کاکایش او را در بسترش انتقال داده و برایش گفت: بخواب نازدانهء من بخواب نه پدر ونه مادر شاید خدا

روزی بالایت رحم کند و او را ترک گفته آنشب معلم منان نان نخورد و رفت در اتاق بچاره گی و غریبانه اش تاصبح نخوابید و با هزاران سودا دست و گریبان بود. شبها و روزها میگذشت نگینه هم آهسته؛ آهسته قد میکشید و درآموختن علم و دروس مکتب نیز پیشتر میرفت خوشبختانه حالادیگر دختر کاکایش حمیده جان نیز کلانتر شده است و با نگینه خواهر خوانده گی دارد که میتواند بعضا غمهای نگینه و پدر مرده و مادر مرده را فراموش وی بسازد حمیده و نگینه باهم خیلی صمیمی شدند تا آنجاییکه یکروز مادر حمیده برای دخترش گفت: او دختر سگ تو را صد بار گفتم کتیزی دختر مادر خطا یعنی نگینه زیاد نباش ای بد بخت دختر است از مادر کمزاد زاییده است و از طرفی هم سایه اش بالای تو تاثیر میاندازد.

حمیده دیگر حمیده و کوچک نبود او مطلقا به مادرش چنین گفت: مادر تو از جمله زنانی هستی که خدا را در وجود شان کشته اند احساس؛ درک؛ درد و عاطفه هیچ نداری نگینه دختر کاکایم است و درضمن خواهر خوانده و من است من همیشه با او خواهم بود و از او طرفداری خواهم کرد اگر در آینده حرفی هم درمورد کاکا و خانم کای شهیدم از زبانت برآمد منتظر جواب از زبان من باش.

مادر حمیده بالای دخترش بسیار غصه شده دخترش را دعای های بد کرد حتا برایش گفت دختر سگ نزدیک است که تمام خوی و عادت نگینه و غر بالایت تاثیر بگذارد.

حمیده خندیده برایش گفت مادر! قبلا برایت گفتم که من دیگر در مقابل حرفای بی معنا و بی مفهوم ات آرام نخواهم نشست لطفا مادر بلحاظ خدا خموش باش نشود که همین روز سر اولاد خودت بیاید اولاد خودت بر کسی یتیم نمائند؛ همین کبرهای خودت باعث شد که برادرم قیس درین سن خورد در

مرض سرطان دچار است شاید بزودی بمیرد نگینه برای حمیده گفت بگذارش خواهر خیرس خانم کاکایم است بجای مادرم هست ای سر ما و تو زیاد حق دارد و درضمن خدا سرنوشت مرا هیچگاه به شما ندهد. من دختر بد بخت هستم مادر و پدرم را از دست دادم آنهاییکه خدا را کشته اند مادر و پدر مرا نیز کشته اند حمیده برای نگینه تسلی داده گفت خواهر زمان آن رسیده است که زنها و دخترها نیز خموش ننشسته از حقوق حقه‌شان دفاع نمایند.

نگینه گفت بلی خواهر ولی چه میتوان کرد در برابر چنین افرادی که وجدان و ایمان شان را فروخته اند و حتا در حالت بی‌خدایی برویت توهم از دین خدا دفاع مینمایند انسانها را میکشند که گاهی هم خدا از چنین حالتها راضی نخواهد شد باهم صحبت‌ها نمودند و هریک رفتند پشت کارهای شان منان خان معلم از وظیفه برگشته بود خسته و مانده بود فکر میشد که مریض است ولی متاسفانه که خانمش با وی رفتار خشن نموده او را نیز جگر خون ساخت درینجا نیز باری دیگر حمیده از پدرش دفاع نموده به مادرش گفت: بار اخیرت باشد که با پدرم چنین وضعیتی در صورت تکرار به لحنی شدیدتری جوابت را خواهم داد مادرش شاه کو کو به فریبکاری و مکاره‌گری زنانه شروع نموده اشکهای تمساحش را بروی گونه‌هایش ریخت.

معلم منان را حمیده دخترش و نگینه برادر زاده اش به شفاخانه انتقال دادند در شفاخانه‌ها هم متاسفانه اکثرا دواها کمبود میبود و به ویژه خون خیلی کم بود تصادف بد که معام منان در مسیر راه از زخمهاییکه پروانه‌های دین به وی داده بودند خون زیاد ضایع کرده بود. دکترهای موظف و معالج هدایت دادند یکی از پایوזהای مریض که منظور شان اقارب مریض بود باید برای مریض خون بدهند.

نگینه برادر زاده ۶ معلم منان دویش کنان رفته وبه داکتر گفت من حازم
 به مریض خون بدهم. داکتر پرسید تو بامریض چه نسبت داری؟ نگینه گفت او
 کاکایم است داکتر به نرس هدایت داد تا خون این دختر را با خون مریض معاینه
 دی ان ای نمایند که خون ها مطابقت دارد یانه؟ خوشبختانه خونها باهم مطابقت
 داشته نگینه مقدار ۶۰۰ ملی لیتر خون به کاکایش اهدا نموده و مریض را از
 حالت کما بیرون ساخت وقت چشم معلم مریض بالای نگینه افتید اشک از
 چشمانش سرازیر شده به او گفت دخترم تو چرا خون دادی میماندی که میمردم
 این زندگی آنقدر برایم عزیز نیست که تو اذیت شوی.

ولی نگینه که دستهای کاکایش را میبوسید برایش گفت کاکا من وقت طرف
 خودت می بینم قدرت ناخود آگاه در وجود من زنده میشود و برایم جرئت
 میدهد تا تمام دشمنان بشریت را از بین ببرم من بتو وعده می سپارم تا قصد
 خون پدر و مادرم و قصد لکه های خون ترا از دشمنان انسانیت خواهم گرفت در
 همین هنگام حمیده که اشک میرخت نیز دستش را بالای دستان نگینه و پدرش
 گذاشته گفت: من بخدای توانا و خدای خرد قسم میخورم که درین راستا هیچگاه
 خواهرم نگینه را تنها نخواهم گذاشت و تا از بین بردن و قلع و قمع کردن دشمنان
 علم و معرفت تا پای جان مبارزه نمایم ولی خانم شاه کوکو سخت بالای نگینه
 غصه بوده برایش گفت مه در خانه همراهیت میفامم دختر فاحشه زدی شوهرمه
 معیوب ساختی تو خو از مادر خطا بودی ولی زدی نان آور خانه ما را تباه ساختی
 حالا دیگر خودت مجبور هستی که با فروختن عفت ات نان بیاری و شکم من
 و اولادهایمه سیر کنی! در همین موقع حمیده دختر شاه کوکو دویش کنان رفت
 نزدیک مادرش استاد و برایش گفت من قبول میکنم که تو مادر من هستی و جنت
 در زیر قدم های توست ولی توهم این را بپذیر که هرگاه در مقابل نگینه وهمه

اطفال یتیم مهربان نباشی من هم هیچگاهی بتو احترام قلبی نخواهم داشت و خدا نیز ترا نخواهد بخشید من چندین سال قبل برایت گفته بودم که همراه یتیم ها رویش خوب کن مبادا اولاد خودت یتیم شوند شاه کوکو فریاد کنان و غرش کنان برای حمیده گفت:

دختر خر مه در خانه همراهیت میفهمم ولی خوشبختانه حمیده که دختر فهیمده ولایق بود از نگینه دفاع نموده به مادرش گفت مادر: لطفا کوشش نکن که من جنت زیرپاهای ترا به لگد ویران کنم و برم طرف دوزخ خدا درهمین وقت که معلم خوشبختانه از حالت کما برآمده بود برای زنش شاه کوکو گفت: بلحاظ خدا آزن درهمین شفاخانه خو حد اقل مرا آرام بگذار تا نفسم به راحتی براید.

شاه کوکو رو بطرف شوهرش نموده برایش گفت تو از جایم چیزی نبودی حال دیگه بهانه برت جورشد ازین بیبعد نان آور خانه کی میشود دلت است مه برم کار کنم؟ شوهرش گفت اوف برو خداوند از پیشت حساب بگیرد زن من در چه حال و تو در چه فکر من درجان کندن هستم ولی تو دعوا داری که غم ترا کی بکشد قصه ۷ را شنیده بودم که شاید اساطیری باشد ولی گویند مردی را طرف اعدام میبردند درهمین موقع زنش فریاد کشید آمد که برمه یک جوره لباس سرخ بیاری که یادت نرود توهم هموتور یک چیز هستی من زخم دارم در بستم و تو همراهیم دعوا داری

تصادفا دکتر جراح آمده برای هر سه نفر پایواز معلم منان گفت من باشما کار دارم در دهلیز بیابید وقتی در دهلیز رفتند دکتر جراح برای شان گفت: متاسفم که مرمی که بجان استاد منان اصابت نموده است زهری است ما باید عاجلا پای منان را از ران قطع کنیم در غیر آن اگر زهر خود را در قلب رسانید باز جان مریض در خطر مرگ میافتد شما درینمورد عاجل تصمیم بگیرید و برای ما بگویید دکتر

حین رفتن به این سه نفر گفت: من سه دقیقه بعد دوباره می‌آیم و از شما می‌شنوم که به چه نتیجه رسیده اید هر سه گفتند درست است

شاه کوکو بیدون سوال و پرسسان و مشوره با نگینه و حمیده عاجل داخل اطاق مریض شده به معلم منان گفت چشمت روشن خود را قربانی بیادر زاده کثیفت کدی اونهای که داکتر میگه مرمی زهری است باید پایت را از ران قطع نمایند حال چه نظر داری؟ معلم منان که هنوز تازه از کما برآمده بود حرفهای زنش بالایش تاثیر منفی گذاشته دوباره به کما رفت در همین وقت نگینه عاجل دکتر را خواست تا بالای سر مریض رسید

داکتر معالج در ابتدا مریض را زرق ریوی نموده تا مریض بحالت عادی برگردد بعد از دقایقی مریض از حالت کوما دوباره خارج شده و داکتر متخصص جراحی داخل اطاق اوشده برایش آهسته؛ آهسته در مورد مرمی های زهری معلومات داده و در ضمن دشمنان بشریت را دشنام مرگ دادند در اخیر به معلم منان به صدای بسیار مهربانانه و دلسوزانه پیشنهاد کرده گفت: جناب استاد با معذرت باید واقعییت ها را برایتان بگویم که دشمنان بشریت و دشمنان مردم و کشور ما را؛ کشورهای همسایه و کشورهای غربی با سلاح های زهری مجهز ساخته و متاسفانه مرمی که در جان شما اصابت نموده است نیز زهری است که چنین مرمی ها را اگر بحالت آن رها نماییم آهسته؛ آهسته مریض را از پا انداخته بالاخره مجبور میشود تسلیم به مرگ شود ولی اگر عضوی که زخم برداشته است را برداریم دیگر خطری مریض را تهدید نمیکند شما چه نظر دارید اجازه میتین که پای راست تان را بالاتر از زانو قطع نماییم باز انشاءالله یک پای مصنوعی برایتان آماده میسازیم؟

معلم منان که سخت مایوس بوده به دکتر در حالیکه دخترش حمیده و برادر

زاده اش نگینه هردو حاضر بودند گفت جناب دکتر ازین زندگی نگبتهار که محتاج زن وفرزند بمانیم مرگ را ترجیح میدهم بگذارید تا آهسته؛ آهسته ازین دنیای بی وفا برویم شاید زیر خاک آرام بگیریم ولی دکتر گفت جناب استاد ما اجازه نداریم که مریض را در چنین حالت رها سازیم و خود بخودی تسلیم مرگ تدریجی نماییم در هر صورت ما باید هرچه سریعتر عملیات را آغاز نماییم و یک پایک ات را قطع نماییم منان گفت پس درینصورت هرچه صلاح میدانید دکتر معلج داخله و متخصص جراحی هردو بین هم صحبت نموده تصمیم گرفتند که مریض را به عملیات خانه ء سرویس جراحی انتقال دهند دکتر ا به نرسها هدایت دادند تا مریض را به اتاق عملیات ببرند مریض به اتاق عملیات انتقال شده وداکتر انستیزی لوگ مریض را بیهوش ساخت دکتر متخصص جراحی توسط ارهء مخصوص طبی پای راست معلم منان را قطع نموده پای قطع شده را به موظفین شفاخانه داد تا در جای مخصوص دفن خاک نمایند مسئولین بعد از طی مراحل پای قطع شده را بخاک دفن کردند و معلم منان یگپایه گردید دکترها از اتاق عملیات خارج شدند نگینه دویش کنان خود را نزد دکتر رسانیده از حالت مریض پرسید.

دکتر حالت مریض را خوب توصیف نموده ولی گفت متاسف هستیم که دیگر مریض دارای یکپای است. حمیده ونگینه هردو باهم گریستند ولی دکتر به آنها تسلی میداد درهمین اثنا شاه کوکو خانم معلم منان رسید

شاه کوکو یک سروصدا را در شفاخانه شروع نموده به دکتر متخصص گفت ترا کی اجازه داد که پای مریض را قطع نمودی من بالایت عرض میکنم ترا به دادگاه میکشم صدها مریض را بی پای و بی دست همین شما دکترها نموده اید چون درست تداوی را یاد ندارید راه آسان برتان قطع کردن دست وپای استن

و یا شاید هم شما اعضای بدن انسانها را بخاطر فوش قطع میکنید کی میفهمد که شما داکترها چه گپهای پنهانی دارین در غضب خدا سخت شوین ماندن والایتان نیستم داکتر.

دکتر متخصص به شیوه ادب خودش به خانم شاه کوکو تسلی داده میگفت میدانم سخت است تحمل کرده نمیتوانید که شوهر تان با یکپا راه بیافتند ولی از مرگ حتمی نجات یافت.

شاه کوکو گفت نه خیر هدف من این نیست که شوهرم را به یک پادیده نمیتانم بلکه منظورم این است که ترا کی اجازه داده بود و دوم اینکه شما وقتی این اعضای بدن مریض را قطع نموده میفروشید من نمیگذارم که پول پای شوهرم را تنها زهر جان کنی من حق خود را دعوا دارم.

اینبار دکتر به غصه شده برایش گفت تو از حدت بالاتر رفتی خانم شاه کوکو؛ و به کارمند پاک کن شفاخانه هدایت داد این زن را از شفاخانه بیرون بیانداز و در آینده درین شفاخانه برایش اجازهء دخول ندهید درهمن وقت نگینه و حمیده دوباره از بیرون رسیدند و به مادرشان توصیه نمودند و از دکتر معذرت خواستند ولی پیاده های شفاخانه خانم شاه کوکو را از شفاخانه بیرون کردند و دکتر برای دروازه نگهبانها هدایت داد تا در آینده این زن را اجازهء دخول به شفاخانه ندهند. بهر صورت معلم منان در بستر مریضی هنوز درحالت بیهوشی به سر میبرد بعد دقایق دیگر بهوش آمده که ایکاش هیچ بهوش نیامد وقتی خود را خوب بیدار کرد دید که یک پایش از بدن اش کم و بریده شده است بصدای بسیار بلند گریست ولی عاجلا دکتر های موظف رسیده او را دلداری داده برایش گفتند صبر جمیل برایتان میخاهم میدانید اگر پای تان را قطع نمیکردیم حالا دیگر صدفیصد در قلبت تاثیر میکرد و ترا میکشت این مر می زهری.

معلم منان نیز دوباره گپ اولی اش را تکرار نموده گفت آقای دکتر از شما سپاس ولی ایکاش ازین نیم جان کرده میمردم دکتر برایش گفت:

تشویش نکن استاد بزرگوار رضای خدا چنین بوده است ماوشما از رضای خدا سرکشی کده نمیتوانیم انشاءالله بزودی بخیر برتان یکپای پلاستیکی میسازیم. معلم منان از دکتر تشکر نموده دست خود را دراز نموده نگینه و حمیده را در آغوش مهرش فشرده برای شان گفت: فرزندانم من یک فرزند بچه دارم که آنهم چند روزی دیگ ر با ماوشماست و من دیگر یکپایه شدم شما چگونه خواهید توانست نان بخور و نمیری را که من میاوردم پیدا نمایید راستش زجر دهنده است خداوند دشمنان بشریت را در غضب خود گرفتار نماید خانه ء یا خراب شود اسلام بزور کجا میتواند دین باشد هیچ دینی که بزور بالای مردم تحمیل شود آون دین نیست اون استثمار انسانها توسط انسانهاست من نمیدانم این چگونه دین است که از روز آغاذین در قتل و کشتار است و تا قام قیامت پیامبر اسلام دستور داده است که اسلام تحت صیف یعنی شمشیر است یعنی دینی که بزور شمشیر بالای مردم قبولانده شده نگینه برای کاکایش دلداری داده گفت: پدر تشویش نکن خدا را شکر که زنده هستیم این خبیث ها خو اصلا برای قتل ما خودت آمده بودند روزی را خدا می‌رساند یا به کام و یا به ناکام.

حمیده نیز برای پدرش دلداری داده گفت پدر من فرزند تو هستم ایتور کار کنم که حیرت بمانی معلم منان گفت نه بچیم شما هر دو مکتب تان را بخوانید هیچگاه مکتب را ترک نگوید تا وقتی که دم در جان مه است گدایی میکنم خو شما را محتاج نمیمانم انشاء الله.

هر دو دختر پدر شان را بوسیدند و از کنار تخت مریض پایان شدند بالای چوگیهای که برای مراجعین و عیادت کننده گان گذاشته شده بود نشستند.

درهمین هنگام سر معلم مکتب معلم منان با مدیر لیسه یکجا بامعیت چند نفر معلمین به عیادت معلم منان آمدند قدری میوه هم با خود آورده بودن لحظات نشستند ولی زود برخواستند حین رفتن مدیر لیسه معراج الدین خان که سیمای مقبول و بهشتی داشته بینی بلند روی سفید و سبلیت بلند باقامت بلند و آراسته خود را پایان نموده معلم منان را بوسید و مبلغ چندی را درکنار تختش گذاشته گفت: ازین روز بعد ماهانه آرد و روغن و برنج تان سرما هست ماهمه برایت میرسانیم معلم منان که گلویش بغضیده بود رو بطرف مدیر نموده گفت: از همپال گدایی گر شدم مدیر صاحب؟ مدیر معراج الدین خان گفت نخیر خدا نکند شما اطلاع دارید که من غیر از وظیفهء مدیریت تجارت پوست را نیز دارم ماهانه چند فامیل را کمک مینمایم ازهمین تاریخ شما را نیز در لست میگیرم فعلا خدا نگهدار که ماهمه برآمدم مکتب باید بریم همه باهم خدا حافظی کردند ولی نگینه برای مدیر لیسه که دستش بوی دست خدا میداد پیشنهاد کرد! مدیر معراج الدین برای نگینه گفت: دخترم من میشنوم که شما چه میخواهید. نگینه گفت: من میخواهم با شما در شرکت تان کار را شروع کنم مدیر پرسید چند ساله هستی دخترم و صنف چندم مکتب هستی؟

نگینه گفت مدیر صاحب فعلا ۱۴ ساله هستم و صنف هشتم مکتب آمنهء فدوی درس میخانم.

مدیر برایش گفت دخترم تو حال به مکتب ات ادامه بده من بعدا باز میایم باز همراهیت صحبت میکنم. مدیر معراج الدین با سر معلم و جمع معلمین از اتاق معلم منان خارج شدند معلم منان دید که مقداری زیاد پول را مدیر لیسه برایش تحفه داده او را به نگینه داد که حساب کند نگینه و حمیده هر دو با معیت هم پول ها را حساب کردند مبلغ ۲۰ هزار افغانی بود یا خدا که درهمین موقع نگینه؛

حمیده و معلم منان تا کدام سرحد خوشحال بودند و به مدیر مکتب دعا میکردند که ناگهانی خانم شاه کوکوزن معلم منان با معیت ۲ نفر پولیس وارد اتاق شدند و قبل از سلام و سوال و جواب دست انداخت همه پولها را از دست نگینه گرفته و گفت دختر بی حیا ایره از کدام لونده (رفیق پنهانی) ات گرفتی؟ نگینه خموش بود پولیس مداخله نموده از معلم منان پرسید شما را که وقتی پای تان را قطع کرد داکتر از کی اجازه گرفت؟ منان گفت از شخص خودم چون مرمی ها زهر دار بودند باعث مرگ میشد من برایشان اجازه دادم تا پایم را قطع نمایند چرا؟ پولیس گفت خانمت شاه کوکو نام عریضه ترتیب داده و همه دکترهای شفاخانه را بنام های عجیب و غریب معرفی نموده و گفته است در ذیل عریضه اش که دکترهای این شفاخانه گرده های مریض هارا میکشند و به پاکستان قاچاق نموده به قیمت گزاف میفروشند.

معلم منان خانم اش را حرفهای رکیک زده و خودش گریست و به پولیس ها گفت گاهی هم چنین کاری صورت نگرفته است من خودم اجازه داده ام که پایم را قطع کنند. ولی پولیس مئوظف گفت من وظیفه ام را انجام میدهم. پولیس دکتر جراح و رئیس شفاخانه را باخود برده به حوزه پولیس و در آنجا از نزد شان تحقیقات ابتدائی نموده و دوباره هر دو را با احترام کامل به شفاخانه رسانیدند و پولیسها دوباره به حوزه رفتند.

اما معلم منان به خانم اش گفت میخواهی سر جسد من تجارت نمایی بین عزیز من سالها باخودت ساختم هر ظلم و جور و جفا که بالایم نمودی پذیرفتم اما حالا نمیتوانم ظلم های که بالای من نموده ای بالای اطفال مان نیز انجام دهی من چهار طفل دارم سه شان دختر هستند و همچنان دختر چهارم من نگینه است اگر یک کلیمه هم در برابر اینها استعمال نمایی من دیگر باز معلم منان

قبلی نخواهم بود که از انسانیت من سوء استفاده نمودی مادرم؛ پدر؛ برادرهایم و خواهرایم را از من جدا ساختی من یگانه مرد روزگار بودم که حتا در کارهای خانه باخودت همکاری میکردم ولی خودت همیشه مرا به سنگ جفا میزدی دیگر حوصله‌ء من نیز تمام شده است.

خانم شاه کوکو با وجودی که بانوان مردمان خیلی شریف و با عاطفه هستند برخلاف دیگر بانوان با زبان تیز و برندهء خویش با هزار دیده درائی به معلم منان گفت: من دیگر نمیخواهم با تو زیر یک چتر زندگی نمایم من میخواهم طلاق بگیرم

معلم منان مسکین که دیگر بچاره شده بود مروارید اشک از چشمان غم‌دیده اش در گریبان دریده اش روان شده به او گفت خجالت آور نیست برایت که تا صحتمند بودم در کنارم بودی ولی حالا که من نیمه جان هستم نصف بدنم را بخاک سپرده اند از من جدا میشوی؟

شاه کوکو بیشرمانه به معلم منان گفت: هموقتی که جور هم بودی چندان خیری ازت ندیدم معلم چه دارد جز یک معاش بخور و نمیر آفرین مه که حد اقل ۲۳ سال را زیر یک چتر باتو انسان کم بخت گذشتاندم من اصلا در حقیقت منتظر چنین موقع بودم من نمیخواهم دیگر باقیمانده عمرم را در خدمت برادر زاده ات نگینه جان خاک کنم مادر غرش از دنیا رفت وای غم را برای ما ماند

معلم منان به شاه کوکو گفت تو با همین دختر نگینه چه مشکل داری؟ شاه کوکو گفت من نه تنها با او مشکل دارم بلکه با مادر و پدرش هم مشکل داشتم ولی تا فعلا همه چیز را تیر کردم آهی از جگر نکشیدم ولی حالی دیگر نمیتوانم با او در زیر یک چتر حتا یک ساعت را بگذرانم من همین حالا میروم درخواست طلاق میدهم

معلم منان باچشمان اشک آلود برایش گفت درست است ولی همینقدر صبر کن که تا من از شفاخانه رخصت شوم باز اقدام کن حال خود را در محکمه رفته نمیتوانم.

شاه کوکو گفت:

شاه کوکو به هزار دیده درایی برای وی گفت نمیخواهم دیگر یک ساعت هم بنام تو زندگی کنم من تصمیم خود را گرفته ام
در همین اثنا نگینه جان و حمیده جان هر دو آمدند و به مادر شان سلام کرد
شاه کوکو به نگینه گفت: مرگ سلام دختر خر زندگی ما را تباہ کدین دیگه من از کاکاجانت طلاق میگیرم.

حمیده به مادرش گفت: بیشرم مادر ترا مردم چه خواهد گفت من دخترت هستم جوان هژده ساله هستم و دو دختر دیگت هر کدام شان ۱۶ و ۱۴ و یک برادرم که هشت ساله هستند ترا شرم نمایاد که حال از پدرم که نیم انسان و معیوب شده است طلاق میگیری دقیق است که بعضا زنان بسا رزیل میباشند.

شاه کوکو به دختر نسبی خودش حمیده گفت: من خوب میفامم که همراه ازی دختر فاحشه نگینه تو خدا میداند باچند نفر تا حال عشق کدی؟ حمیده اشکش از گریباتش روان بود ولی نگینه او را تسلی داده برایش گفت خواهر اینهمه از بخت بد و سیاه من است که خودت به چنین عذاب دچار شدی ورنه زندگی آرامی داشتی

حمیده برای نگینه تسلی داده برایش گفت بگذار شاه کوکو را که طلاق بگیرد خودش اصلیت خود را ثابت میسازد که از چه یک خانواده است ماوترا هم خدا کمک میکند کم مانده بخیر خودتام بخیر در دانشکده ژورنالیزم کامیاب شدی بخیر درهمین چند روز بعد انشاء الله من هم امتحان کانکور میدهم وهر

دوی ما در پهلوی درس دانشگاه دریکی از شرکتها کار هم میکنیم تا برای پدر و دوخواهر و برادر مان نان پیدا نماییم.

معلم منان که اشک میریخت رو بطرف دخترانش نموده گفت فرزندانم من مرد بیغیرت نیستم شما به درسها تان ادامه دهید من که بخیر از شفاخانه خارج شدم خودم یک کراچی گک سیگریت میگیرم خدا مهربانس نان را خدا میرساند انشاء الله شما تشویب نکنید. شاه کوکو خجالت زده سرش را پایان انداخته به نگینه؛ حمیده و منان گفت: هرکس را خداهش من که خودم تصمیم خود را گرفته ام من قبلا همراه دگروال مجید گپ زده ام او خانمش فوت کرده از یکی دو سال من در نظرش گرم میامدم حال برایم پیشنهاد عروسی داده است که از همین شفاخانه خارج شوی دیگر مه باید طلاق بگیرم و برم پشت بخت جدیدم اگر شود که یک چند مدت زندگی راحت داشته باشم. معلم منان و دو دختر باهم نظر زیر چشم انداخته دانستند که در زیر کاسه نیم کاسه است دگروال مجید از روزها قبل یکبار اینجا نزد من آمد و تاثرات دروغین خود را اظهار نموده گفت: متاسفم استاد که دیگر نمیتانی زن و فرزندته نان بتی زیاد برایت خفه شدم و از پیشم رنگ خود را گم کرد. شاه کوکو گفت او را من روان کرده بودم که:

احوال ترا بگیرد یعنی بفهماند برت که تو نمیتانی دیگرزن و فرزندت را نگاه

کنی

معلم منان به بسیار حالت جگرخون و متاثر رو بطرف دختر و برادرزاده اش حمیده و نگینه نموده میگوید شما شاهد باشید که این خانم بیحیا از دیر زمانی شاید با دگروال مجید ارتباط داشته است هر سه باهم میگیرند و شاه کوکو با سر افکندگی از شفاخانه بیرون میرود و روز بعدی وقتی میاید که معلم منان امروز با یک پای از شفاخانه خارج میشود.

وقتی معلم منان، که با از دست دادن یک پای خود از شفاخانه خارج شده است، می‌فهمد که زنش، شاه کوکو، تصمیم به رسیدن به محکمه برای گرفتن طلاق از او دارد، او به عمق ناامیدی فرو می‌رود. این موضوع نه تنها به خودش بلکه به کودکانی که نگهداری می‌کند، آسیب می‌زند. او احساس می‌کند که در تمام زندگی‌اش به شکلی ناپایدار و پوچ به سر می‌برد و درد دیگر تازه اینکه همین امروز یگانه فرزند معلم منان قیس که تکلیف سرطان داشت دنیای فانی را وداع می‌گوید اههه که چه دردی جانکاهی را سینه‌ء زخمی معلم منان تحمل میکرد طفلک جوانمرگ را به همکاری مردم قریه بخاک سپردند و هر یک رفتند بخانه‌هاشان بعد از گذشت سه روز شاه کوکو، به سمت محکمه حرکت می‌کند. او امیدوار است که این طلاق، پایانی برای رابطه‌ی پر تلاطم‌شان باشد. اما آیا این طلاق واقعاً می‌تواند پایانی برای این ماجرا باشد؟

در همین حین، حمیده و نگینه که همچنان در حال تلاش برای پیدا کردن رازهای معلم منان و شاه کوکو هستند، می‌خواهند به عمق موضوع برسند. آن‌ها تصمیم می‌گیرند که در محکمه حضور یابند و به هر نحو ممکن به معلم منان کمک کنند.

آیا این تلاطمات به پایان می‌رسند یا اینکه به ماجراهای جدیدی منجر خواهد شد؟ تنها زمان خواهد نشان داد لطفاً رمان را تا اخیر بخوانید مطمئناً ماجراهای جدیدی در سر راه شاه کوکو قرار می‌گیرد و معلم منان نیز در فکر میشود که از کدام فردی کمک بگیرد و سرمایه بسازد تا با کارکردن پولی بدست آورد و بتواند با ۴ دختر امرار معاش نماید ولی ناگفته نماند که حمیده و نگینه دفترچه‌ء پیدا میکنند که در آن شماره‌ها؛ حروف الفبا و نقشه‌های کوچک وجود دارد این هردو درصدد میشوند تا رمز این راز را پیدا نمایند تصور آنها

چنین بود که شاید این حروف ابجد باشد و کسی مادرم را جادو کرده باشد تا از پدرم جدا شود ولی دردا که موضوع بغرنجتر از آن بود که نگینه و حمیده پیش بینی نموده بودند اینها یکروز رفتند نزد امام مسجد تا اگر این رمز را بگشاید ولی متاسفانه امام مسجد مبلغ هنگفتی میخواست و شاید راز را نیز نمیتوانست بداند تا اینکه روزی یکی از هم صنفی های نگینه رمز را چنین باز گشایی نمود این دفترچه خاطرات مال دگروال مجید است و باخانمی بنام شاه کوکو ارتباط مخفیانه دارد تا حدی که تصمیم دارد روزی یا شبی خانم اش را بکشد تا بتواند شاه کوکو را از شوهرش جدا و برای خود عقد نماید

اما در دفترچه رازهای عجیبی رازگشایی شد مثلاً: دفترچه با رمزگشایی در دستان افشارهم صنفی نگینه، بازبانهای خشک خشک گشوده شد. قسمت هایی از این دفترچه را که با مسئله خطرناک مواجه بودند، تدریجاً رمزگشایی شدند. تصویری از یک ذهنیت مرموز و خبیث به تدریج پدیدار شد، همچنان که پازلی پر از قطعات مختلف که تنها قسمت های کوچکی از آنها بودند، جلوه می کرد. گلچینی از نوشته ها و توصیف ها از زندگی شخصیت هایی که به دور از دیدگاه عمومی، در تاریکی آشکار، ماجراهای خود را پیچیده می کردند، به تدریج از میان پدیدار شدند. مجید، با انبوهی از ترس و جنون، نقاب را از روی توطئه هایش برمی داشت. او نه تنها برای از دست دادن همسر خود، بلکه برای دستیابی به مقصودهای تاریکش، هیچ کاری را از پیش نمی گرفت

در گوشه ای از دفترچه، نام "منان" به چشم می خورد. او، معلم محلی با چهره ای معصوم و خوشرو، به عنوان یکی از آن هایی که در میان مردم به ارزشش می افزود، نقشی مهم در زندگی افراد این داستان داشت. او به جایی رسیده بود که درگیری های مختلفی بین اراده مجید و زن خود داشته، بدون آنکه کسی از

این امر آگاه باشد.

مجید، به دنبال فریبی برای کشتن همسرش بود، اما مانعی در پیش راهش قرار گرفته بود. منان، معلم محلی، به ناگهان درگیر این ماجراها شده بود، نه به دلیل آگاهی از نقش خود، بلکه به دلیل زمینه پنهانی که مجید و همسرش ایجاد کرده بودند

در این تابوتی از رمز و راز، پرده‌ها به تدریج برافراشته شدند و رمز و رازهای پنهان، مراحلی از یک معمای تاریک و پیچیده را آشکار کردند. اما آیا این رمزگشایی می‌توانست زندگی‌هایی را نجات دهد یا به نابودی بکشاند؟ این راز را تنها زمان خواهد نشان داد.

در چند سطری ازین نوشته‌ها چنین آمده بود "عزیزم شاه کوکو من بزودی خانم سنبل را از میانه میبردارم او را میکشم و برای ابد ترا نیز از پیش او معلمک منانی نجات داده تا اخیر عمر باهم زندگی صمیمانه و عاشقانه خواهیم داشت وقتی این سطور را رمزگشایی نمودند نگینه بعد از مشوره با حمیده موضوع را با پدرشان معلم منان در جریان گذاشتند منان نیز با استفاده ازین فرصت طلایی موضوع را با پولیس در جریان گذاشته بعد از تحقیقات ابتدایی محکمه حکم صادر نمود تا قبر بانو سنبل خانم قبلی دگروال مجید را که گویا به مرگ طبعی مرده است بازگشایی نمایند دگروال مجید از آخرین قدرت خود و پیشکش نمودن رشوت زیاد کوشش نمود تا مانع این کار شود ولی ازینکه برادر سنبل ژنرال حکیم نیز فرد مقتدر بود بالاخره حکم محکمه تطبیق گردیده و قبر بازگشایی شده جسد غرض کالبد شگافی به طب عدلی انتقال یافت در نتیجه ثابت شد که بانو سنبل با ضربات قنداق کلاشینوف درگرده‌ها و قفس سینه کشته شده است درینجا بود که راز بیشرمانهء خانم شاه کوکو و مجید افشا گردیده هردو به محکمه

حاضر شدند بالاخره دگروال مجید اعتراف نمود که از سالیان متمادی با بانو شاه کوکو ارتباط نامشروع داشته و در شب قتل خانم سنبل بانو شاه کوکو نیز در منزل مجید حضور داشته و حتا چند مشت ولگد او هم به جسد سرد سنبل زده است اینجاست که پولیس مجید را گرفتار میکند و ما هم میرویم به سمت دیگر رمان لکه های خون و تولد دوباره

درین اواخر که نتیجه امتحان کانکور رسیده بود خوشبختانه حمیده نیز در دانشکدهء کمپیوتر سیانس موفق گردیده بود و هر دو فرزندان عمو چون دوخواهر نسبی باهم هر روز دانشگاه میرفتند از جمیله و صابره نیز دلجویی میکردند و در پهلوی درس و دانشگاه و کارگاه آموزشی برای پدر معلول ولی باهمت شان نیز نان شام و صبح را تیار میکردند اما زندگی نگینه و حمید در دانشگاه و مراقبت از پدرشان تنها یک نیاز مادی نبود. آنها با دلجویی و عشقی که به یکدیگر داشتند، از هر روز لذت می بردند. همچنین، حمیده با دلسوزی و شور و اشتیاقی برای کمک به دیگران، از پدر معلولش مراقبت می کرد. او با اراده و انگیزه ای که درونش سرشار بود، به راحتی موفق به مدیریت کارهای خانه و مراقبت از پدر می شد با این همه مشغله و مسئولیت ها، حمیده و نگینه هرگز از زندگی شکایت نمی کردند. آنها به عنوان یک خانواده یکپارچه و پرانرژی، همیشه به یکدیگر حمایت می کردند و با تلاش مشترکشان، موفق به تحقق آرزوها و رسیدن به اهداف خود می شدند

عشق ناکام و بی فرجام شاه کوکوی ۴۵ ساله منجر به رسوایی گردیده و زبان زد خاص و عام شده بود هر انسان به شهامت و صداقت حمیده و نگینه سپاس میگفتند به آقای معلم منان احترام میگذاشتند و به شاه کوکوی بی وجدان لعنت روزها پی هم میگذاشت آهسته؛ آهسته کارهای بنیاد خیریه معلم منان که معراج

الدین مدیرمکتب برایش بناء نهاده بود به اوج شهرت رسید روزی شاه کوکو از زندان توسط خط که بالای دگروال نوشته بود پشیمانی اش را از کردار و اعمالش نوشته بود و به نگینه حرفهای زشت زده بود گویا که قدم این دخترت نحس باعث بربادی شیرازه زندگی مان شده است ولی معلم خط را با کبریتی سوختاند و برای حمیده و نگینه حرفی هم درین مورد نزد زیرا شاه کوکو هنوز با دگروال مجید عروسی نکرده بود که بالای که کاشته بودند سبز شد و سد راه هر دو بی وجدان گردید هر دو با نام در زندان فزیکتی و زندان وجدان به سر میبرند. در حالی که شاه کوکو و دگروال مجید در زندان با عواطف خود مبارزه می‌کنند، نگینه و حمیده به عنوان همکاران معلم منان در مسیر خدمت به جامعه ادامه می‌دهند. آنها همچنین به کمک درس‌های دانشگاهی و انجام کارهای روزمره، در کنار انجام وظایف خود در کارهای خدماتی معلم منان نیز مشغولند.

معلم منان، که به عنوان نمونه‌ای از شخص راستکار و صادق در محله شناخته شده است، با کمک به افراد محله در امور مختلف، احترام و تقدیر مردم را جلب کرده است. او در کنار ارائه کورس‌های آموزشی رایگان برای جوانان، برای برخی از جوانان با استعداد، کارهای حرفه‌ای را نیز آموزش می‌دهد. تعداد شاگردانی که در کورس‌های آموزشی او شرکت می‌کنند به ۳۰۰ نفر رسیده است، که نشان از تأثیرگذاری بیش از پیش فعالیت‌های او در جامعه دارد.

اما در یک واقعه دیگر: در یک روز آفتابی و خنک، یک جوان جذاب و باهوش به نام حبیب وارد یک محله کوچک شد. او از شهر دیگری آمده بود و در جستجوی فرصت‌های جدید برای توسعه شخصی و پیشرفت بود. حبیب از ابتدا علاقه‌مند به شرکت در فعالیت‌های محله بود و به سرعت با معلم آشنا شد ابتدا حبیب به عنوان دستیار معلم در وظایف خدماتی و آموزشی در محله

کار می‌کرد. اما مهم‌ترین امر این بود که او به سوی نگینه رفت و سعی کرد با او دوست شود. نگینه به سرعت تحت تأثیر این جوان خوش‌صورت و مهربان قرار گرفت به زودی آشکار شد که حبیب یک فرد با استعداد با انگیزه برای یادگیری و کمک به دیگران بود. با ایده‌های نوآورانه و کمک به ساکنان محله در زمینه‌های مختلف، حبیب به سرعت جایگاه ویژه‌ای در محله به دست آورد و به عنوان یکی از اعضای برجسته و مهم محله شناخته شد. یک لحظه بود که حمیده به نگینه گفت: "من نمی‌دانم این جوان برای کار آمده است یا عاشق دختر کاکای شیرینم، خواهر عزیزم نگینه شده است." آن‌ها هر دو خندیدند، اما نگینه به حمیده اطمینان داد که هنوز به پایان تحصیلات خود نرسیده است و نمی‌خواهد به سرعت ازدواج کند و با اضافه شدن حبیب به کارگاه معلم، یک بعد جدید برود و پویایی به محیط اضافه شد. با مهارت‌هایش در تکواندو، حبیب توانست یک گروه جوان را برای این هنر جذاب و مفید جذب کند. با حضور فعال و الهام‌بخشش، او این جوانان را تشویق کرد تا در این هنر مشغول به کار شوند و پیشرفت کنند و به سرعت یک گروه متمرکز و متناسب شکل گرفت. علاوه بر این، نگینه و حمیده به این گروه پیوستند و با انرژی و هیجان بیشتری به تمرینات مشغول شدند. این گروه به سرعت شهرت زیادی کسب کرد و با باشجاعت و کوشش خود موفق شدند تا به عنوان یکی از بهترین تیم‌های تکواندو در منطقه شناخته شوند. حضور آن‌ها نه تنها اعضا را مطمئن‌تر و پرمصرف‌تر کرد، بلکه فرصت عالی‌ای برای رشد و پیشرفت کنار دیگر اعضای گروه نیز فراهم آورد. با این همه انرژی مثبت و انگیزه، این گروه به یکی از برجسته‌ترین تیم‌های تکواندو در منطقه تبدیل شد و موفق شدند خود را به عنوان نمایندگان ارزشمند این هنر در جامعه مطرح کنند. در یک مسابقه ملی، تیم تکواندو حبیب که خود را "تیم

دوستی" نامیده بود، با حضور قدرتمند و پرانرژی خود توانستند رقبای خود را پیشی بگیرند و به عنوان برنده اعلام شوند. این تیم که به وجود افتاده بود به دلیل تلاش و همکاری همه اعضا، با وحدت و هماهنگی بین اعضا موفق شد موفقیت بزرگی را به دست آورد. حضور حبیب، نگینه و حمیده عنوان اعضای کلیدی تیم، اعتماد به نفس و پیش برویم

در پایان مراسم، حاضران با هم به توافق رسیدند که بخشی از درآمد حاصل از کارگاه حرفه‌ای و ورزشی به بنیاد شهدا اختصاص یابد. این تصمیم نه تنها نشان از ارتباط عمیق این افراد با مفاهیم انسانی و اجتماعی دارد، بلکه نشان‌دهنده تعهد و وفاداری آن‌ها به ارزش‌های مذهبی و ملی است. این اقدام نه تنها برای حمایت از خانواده‌های شهدا و ایجاد یک ارتباط نزدیک با آن‌ها مؤثر است، بلکه نیز به جامعه انطباق و همبستگی را تقویت می‌کند.

معلم منان درعین سپاس از حاضرین اضافه نمود با تشکر از اقدام شایسته و انسانی حاضران در کارگاه حرفه‌ای و ورزشی، بایستی به این نکته اشاره کنم که این اقدامات نه تنها نشان از ارتباط نزدیک با مفاهیم انسانی و اجتماعی دارند، بلکه نمونه‌ای بارز از همبستگی و اعتقاد به مسئولیت اجتماعی می‌باشند. امیدوارم که این نمونه الهام‌بخش، سبب تقویت همبستگی و ارتقاء معنویت جامعه گردد. به امید اینکه این اقدامات باعث شکوفایی و رشد فردی و اجتماعی همگان گردد و همواره از سوی اعضای جامعه پشتیبانی شود.

کار ادامه پیدا کرد همگان در امور محوله‌ء شان مصروف بودند ولی بکروز وقت نگینه داخل اتاق جمیل را دید متوجه شد که:

با گذشت چند روز، روابط بین شخصیت‌های داستان به سطح جدیدی از پیچیدگی و عمق رسید. جمیل، با انزجاری که از انجام اعتراضات ناخوشایند و به

تنهایی تجربه می‌کرد، بر روی مبل اتاق خود نشسته بود. او در دستان خود یک نامه قدیمی را می‌چرخاند و به زمان‌های خوبی که با عشقش، تبسم، سپری کرده بود یاد می‌کرد. اما حالا، این رابطه به یک مرحله جدید و پیچیده تر وارد شده بود. او در دلش می‌دانست که باید از او بپرسد، باید این امر را در میان بگذارند و با هم روشنگری کنند.

هم‌زمان، تبسم نیز در اتاقش به آرامش فکر می‌کرد. او احساس می‌کرد که روزهای ساده و خوشایند با جمیل دیگر نمی‌تواند به آن‌ها بازگردد. او به آرامی نامه‌ای را که دریافت کرده بود، باز می‌کرد و به خواندن آن می‌پرداخت. اما درونش، شک و تردیدهایی وارد شده بودند و او نمی‌توانست راه حلی برای آن‌ها پیدا کند.

در همین حال، جمیل تصمیم گرفت که باید با تبسم در مورد احساساتش صحبت کند. او به اتاق تبسم رفت و با خواسته‌ای آرام، از او خواست تا به او گوشزد کند. این دو نفر، که پیش از این برای هم رویاها و آرزوهایشان دست به دست می‌شدند، حالا در مقابل یکدیگر ایستاده بودند، در جستجوی یک پاسخ و یک راه حل اند نگینه وقتی جمیل را دید از او تقاضای دوستانه نمود که در اوقات کاری لطفا کار را ترک بیدون عذر معقول ترک نگویند و اگر مشکلی میداشته باشند مسئولین را در جریان بگذارند.

جمیل آهی سردی کشیده به نگینه گفت خواهر میدانی من در آتش عشق میسوزم و هیچ آرام ندارم شما حق بجانب هستید نباید این کار را می‌کردم باید یکی را در جریان می‌گذاشتم ولی این عشق جانسوز و لعنتی عقلت را از من ربوده است زیاد کوشش می‌کنم که آرامش خود را حفظ نمایم ولی متأسفانه گلویم را بغض می‌گیرد در همین موقع جمیل گریست ولی نگینه او را تسلی داده اب سرد

برایش داد و از او پرسید میشود عشقت را به من معرفی بداری ایا عشقت در همین بنیاد کار مینماید یا جای دیگری است ؟

جمیل در پاسخ نگینه گفت بلی تبسم عشق من است ولی از چند روز به اینطرف از من آزرده است علت را نمیدانم

نگینه به جمیل وعده سپرد که او با تبسم صحبت میکند تا دلیل خفگی او را پیدانماید و شما را در جریان میگذارم.

جمیل دوباره بکار رفت و نگینه تبسم را دید که نامه قبلی جمیل را میخواند و اشک میریزد او هم در اتاق بالای مبلی خود را انداخته است و از کار شانه خالی کرده است نگینه با او هم حرف میزند و هر دو به توافق میرسند که فردا یا روز بعدی همراه جمیل در حضور نگینه صحبت میکنند و از اتاق خارج شده طرف کارگاه میروند. هر دو نفر با شنیدن حرفهای نگینه باخود چنین حرف میزدند: با پذیرفتن این وعده و قرار دادن یک زمان مشخص برای صحبت کردن، نگینه و تبسم قدم بلندی در راستای حل مشکلاتشان برداشتند. این اقدام نشان از اراده و تمایل آنها به حل مسائل و ایجاد روابط سالم و صمیمانه است. حالا مهمترین چیز این است که هر دو طرف به دور از هیجانات و

عصبانیت‌های احتمالی، با صبر و برده باری به این موضوع پرداخته و با افتتاح یک دیالوگ صادقانه و صمیمانه، در این جلسه حضور یابند. آنها باید به صورت روشن و صادقانه احساسات، نگرانی‌ها و نیازهای خود را به یکدیگر بیان کنند و به دنبال یافتن راه‌حل‌های مشترک برای حل مسائلشان باشند

همچنین، باید به یاد داشت که در این جلسه، احترام متقابل، شنیدن فعال و بدون قطع کردن حرف یکدیگر، و تمرکز بر روی حل مسائل، از جمله اصول اساسی برای رسیدن به یک توافق مشترک است. این ملاقات می‌تواند فرصتی

مناسب برای بازگرداندن صمیمیت و اعتماد به یکدیگر باشد و به دو طرف اجازه دهد تا از نقاط قوت و ضعف خود آگاه شوند و بهبودهای لازم را در رابطه خود اعمال کنند.

به نام عشق و صلح، در گوشه‌ای از این دنیای پر از رنگ و بو، دو دل به هم نزدیک، اما در دوردستی از هم قرار داشتند. تبسم و جمیل، دو روحیه‌ای که قلبهایشان پر از مهربانی و عشق بود، از هم فاصله گرفته و در حال قهر بودند. اما نگینه، آن فرشته‌ای با لبخندی به دنیای اطراف خود نور می‌بخشید، تصمیم گرفت برای عشقی که در دل‌های دوستانش خنثی شده بود، کاری بکند

یک روز، زمانی که روز به پایان می‌رسید و نورهای شب آغاز به درخشیدن می‌کردند، نگینه تصمیم گرفت در اتاقی کوچک و دلنشین، فضایی را برای آشتی و عشق بین دوستانش آماده کند. با هنری زیبا، گلهایی به اطراف اتاق را رویاپردازی کرد و شمعی با نوری دلنشین روشن کرد

هنگامی که تبسم و جمیل وارد اتاق شدند، نگینه با لبخندی بر لب، آنها را به خوشامد گرفت. آن دو، با دیدن آن همه زیبایی و آرامش در اطرافشان، احساس کردند که قلب‌هایشان به یکدیگر نزدیک شده است.

"من می‌دانم که زمانی که دوستان به هم قهر می‌شوند، یک فضای صلح و آرامش ایجاد کردن خیلی مهم است." نگینه با صدایی لطیف گفت.

تبسم و جمیل با دیدن آن همه مهر و محبت که نگینه برایشان فراهم کرده بود، دوباره احساس کردند که چقدر دوستی و عشق نگینه برایشان ارزشمند است. آنها همه گذشته را پشت سر گذاشته و در آغوش یکدیگر، با دستانی که ممتلی از عشق بود، آرامش و آرامش را پیدا کردند

در آن لحظه، هیچ چیز بیشتر از حضور همدیگر و دوستی عمیقشان

اهمیت نداشت. آنها فهمیدند که عشق و دوستی بیش از هر چیز دیگری، برای زندگی‌شان ارزشمند است و همواره در کنار هم خواهند بود، به دنبال همان خنثی کردن تمام اختلافات و خوشی‌هایی که زندگی به آنها ارائه می‌دهد. هردو نفر از نگینه و مهر و رزی وی نسبت بخودشان اظهار سپاس و شکران نموده هر سه نفر یکدیگر را بوسیدند و نان شام را باهم یکجا در فضای صلح و صمیمیت نوش جان نمودند باهم قصه‌ها گفتند و خندیدند تبسم به نگینه نیز از عشق حبیب نسبت به وی اظهار داشت حبیب شما را نیز زیاد دوست دارد ولی شما با او شان هیچگاه حرف نمیزنید از نظر ما حال دیگر ماوشما یک فامیل هستیم چه بهتر اگر ما چنین زمینه را مساعد سازیم تا شما نیز بین هم صحبت نمایید نگینه خندیده گفت نخیر شما اشتباه کرده اید من که با حبیب خفه نیستم ولی من نسبت نداشتن وقت برای فعلا از نزدیک شدن با وی معذورم من چند کار ضروری دارم که باید اول آنها را تمام کنم بعدا در عشق و محبت هم تعلل نمی‌ورزم. هر سه نفر تا ساعتهای ۲۲ نشستند و بعدا هریک بر راه‌شان رفتند تاریکی شب فضا را در آغوش سیاهش گرفته بود تصادفا ابری شدیدی پیدا شد و باران شدید شروع شد متاسفانه که خانه‌های تبسم و جمیل دور بود هردو در زیر یک درخت الی ارام شدن باران توقف نمودند و در آنجا نیز یکدیگر را بوسیدند

زیر سایه‌ی درختان آرام و صلح‌بخش، تبسم و جمیل احساس کردند که زمان می‌گذرد ولی آنها همچنان در کنار هم مانده‌اند، پر از عشق و مهربانی باران توقف شد و نور ماه در آسمان ظاهر شده بود

هر دو عاشقانه به یکدیگر نگاه کردند و لبخندی با آرامش بر لبانشان ظاهر شد. آنها با لمس‌های نرم و دلنشین دستهای هم را فشردند و برای لحظاتی در سکوت صمیمی درآمدند. همه چیز زیر سایه این درختان، احساساتشان را زنده

و آرام کرده بود

سپس با قدم‌های آرام، نگینه به سمتشان آمد و احساس سپاس و مهربانی خود را به او نشان دادند. او نیز با لبخندی گرم و صمیمیت، از دوستانش قدردانی کرد و از آنها درخواست کرد که همیشه در کنار هم باقی بمانند

سپس تبسم و جمیل، در آغوش یکدیگر، لبخندی به هم دادند و با بوسه‌های شیرین و صمیمانه به یادآوری عشق و دوستی‌شان ادامه دادند. آنها در آغوش هم به رویا رفتند، احساس کردند که در آغوش عشق و آرامش بهترین خواب را می‌بینند از هم جدا شدند و هر یک در خانه خودشان خوابیدند

صبح آن روز، هنگامی که نور آفتاب به داخل اتاق نفوذ کرد، زندگی با نوای طبیعت دوباره زنده شد. تبسم و جمیل احساس کردند که همیشه باید به یاد داشته باشند که عشق و دوستی بزرگترین ثروتی است که می‌توانند در زندگی داشته باشند. و هر دو در عشق یکدیگر شان بشوق و علاقه بطرف کارگاه رفتند.

از طرفی هم کسی از زندان پلچرخی برای معلم منان اطلاع داده بود که گویا دگروال مجید که فعلاً زندانی است از شدت عذاب وجدان دیوانه شده است و همیشه هزیان می‌گوید و هم‌چنان بانو شاه کوکو در بستر بیماری به سر میبرد.

حمیده و نگینه امروز بیشتر از روزهای دیگر در خوشی و مستی به سر میبرند و دوخواهر شان را نیز امروز از مکتب در کارگاه باخود آورده اند فضا رماتیک است نگینه به حمیده گفت میدانی فردا روز بزرگ در زندگی من است حمیده گفت چه و چگونه؟ نگینه گفت فردا در ذال بزرگ شهر شهادتنامه فراغت مان را میگیریم متأسفم که مادرو پدرم نیستند ولی خوش هستم کاکای عزیزم و شما خواهر گرامی ام در کنار من هنستید روز جایش را به شب داد و شب بخوبی سپری شد در ذال مورد نظر کسانی را که دعوت نموده بودند تشریف فرما شدند

مهمان ویژهء بانو نگینه کاکای عزیز و مهربانش معلم منان بود حمیده جمیله و صابره نیز تشریف آورده بودند محفل سخنرانی شروع شد از جمله فارغین نگینه بالای سٹیژ رفت و چنین سخنرانی نمود:

دوستان همه خوش آمدید سپاس از استادان گرامی که سالها مشکلات را پذیرفتند ما را آنچه که لازم بود آموختند من از پدرم معلم منان تمنا دارم یکبار بالای سٹیژ تشریف آورده تا دستان مبارکشان را ببوسم معلم منان رفت در کنار نگینه که کلاه سیاه فراغت را به سر گذاشته بود ورخسار چون ماهش تالار را روشنایی مینخسید به حاضرین گفت: دوستان معزز و استادان گرامی مهمانان عزیز این مرد خدای زندگی من است هر آنچه که من امروز مزدش را میگیرم حاصل زحمات این مرد بزرگ است معلم منان به افتخارش همه حاضرین در تالار کف زدند و منان چنین سخنرانی نمود: سلام بر همه و سلام بر عشق و سلام بر محبت من کاکای نگینه جان هستم پدر و مادرش را دشمنان بشریت درسند که این دختر ۴ ساله بود شهید ساختند من به عشقی که با این نونهال معرفت داشتم و تصمیمی که داشتم خدا را شکر از اثر تلاش شباروزی اساتید گرامی و زحمت کشی خود وی امروز به آرزویم رسیدم سپاس از همه نگینه دستهای کاکایش را بوسید به همه اعلان کرد که همین بزرگمرد یکپایش را دراه حفاظت و برآورده شدن آرزوهای من از دست داده است ولی همتش را هیچگاه؛ با همین یکپای کارگاه بزرگ تعلیمی؛ ورزشی و حرفوی بنام بنیاد مولانا را همین شخص رهبری نموده و همین شخص با هیچ از صفر آغاز نموده امروز خوشبختانه ۱۱۰ فامیل شهدا را اعاشه مینماید همه حاضرین بپا خواستند و معلم منان را تشویق و آفرین گفتند و به همتش بالیدند دخترش حمیده نیز مختصر از صمیمیت خود و نگینه و عظمت پدرش سخن گفت مجلس باخوردن نهار به پایان رسید همه

و همه ار تالار بالنوبه خارج شدند در مسیر راه دشمنان بشریت در مقابل موتر حامل منان و اعضای خانواده اش سنگر گرفته بودند و میخواستند تا بالای بزرگی خلق نمایند ولی خوشبختانه که خیلی دوستان معلم منان و نگینه با آنها در مسیر راه یکجا بودند که

با توزیع دیپلم‌ها و فراغت محفل، نگینه و دوستانش راه بازگشت به خانه را آغاز کردند. اما در مسیر راه، ناگهان به کمین دشمنان برخورد کردند. دشمنان، با سلاح‌های خود، آماده به حمله بودند منظور دشمن محوهء کامل معلم منان پخش کننده نور و روشنایی بود

نگینه، با دیده‌ای گستاخ و شجاعتی فراوان، به همراه دوستانش، به تصمیم‌گیری و اقدام فوری پرداختند. معلم منان، با هوش و تدبیر خود، راهبری این عملیات را بر عهده گرفت. او با تکیه بر تجربه و شجاعت، به همراه دیگران برای مقابله با دشمنان آماده شد.

در مواجهه با دشمن، نگینه و دوستانش با همت و تندرستی، باعث شکست دشمنان شدند. این پیروزی، نشان از توانایی و اراده آنها برای مقابله با هر چالشی بود پولیس نیز در موقع رسیده بود ولی دشمن فرار نمودند.

پس از شکست دشمن، نگینه و دوستانش با آرامش به منزل بازگشتند. این تجربه، یادآور قدرت اتحاد و همت در مقابله با مشکلات و تهدیدهای جامعه بود.

بعد از شکست دشمنان و بازگشت به خانه، معلم منان با همراهی از افراد محفل و دوستان نزدیک، در منزل تشریفاتی برگزار می‌کند. او با آرامش و شادی، دیپلم نگینه را تجلیل می‌کند و به او تبریک می‌گوید. این جشن و تجلیل، نشان از تلاش‌ها و پیروزی‌های نگینه و همچنین تقدیر و ارزش‌گذاری از زحمات او

در مسیر تحصیلی است.

در حالی که محفل در حال جشن و شادی است، یکی از دوستان مجید، ناگهان به یاد مسئلهٔ مجید می‌افتد. او از این فرصت برای یادآوری موضوع به معلم منان استفاده می‌کند. او با صدایی مهربان و احترام، به معلم منان نزدیک می‌شود و به او می‌گوید: "با احترام، معلم منان عزیز، به یاد داشته باشید که مجید همچنان در زندان مبتلا به بیماری است. او نیاز به کمک دارد و ما به دنبال راهی برای کمک به او هستیم. آیا می‌توانید کمک کنید؟"

معلم منان، با یک صدای جدی و تمامیت‌خواه، به او پاسخ می‌دهد: "من هیچگاه افرادی که نادرستی کرده‌اند را نمی‌بخشم. اما اگر می‌خواهید به او کمک کنید، باید ابتدا از مسیری صادقانه و قابل قبول پیش بروید. بعد از آن، اگر برای معانات مجید تأییدی داشته باشم، ممکن است کمک کنم"

زیرا کمکهای من با دیگران همیشه به شرط رعایت اصول و اخلاق است دگروال علاوه ازینکه با شاه کوکو ارتباط نامشروع داشته است او قاتل خانم خودش هم هست اول باید برادرهای سنبل خانم قبلی اش او را ببخشند بعدا من باخود وهم مفکوره هایم تبادل نظرکرده تصمیم میگیرم محفل با ساز و سرود و تفسیم تحفه ها برای حاضرین ختم شد در ختم محفل هرکس برای نگینه تحفه آورده بودند برایش دادند وهمه رفتند.

معلم منان، با چشمانی پر از اندوه، به دوستش می‌گوید: "من هیچگاه نمی‌توانم به افرادی کمک کنم که از بی بند و باری بیرون از قانون عمل می‌کنند. حتی اگر این برای نجات یک دوست نزدیک باشد." او با آرامشی که درونش را می‌لرزاند، این راهنمایی را می‌دهد که دوستش باید به جای اینکه به دنبال راهی برای آزادی آنها باشد، به دنبال تلاش برای تصحیح اعمال خودشان باشد

با این حال، دوست معلم منان با ناامیدی و ناراحتی تلاش خود را برای نجات مجید و شاه کوکو متوقف می‌کند، زیرا متوجه می‌شود که حتی به خواسته‌ها و تمایلات یک دوست صمیمی هم نمی‌توان اطمینان داد.

این تصمیم تراژیک معلم منان، ابراز کننده پایان ناامیدکننده و بی‌امیدی در روابط انسانی است، زیرا حتی در لحظاتی که دوستی بیش از همیشه نیاز به کمک دارد، اخلاق و اصول او اجازه کمک به کسانی که از قوانین و ارزش‌های اجتماعی پیروی نمی‌کنند، را نمی‌دهد.

معلم منان، با دل تنگی و درمانده‌ای که همه را فرا گرفته، در تنهایی اتاقش نشسته است. او به یاد تمامی مشکلات و آزمایش‌هایی که تا به اینجا پشت سر گذاشته، می‌نشیند. او با اشک‌هایی که از چشمانش سرازیر می‌شود، به عقب نگاه می‌کند و احساس می‌کند که تمام زحمات و تلاش‌هایش بی‌ثمر مانده‌اند. در این لحظه‌ی تاریک، یک تلفن تازه‌باز یافته در اتاق زنگ می‌زند. معلم منان با لرزه‌ای ناخودآگاه به آن می‌رسد و تلفن را بلند می‌کند. صدایی غریب و غمگین از طرف مقابل می‌آید. یکی از دوستان معلم منان، با صدای لرزان و گرفته‌خاطره، به او می‌گوید: "معلم منان، من بی‌بند و باری و شکست خورده‌ام. نمی‌توانم اینجا بمانم. لطفاً کمکم کنید"

همه‌چیز در اتاق معلم منان ساکن می‌شود. او با دلشکسته‌ترین حالت ممکن، با صدایی لرزان، به دوست خود می‌گوید: "من نمی‌توانم... من نمی‌توانم به کسی کمک کنم که از مسیر اخلاقی منحرف شده است"

صدای دوستش در آن طرف خط به اندازه‌ای پراز دل‌تنگی و ناامیدی است که حتی از طریق تلفن هم حس می‌شود. اما معلم منان می‌داند که حالا زمان تصمیم‌گیری است و اصول و ارزش‌های اخلاقی او بیشتر از هر چیزی او را

هدایت خواهد کرد

این قسمت تراژیک داستان، ابراز کننده دو قلب شکسته و دو دست به دامان دیگری که در مسیر اخلاقی متفاوت قرار دارند، است. هیجان و احساسات شدید در این لحظات مصداق جاودانه ادبیات تراژیک را به خواننده القا می‌کنند. در اینجا، معلم منان با دخترانش، به ویژه نگینه جان و حمیده جان، که سنشان به اندازه کافی بزرگ است، مشوره می‌نماید. او با اشتیاق و امید به آینده‌ای بهتر، به آنها می‌گوید که هرگز با افرادی که از مسیر اخلاقی منحرف شده‌اند مهربانی و کمک نکنند

با خوشحالی، نگینه جان و حمیده جان به معلم منان ابراز می‌کنند که هیچگاه به افرادی مثل مجید و شاه کوکو کمک نخواهند کرد و این تصمیم را به طور مشترک اتخاذ کرده‌اند. آنها به همراه معلم منان با خنده و شادی، لحظات خوشی را سپری می‌کنند

در حالی که موسیقی آرام و دلنشینی در پس‌زمینه پخش می‌شود، آنها از لحظات شادی لذت می‌برند. نگینه جان و حمیده جان، در حضور معلم منان، با هم دست می‌دهند و به انسجام و دوستی بین آنها اشاره می‌کنند.

دیپلم نگینه جان، که نمادی از پیروزی و موفقیت است، بین دوستانش به اشتراک گذاشته می‌شود و آنها به شادی و خوشبختی از این دستاورد می‌پردازند. سپس، همه با هم موسیقی را گوش می‌دهند و در حلقه‌ای رقصان می‌گردند، که فضای خوبی را به اطرافیان انتقال می‌دهد

این لحظات شاد و پرانرژی، باعث می‌شود که فضای داستان دوباره به حالت عادی برگردد و باز هم از زندگی عادی خود لذت ببرند.

با اینکه فضای محبت و صمیمیت در حالت خوب و شادی بود، اما با زنگ

تلفنی ناخواسته، همه چیز به سرعت دگرگون می‌شود. معلم منان با اضطراب و نگرانی از تلفن جدید برمی‌خیزد و آن را بلند می‌کند. صدای ناشناخته از طرف دیگر خط می‌آید و اختطاری شوم و ناپسند را اعلام می‌کند

آن فرد، با صدای تهدیدآمیز، به معلم منان اعلام می‌کند که اگر در رهایی مجید و شاه کوکو همکاری نکنند، دخترش نگینه را اختطاف خواهد کرد. معلم منان، با هول و وحشت، به شکلی که همیشه از دخترش محافظت می‌کرده، احساس بی‌قدرتی می‌کند

بدون اینکه هیچ چیز بگوید، فرد مرموز تلفن را قطع می‌کند، اما هرچه می‌تواند از تلاش‌های بی‌استراحت و بی‌وقفه برای نجات دخترش، درونی خود را تسکین دهد. فضای غم‌انگیز و اندوهگین پیچیده شده و دست به دامان آرامش و صمیمیتی که لحظاتی پیش وجود داشته، می‌زند

با همین وضعیت ناآرامی و دردی که معلم منان دارد، او تصمیم می‌گیرد به حبیب، دوست صمیمی خود که مربی تیم بازی‌های رزمی است، در مورد وضعیت نگینه بگوید. با ورود اطلاعاتی که از طریق تلفن پنهانی به او می‌رسد، معلم منان از حبیب می‌خواهد در ساعت ۱۱ شب به خانه او بیاید

حبیب با هیجان و نگرانی فوری به خانه معلم منان می‌آید. حمیده و نگینه، دو دختر عزیز معلم منان، از دیدن حبیب سراسیمه متعجب می‌شوند و از او می‌پرسند که در این وقت شب دوباره به خانه آنها آمده است. حبیب با خنده می‌گوید که کلید خود را فراموش کرده بود و باید برای گرفتن آن برگشته است

اما معلم منان، با وجود اینکه از بیرون مطمئن است که حبیب به خانه‌اش آمده است، با آرامشی که درونش را می‌لرزاند، به حبیب داستان تلفن پنهانی و تهدیدهایی که شنیده است را برای او توضیح می‌دهد. حبیب، با عصبانیت و

عصبانیتی که از وضعیت مختلف او برخاسته است، قول می‌دهد که به دنبال آن فرد ناشناس خواهد رفت و او را به مسئولان اطلاع خواهد داد. این اتفاقات، باعث می‌شود فضای نگرانی و تنش در خانه معلم منان فزاینده شود، اما حضور حبیب و تصمیم‌های او، امیدواری را در دل‌هایشان زنده نگه می‌دارد.

حبیب، پس از شنیدن تهدیدات ناشناس از طریق تلفن پنهانی، تصمیم می‌گیرد به پلیس مراجعه کند. او با ارائه شواهد و اطلاعات مربوطه، موضوع را به پلیس گزارش می‌دهد. پلیس با دقت و جدیت این موضوع را بررسی می‌کند و تصمیم می‌گیرد حبیب را به عنوان یک همکار در این ماجرا معرفی کند. حبیب، با اخذ وظیفه از سوی پلیس، به دنبال پیدا کردن فرد ناشناسی می‌رود که تهدیدات را اعلام کرده است. او با استفاده از هوش و تجربه خود، به دنبال اطلاعات و شواهدی می‌گردد که بتواند این فرد را شناسایی کند. در همین حال، معلم منان و دوستانش نیز تصمیم می‌گیرند به همکاری با حبیب بپردازند تا به دنبال راه‌حلی برای نجات مجید و شاه کوکو بگردند، در حالی که از طریق حبیب به پلیس اطلاعات لازم را ارائه می‌دهند. وقایع به سرعت پیش می‌روند و پلیس، از طریق ثبت دستگاه‌های مخابرات، فردی را که تهدیدات را اعلام کرده بود، شناسایی می‌کند. این فرد به نام "جلندر" شناخته شده است و از جمله دوستان مخفی مجید و شاه کوکو است. پلیس، با دقت و حساسیت، به دنبال جلندر می‌رود و نهایتاً او را دستگیر می‌کند. با اعترافات که جلندر می‌کند، اتضاح می‌شود که وی در انتقام از معلم منان و دخترش، تهدیداتی را اعلام کرده بود و نقشی در ماجرای مجید و شاه کوکو داشته است.

با یک ساعت ورود افسر پلیس به اتاق جلندر، اتمسفر تحقیقاتی به نحوی بی‌انتظار و ناگهانی دگرگون شد که هر کس که در اتاق حضور داشت به طرز شگفت‌انگیزی از تحقیقات متصور بود. نگرانی و ترس از مقابله با مواجهه فراگیر اینجا نقش یافت، همانگونه که چشمان جلندر از جستجوی معنی بی‌آرامانه‌اش خسته به نظر می‌رسید

افسر کرام الدین، با یک پوششی از مرتبه و قدرت تمام، جلندر را مقابل خود دور کرد. او با یک نگاه خیره‌کننده به جلندر نگاه کرد و چشمانش را به شدت فشرده کرد. "تو همان نفر نیستی که فرخنده را در دریای کابل بعد از کشتن آتش زدی؟" افسر با یک صدای پر قدرت و تهدیدآمیز سوال کرد

جلندر با یک شوک عمیق از این ادعا متاثر شد. چهره‌اش به اندازه‌ای که ممکن بود از ترس رنگ پیدا کرده بود. "ن-نه... من... من چه کاری با آن داشتم؟" جلندر با صدای لرزان پاسخ داد. او نمی‌توانست باور کند که این اتهامات چگونه به سراغش آمده بود

اما افسر کرام الدین به آرامی و با یک روش بی‌تحمل و خشمگین، به جلندر نزدیک شد. "من تا حد اطلاعات دقیق دارم، تونه تنها در این جرم شریک بودی، بلکه اعترافات نیز این موضوع را تایید می‌کنند." او با صدایی که از آن قابل تردید نبود، ادامه داد: "حالا، تو تمام جزئیات را برای ما توضیح بده. فرخنده کیست؟ و چرا آتش را به او زدی؟"

جلندر با نگاهی پرتعجب به افسر نگاه کرد. او متوجه شد که بیش از هر چیزی، این افسر مصمم به بدست آوردن جزئیات است. با یک نفس عمیق، جلندر آغاز به شرح مفصلی از رویدادهای آن روز در دریای کابل کرد، همه چیز را از نقشه‌ی مرگبارش بازگو کرد و در نهایت، همه چیز را در مورد مخلوقی به نام

فرخنده و نقش او در این داستان فاش کرد

خبر افشای این موضوع به همچنین سرعت و توقعات زیادی به تحقیقات و پیگیری‌ها افزود. آنچه که مجید دگروال و شاه کوکو به عنوان یکی از بزرگترین منابع فساد در ادارهٔ پلیس را مشخص می‌کرد، توسط رسانه‌ها و شهروندان با واکنش‌هایی از جمله خشم و انزجار روبرو شد

مجید دگروال، با اعتباری که به دست آورده بود و از قدرت خود در ساختارهای پلیسی بهره‌مند شده بود، به‌عنوان یک فردی که به طور نامشروع از موقعیت و وضعیت خود سوءاستفاده کرده بود، همه را شگفت‌زده کرد. این اعترافات نشان می‌داد که او به عنوان یکی از اصلی‌ترین عوامل برای گسترش فساد در نهاد پلیس و تحت پوشش قرار دادن جرائم بزرگترین شاخه‌های جرم اجتماعی، مشغول به فعالیت بوده است

اما افشای وابستگی شاه کوکو به این موضوع، تراژدی را به بیشترین ابعاد خود گسترش داد. با این اطلاعات تکان‌دهنده، شهروندان باور داشتند که امنیت و عدالت راهی برای تقویت ارزش‌های اجتماعی به مراتب مهم‌تر از بخشی از سیاستگذاری مجتمع می‌باشد. این موضوع نه تنها به بدنهٔ پلیس بلکه به کل نظام امنیتی افتخار زیادی وارد کرده و از همه آنها خواسته شد تا به تجدید نظر جدی در رویکردها و روش‌های خود پرداخته و اصول عدالت و شفافیت را به عنوان اولویت‌های اصلی قرار دهند این افشاگری باعث شد همه شهروندان اعتبار شان بالای پلیس بالا برود و نیز سیاستمداران خودها را اصلاح نمایند...

هیجان در جلسهٔ بنیاد خیریه به اوج خود می‌رسید، وقتی که نگینه، حمیده و حبیب، بفرمای آن روز با همه حاضرین در اتاق حضور داشتند. این جلسه، به عنوان یک فرصت برای اطلاع‌رسانی و توجیه شرايطی که پیش آمده بود، آغاز

شد. حضار به آرامی اطلاعات را گوش می‌دادند و هر لحظه که می‌گذشت، حالت تنش و نگرانی بیشتر می‌شد.

نگینه با صدایی پر قدرت و تحریک‌آمیز، رویدادهای اخیر را توضیح می‌داد. او با شور و جذبه زیادی در صداش، از همه می‌خواست تا به دقت به اطلاعات گوش کنند، به این ترتیب که همگی بتوانند بهترین تصمیمات را اتخاذ کنند. او با استفاده از کلماتی چون "تغییر" و "بهبود"، تمام اعضای جلسه را به اقدامات فوری تشویق می‌کرد.

اما معلم منان، با صدایی آرام و پر صبر، تمام اعضای حاضر را به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد. او با شواهدی از گذشته و تجربیاتی که داشت، به همگان یادآوری می‌کرد که اغلب وقایع ناگوار، با صبر و آرامش می‌توانند حل شوند. او به همه یادآوری می‌کرد که راه‌حل‌های پر خاشگروانه ممکن است به برهم خوردن بی‌ثمری منجر شود، در حالی که صبر و شکیبایی می‌تواند موجب حل مسائل و بهبود شرایط گردد.

این تضاد بین دو نگرش، جلسه را به یک میدان نبرد تبدیل کرد، جایی که تعادل بین هیجان و آرامش، بین اقدام و انتظار، مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. اما در پایان، این تضاد به یک توافق نسبی منجر شد؛ همه اعضا متوجه شدند که تنها با ترکیب هر دو نگرش، می‌توانند به بهترین نتیجه دست یابند، و آن این بود که جامعه بنیاد خیریه به سمت تحول و پیشرفت بیشتر حرکت کند.

از سوی دیگر، هر روز وقایع جدیدی از طرف جاسوسان باندها دگروال مجید در زندان می‌رسید. این وقایع توسط مجید به پلیس فاش می‌شد که نشان می‌داد که مجید یک لکه ننگ در اداره پلیس بوده و از قدرت و سمت خود به نفع

خودش استفاده کرده است. او حتی با استخدام شاه کوکو، فردی فاسد و فاسق، دختران خوشرو را به خانه‌اش می‌برده تا با اوشان خوش‌گذاری کند. این حالت از هیجان و فساد برای جامعه یک لکه بزرگ بود. آنچه که مجید انجام می‌داد، تبدیل شده بود به یک نمونه نمایان از بی‌توجهی به قوانین و ناپایداری اخلاقی. این رفتارهای زشت و فاسد نه تنها اعتماد عمومی را به پلیس و اداره‌های قانونی زیر سؤال می‌برد، بلکه باعث ایجاد نگرانی و اضطراب عمیق در جامعه می‌شد.

با افشای این اقدامات خلاف قانون و ظلم، امیدوارم که عدالت به سرعت به این موارد پایان دهد و افرادی مانند مجید و شاه کوکو، که از قدرت و موقعیتشان به نفع شخصی خود استفاده می‌کنند، به عدالت عمومی تسلیم شوند. در حالی که افشای رازهای تاریک مجید و شاه کوکو توسط اعضای گرفتار شده باند ادامه می‌یافت، روابط نامشروع و پیچیده‌ای که شاه کوکو با قمندان محبوسین داشت، به آتش هیجانی داستان افزود. این هیجان، شبهایی پر از رموز و حوادث ناگهانی را در پی داشت، که می‌توانست جهان باند را به طور کامل متزلزل کند.

با افشای ارتباط نامشروع شاه کوکو با قمندان محبس، تنش‌ها درون باند به اوج خود می‌رسید. هر روز، اعضای باند با نگرانی به زمانی که این ارتباطات فاسد شده ممکن بود، نزدیک می‌شدند. در حالی که هرکس به دنبال حفظ قدرت و موقعیت خود بود، روابط دوستانه و اعتمادی که پایه‌ی باند را تشکیل می‌داد، به شدت تهدید شده بودند. این موقعیت ناگهانی و پر از رموز، باعث شده بود که همه درگیر یافتن راه‌هایی برای حل این مشکل باشند، در حالی که هر راهی که انتخاب می‌کردند، به نظر ممکن نمی‌آمد و باعث افزایش هیجان و ابهام می‌شد.

در حالی که محبوسین شاه کوکو در حال تفریح هستند، ناگهان یک حادثه تلخ و ناخواسته رخ می‌دهد. دگروال مجید، که در انفرادی‌ترین بخش از محبوسیت خود است، با سلاخی که به طور غیرمجاز بدست آورده، به همراه یک دوفیر مر می، به محبوسین وارد می‌شود. در هنگامی که شاه کوکو و دوستانش به طور ناگهانی با این حمله مواجه می‌شوند، دگروال مجید با سرعت بیشتری در حالی که تلاش می‌کند تا شاه کوکو را آسیب برساند، دوفیر مر می را به شاه کوکو می‌اندازد.

این رویداد نه تنها به شکل تاریک‌تری از شخصیت دگروال مجید روشن می‌کند، بلکه از شاه کوکو و دوستانش را نیز در برابر خطراتی که از سوی داخل باند وارد می‌شود، وادار می‌کند که با موقعیتی تازه و پیچیده مواجه شوند. با انجام حمله ناگهانی و تیره‌روی دگروال مجید، شاه کوکو به شدت مجروح می‌شود و احتمالاً در وضعیت بحرانی قرار می‌گیرد. در عین حال، دگروال مجید به عنوان مجرم اصلی این حادثه، به سرعت دستگیر شده و در کوته قفلی در اتاق انفرادی حبس می‌شود. این تصمیم به عنوان جریمه برای اقدامات بد انجام شده، سرنوشت تلخی را برای دگروال مجید رقم می‌زند.

در میان این حوادث، شاه کوکو نیز به شدت مجروح است و نیازمند مراقبت و درمان فوری است. او به شفاخانه محبوسان منتقل می‌شود، جایی که امکانات درمانی کمی وجود دارد و به دلیل شرایط نامساعد، وضعیت او به خطر می‌افتد. این انتقال، سرنوشت شاه کوکو را به یک چالش جدید و ناامیدکننده تبدیل می‌کند

شاه کوکو مدت مدیدی در شفاخانه شهر نمیماند بعد از عملیات جراحی وقت مر می‌ها را از پاهای او میکشند برای یک‌هفته در شفاخانه شهر باقی میماند

بعد از گذشت یک هفته او را دوباره به محبس مرکزی در شفاخانه محبس انتقال میدهند ولی هر شب مجید با استفاده از پولهای رشوت که ذخیره دارد اشخاص را استخدام میکند تا شاه کوکو را بکشند ولی موفق نمیشوند این حالت و وضعیت باند دگروال مجید را از حد زیاد خرابتر ساخته به ویژه که قمندان محبس نیز با وی سر دشمنی گرفته است

در این حالت، شاه کوکو پس از عملیات جراحی دوباره وارد شفاخانهٔ محبوسان می‌شود، که این بار موقعیت وضعیتی بسیار ناامیدکننده و ناامن‌تر از قبل را برای وی به ارمغان می‌آورد. از سوی دیگر، مجید با استفاده از پول و منابع خود تلاش می‌کند تا شاه کوکو را بکشد و انتقامی از او بگیرد، اما این تلاش‌ها با شکست مواجه می‌شود.

همچنین، در همین حال، قمندان محبس نیز با مجید سر دشمنی برداشته و درگیری‌های جدیدی بین آنها رخ می‌دهد. این درگیری‌ها می‌توانند به شکل‌گیری تنش‌های جدید در داستان و به روزآوری ارتباطات و روابط بین شخصیت‌ها منجر شود، که این اتفاقات می‌توانند به ایجاد اتفاقات جذاب‌تر و پر جنب و جوش‌تر در داستان کمک کنند.

در حالی که داستان به روال خود پیش می‌رود، معلم منان، ستاره اصلی با ترتیب دادن عریضه به وزارت عدلیه، دوباره به داستان برمی‌گردد و نقش او از سرگذشت اصلی‌ها تازه و پیچیده‌تر می‌شود. این بار، او با وظیفهٔ جدیدی مواجه می‌شود: بررسی اتهامات جدیدی که علیه دگروال مجید و باندش مطرح شده است.

معلم منان به زودی متوجه می‌شود که دگروال مجید متهم به توطئه برای قتل شاه کوکو است، حتی در محیط محبس نیز. این اتهامات لازم به بررسی دقیق

و ارائه اطلاعات کافی است، اما اثبات آنها ممکن است چالشی بزرگ باشد. با این وجود، معلم منان تصمیم می‌گیرد تا به شدت این موضوع را پیگیری کند و عدالت را اجرا کند.

در همین حال، قمندان محبس نیز از این فرصت برای تشدید دشمنی و نزاع با دگروال مجید استفاده می‌کند. این موقعیت به دگروال مجید و باندش فشارهای جدیدی اعمال می‌کند و به تغییرات غیرمنتظره‌ای در داستان منجر می‌شود.

فرزند دگروال مجید نیز موضوع قتل مادرش توسط مجید (پدرش) را جدی تعقیب نموده او هم اطلاع حاصل میکند که مجید پدرش یعنی قاتل مادرش انسان پست فطرت بوده در مراجع مربوط عرایض جدیدی ترتیب میدهد تا پدرش اعدام شود ولی متأسفانه یکی از همدستان مجید بدمعاش تر است و هنوز در فضاء ازاد کار میکند و در فروش مواد معدنی از قبیل زمرد و دیگر سنگهای قیمتی دست بالا دارد و با بلند ترین مقامات نیز ارتباطات دارد این فرد بنام قمندان نظام پهلوان مشهور است او بالاتر از ده ها قتل انجام داده است و هنوز هم در منابع داخلی و خارجی ارتباطات غیر مستقیم و یا مستقیم دارد او در جمله میلیاردرها بشما میاید و نام زیبای برایش میخواهد داشته باشد اکثرا در بعضی مواقع مثلا زمین لرزه؛ سیلابها به مردمان مصیبت زده کمک نموده و از طریق میدیا همه را پخش مینماید درینجاست که نجیب فرزند مجید به اندازه قمندان نظام پهلوان مقتدر نیست اما بازهم....

در دل پرمشغله شهری پر از ارتشای هیاهو و فساد، داستانی از تناقض بین عدالت و طمع روز به روز پیچیده‌تر می‌شود. فرزند مجید، با دلی پر از انتقام، در جستجوی عدالت برای مادرش، برای یک دادخواهی عظیم و عالی آویختن پدرش به دار مجازات عریضه می‌کند، اما در دیگر سو، مجید با قدرت

و توانایی هایش، از پشت پرده با قاچاقبران و سیاست‌مداران در تماس است. روزهای سرگرم‌کننده‌ای از داوری‌ها و دعاوی‌ها، همچون سرسام‌آورترین رمان‌های جنایی، از طریق سالن‌های دادگاه می‌گذرد. اما در پشت پرده، سکوتی تلخ از تلاطمات و فشارهای زیرزمینی بر سرنوشت‌ها و انتخاب‌های انسان‌ها وجود دارد.

فرزند مجید، با چشمانی پر از اندوه و خشم، از عدالتی که به نظرش باید باشد، دفاع می‌کند. اما مجید، یکی از آنهایی است که با پول و توان، حتی دست بر سر اعتبار و حکم را نه می‌گذارد

در این داستان پیچیده، عدالت و طمع، انتقام و قدرت، همه در یک رقص تاریک و پیچیده به هم تنیده‌اند. اینجا جایی است که تصمیم‌های انسانی، زندگی‌ها را به یک مسیر ناشناخته و نامعلوم می‌کشاند، و هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این داستان به کجا ختم خواهد شد.

در دل شهری پر از رموز و رازهایی که در هر گوشه و کنارش پنهان شده، داستانی از دو قهرمان، دو جهان متفاوت و مقابله‌ای پرتنش آغاز می‌شود.

مجید، مردی که در خلق و خویش با ویژگی‌هایی از دلیری و تسلط برخوردار است، از یک سو با قاچاقبران و دنیای مافیایی درگیر است، اما از طرف دیگر با خانمی بنام شاه کوکودوستی نزدیکی دارد که از جهان دیگری به نام عدالت و امانت تغذیه می‌شود.

در همین حال، بالا، فرزند مجید، با دلی پر از انتقام و دست به توطئه برای یافتن عدالت برای مادرش می‌زند. او به دنبال راهی برای آویختن پدرش به دار مجازات است، اما در مسیرش با تناقض‌ها و تعقیب و گریزهای بسیاری روبه‌رو می‌شود.

در دنیایی که پر از راز و رمزهاست، مسیری که فرزند مجید انتخاب می‌کند، نه تنها به خودش بلکه به جهان اطرافش نیز تأثیرات گسترده‌ای خواهد داشت. این داستان پر از ماجراجویی، توتر، و انتقام، خواننده را تا آخرین لحظه رویایی خود می‌کشاند

مردمانی عجیب و غریبی از دنیای غرب و شرق نزدیک و دور درین شهر بلاکشیده به عقب بدست آوردن جواهرات جادویی سرگردان آمده‌اند. اینها به یک جزیره دورافتاده‌ی بنام "آرامگاه افسانه‌ها" سفر میکنند، جایی که افسانه‌های قدیمی و جادویی هنوز به زندگی ادامه می‌دهند. در این دنیای جادویی، دختری جوان به نام آنیا با همراهی دوستانش، در جستجوی یافتن "جواهرات افسانه‌ای" به سفری هیجان‌انگیز می‌رود.

آنیا، با توانایی‌های خارق‌العاده‌ای که در او پنهان شده، به دنبال جواهراتی است که به گفته‌ها، قدرت‌های جادوی فراوانی دارند و می‌توانند دنیای افسانه‌ها را نجات دهند. اما این سفر پر از مخاطرات و چالش‌هاست؛ زیرا دشمنان قدرتمندی نیز به دنبال آن جواهرات هستند و آماده‌اند هر کاری بکنند تا جلوی آنیا و دوستانش را بگیرند.

در این سفر ماجراجویانه، آنیا و دوستانش با جادوگران، شوالیه‌ها و موجودات افسانه‌ای روبرو می‌شوند. آنها باید با هوش، شجاعت و همدلی، مخاطرات را پشت سر بگذارند و به دستیابی به جواهرات افسانه‌ای برسند تا دنیای افسانه‌ها را نجات دهند. آنیا با قدم‌های مطمئن و پر انرژی به سمت ساحل جزیره آرامگاه افسانه‌ها حرکت می‌کند. رویای یافتن جواهرات افسانه‌ای و نجات دنیای افسانه‌ها، همچنان در ذهنش شعله‌ور بود. به همراه دوستان صمیمی‌اش، او به دنبال جواهراتی بود که به گفته‌ها، می‌توانستند تعادل را به دنیای افسانه‌ها

بازگردانند.

در این حالت هیجان‌انگیز، آنیا به سمت یک پهلوان شجاع به نام نظام قمندان رسید. او با یک حالت سختی و حرفه‌ای در آرامگاه افسانه‌ها می‌پیمود و چشمانی پر از تجربه و حکمت داشت.

آنیا با پهلوان نظام قمندان روبرو شد و با لبخندی مهربان، با وی سلام کرد. پهلوان نیز با یک لبخند واژگون، سلام آنیا را پذیرفت و سپس به زمینه‌ای که پر از سنگ‌های قیمتی زمرد بود، اشاره کرد.

”چقدر زیباست، نه؟“، آنیا با شگفتی به اطراف نگاه کرد و با احترام به پهلوان نظام قمندان گفت: ”این سنگ‌های قیمتی واقعاً جادویی هستند؟.“

پهلوان با ابروی مند و با لبخندی که از پشت راز و رمزهای بسیاری پنهان داشت، پاسخ داد: ”بله، این سنگ‌ها دارای قدرت‌های بسیاری هستند. اما باید هوشیار باشیم؛ زیرا از این قدرت‌ها نیز برای خیر یا شر می‌توان استفاده کرد.“ آنیا با اشتیاق به پهلوان گفت: ”آیا به نظر شما این سنگ‌ها می‌توانند به ما در راهی برای نجات دنیای افسانه‌ها کمک کنند؟“

پهلوان، با یک نگاه عمیق و شناخت‌آمیز به آنیا، گفت: ”بله، مطمئناً. اما باید برای استفاده از این قدرت‌ها، با هوش و حکمت عمل کنیم و خطراتی که همراه با آنها می‌آید را مدنظر قرار دهیم.“

در ادامه داستان، آنیا و پهلوان نظام قمندان به بحث و گفتگویی عمیق درباره ماهیت و قدرت سنگ‌های قیمتی زمرد مشغول می‌شوند. آنها در مورد اینکه چگونه این سنگ‌ها می‌توانند به عنوان یک نیروی قدرتمند در راهی برای نجات دنیای افسانه‌ها مؤثر باشند، بحث می‌کنند.

پهلوان نظام قمندان، با تجربه‌اش از دنیای افسانه‌ها، نظراتی را در مورد

استفاده صحیح از قدرت سنگ‌های قیمتی ارائه می‌دهد و آنیا نیز با هوش و فهم خود، ایده‌های جدیدی را به اشتراک می‌گذارد.

این گفتگو به طور طبیعی به تبادل داستان‌های شگفت‌انگیز و تجربیاتی که آنیا و پهلوان در دنیای افسانه‌ها داشته‌اند، منجر می‌شود. آنها از این فرصت استفاده می‌کنند تا از همدیگر یاد بگیرند و با توجه به دانش و تجربیات جمع‌آوری شده، برنامه‌هایی برای پیشبرد ماموریتشان در جستجوی جواهرات افسانه‌ای ریختند تقریباً درین روزها پهلوان نظام‌مندان نه تنها در فکر مجید نیست بلکه در حسن آنیا آنقدر غرق شده است که حتا زن و فرزندش را نیز از یاد برده است درین وقت است که نجیب فرزند مجید موضوع جاسوسان دنیاهای افسانوی شرق و غرب را به مقامات بلند تر گزارش میدهد و از آنها میخواهند که این همه افراد این باند را دستگیر و به پنجهء قانون بسپارند.

در حالی که آنیا و پهلوان نظام به بحث و گفتگویشان در مورد قدرت سنگ‌های قیمتی زمره مشغول بودند، ناگهان پهلوان نظام، غرق در حسن و شگفتی آنیا شد. او که همواره با حال و هوایی از خشونت و تصمیم‌گیری سریع شناخته می‌شد، ناگهان مجذوب زیبایی و خیره‌کننده آنیا شد.

با غرق شدن پهلوان در زیبایی آنیا، توجه او از دیگر مسائل و موضوعات زندگی منحرف شد. او به گذشته‌اش و همه آنچه که تا کنون برایش مهم بود فراموش کرد. حتی زن و فرزند خود را نیز به یاد نیاورد.

در همین حال، نجیب، فرزند مجید، از این وضعیت استفاده کرده و به مقامات بلندتر گزارش می‌دهد که همه افراد؛ جاسوسها و دستگاه‌های مجید باید دستگیر شوند و نیاز است که تلاش‌هایی برای متوقف کردن فعالیت‌های غیرقانونی آنها صورت گیرد.

واقعا این تغییر ناگهانی در رفتار و رویه پهلوان نظام و واکنش قاطع نجیب، فرزند مجید، موجب تحولات عمیقی در داستان می‌شود درعین وقت معلم منان نیز از قدرت فکری خودش استفاده نموده همه جریانات را به مقامات بلند دولتی انتقال داده و به همراه دخترانش نگینه و حمیده نیز درینمورد مشوره نمودند در نتیجه حبیب خود را دخیل قضیه ساخته همراه با معلم منان به اقدامات تازه دست میزنند حبیب قسمیکه قبلا گفته شد جوان رشید است که از شهری دیگری آمده و در باشگاه با معلم منان همکار است و در ضمن عاشق نگینه جان است او با معلم منان میگوید با تمام قدرت وجودم، از زیرکی و هوشمندی که در کنار چند قطره خون که به زمین فرو ریخته بود، برای انتقامی که جانم را تحت تأثیر قرار داده بود، استفاده کردم. برایم آشکار بود که باید از این فرصتی که زندگی به من ارزانی داده بود، برای نجات خانواده‌ام و انتقام از ستمکاران استفاده کنم. به همراه معلم منان، قدم به دنیایی از ناامیدی و ستم نهادیم. با عزمی آتشین و ایمانی بی‌تردید به دستان عدالت، به سراغ مقامات بلند دولت رفتیم. آنجا که تازه آرزوهای عدالت‌خواهانه و عشق زنده بود.

همگام با معلم منان، موضوع را به سطح وزارت داخله کشاندیم. این کار نه تنها شروع انتقام بود، بلکه تحقیقی از امید نیز بود که دلمان را به شور و شوق فراخوانده بود

با همت و تلاشی که بیش از پیش برای اعدام مجید و آزادی آتیا از قید عشق نابه هنجار پهلوان صرف کردیم، به دنیایی از عدالت و آزادی نزدیکتر شدیم. دنیایی که دیگر ظلم و ستم در آن جا رفته است و روشنایی امید در آسمان آن برافروخته است.

و اکنون، با قلبی پر از شور و شوق برای آینده‌ای بهتر، به پیشروی در جهت

روزی که همه‌ی ما آزاد و شادی‌بخش باشیم، ادامه می‌دهیم.

با دست در دست، حبیب و معلم منان، همانند دو قهرمان با شجاعت و اراده، به دنبال راهی برای انتقام و نجات از ستم مجید و شاه کوکو می‌روند. حبیب، که عاشق نگینه است و از سوگ گرفتار قلبش، به راهی جدید و پر از چالش می‌پردازد.

در باشگاه وظیفه، حبیب و معلم منان با ذکاوت و حسن نیت، اتحادیه‌ای از انسان‌های با اراده و مصمم تشکیل می‌دهند، تا برای نجات آنیا از دستان پهلوان همکاری نمایند. با معرفت به معنای واقعی کلمه، آنها به مرزهای جدیدی از شجاعت و امید پیش می‌روند.

در همین حین، عشق حبیب به نگینه به عنوان یک شعله‌ی آتشین در دل او شعله ور می‌شود. او آماده‌ی هر چیزی است تا عشق خود را به او اثبات کند. همچنین، معلم منان با هوش و استعداد خود، در تقویت اتحادیه و رهبری در راه نجات آنیا از شربهلوان نظام و مرگ دگروال مجید و شاه کوکو، نقش اساسی را ایفا می‌کند. او به عنوان روح وارد عملیات نجات می‌شود و با استفاده از همه‌ی دانش و تجربه خود، به راهنمایی حبیب در این سفر خطرناک می‌پردازد. او باخود می‌گوید!

با تمام قدرت و تصمیمی که در دل‌های خود جا داده‌ایم، معلم منان، حبیب و نجیب فرزند مجید، همگام با سایر اعضای اتحادیه، به نتیجه رسیده‌اند. در این حالت، که محلی از تاریخی پر خون و پراز انتقام است، آنها برای اجرای عدالت و نجات جان‌های بیگناه، به انتظار اجرای حکم اعدام برای مجید و شاه کوکو می‌نشینند.

با چشمان پر از امید و عزم، معلم منان به عنوان رهبر این ماموریت، با استفاده از دانش و حکمت خود، راه را برای اجرای حکم اعدام مجید و شاه کوکو ترسیم

می‌کند. او با نقشه‌های دقیق و برنامه‌ریزی‌های کامل، همراه با حبیب و نجیب، به دنبال اجرای این حکم قرار می‌گیرد.

حبیب، که عشق و انتقام را در قلب خود به هم آمیخته، با آتشی درونی که درونش آتش زده، به نتیجه می‌رسد. او آماده است تا هر چیزی را به نیابت از عشق و انتقام خود، برای نجات عزیزانش و اجرای عدالت انجام دهد.

نجیب فرزند مجید نیز، با اندوه و رنجی که از سوگ مادرش به دلش نشسته، به عنوان نمادی از اراده و قدرت، به دنبال انتقامی که از آن روز تصمیم به اجرای حکم اعدام برای مجید گرفته بود، می‌باشد.

حبیب بالاخره به معلم خود، آقای منان، می‌گوید: "همان شب که برادرت را با خانمش شهید ساختند، خودم در مسجد بودم. اطراف مسجد را پر پیچ و خم پیمودم وقتی لکه‌های خون را در محوطه‌ی مسجد دیدم. در آن لحظه فهمیدم که قاتل درون مسجد است."

ولی من برای شما نگفته بودم چون می‌ترسیدم. من همواره می‌دانستم که انسانهای ظالم مثل قاتلین را نباید دوست داشت. اما ترس از مرگ برای شما اظهار حقیقت سرباز زدم امروز که من با شما بعد از گذشت یکسال کارمیکنم و درضمن من انسان روشن ضمیری چون خود شما هستم می‌خواهم برای تان به صراحت بگویم که قاتل برادر و خانم برادرتان جبارخان قریه‌ی پهلوی است و فعلاً هم در کابل در شهرک طلایی واقع سید نورمحمد شاه مینه زندگی میکند جبار مرد ظالم خونخوار با چشمان میشی موهای کشال و دندانهای زرد بینی بلند و چهره‌ی گندمی میباشد او تا فعلاً که من تعقیب نموده‌ام خیلی از جوانان را از سر راه زندگی دورساخته و به قتل رسانیده مثلاً از جمله معلم عبدالخالق را نیز همین انسان کثیف و سیاه دل شهید ساخت.

راوی درین حصه چنین تبصره می‌نماید: با لطف خدا، این اظهار حقیقت توسط حبیب، نقطه‌ی آغازی برای یک ماجرای جذاب و پر از اتفاقات است. با این معرفی شخصیت جبار، داستان به جهت جدیدی هدایت می‌شود. در ادامه، می‌توان دید که این موضوع چگونه تاثیرگذاری بر زندگی معلم منان و حبیب دارد و چگونه آن‌ها برای رسیدن به عدالت و مقابله با ظلم و خشونت جبار تصمیماتی می‌گیرند.

بعد از این معرفی، داستان می‌تواند به سوی توسعه شخصیت‌ها، اکشن‌های هیجان‌انگیز و دنباله‌های پیچیده‌تر حرکت کند. ممکن است معلم منان و حبیب تصمیم بگیرند که با همکاری یکدیگر و احتمالاً با کمک دیگران، به دنبال دستگیری و اعمال عدالت برای جبار بروند. این موقعیت می‌تواند اوج اکشن و نبرد بین خیر و شر را به همراه داشته باشد، همچنین برای رشد شخصیتی و ارتقاء ارزش‌های انسانی آن‌ها نیز فرصتی بسیار مناسب است.

بنابراین، ادامه داستان می‌تواند با جریان رویدادهای پیچیده و جذاب، بر روی تحقق عدالت و شکل‌دهی به زندگی شخصیت‌ها تمرکز کند، و به همراه اینها، بخشی از جنگ علیه ظلم و فساد را نیز نشان دهد.

در یک روزی که تاریکی در شهر از سر نمی‌گذرد، خیابان‌ها خاموش نمی‌مانند. سر و صدا و همه‌گیری در هوا حاکم است. پلیس، با کت و شلوار نظامی خود و با تعدادی از ماموران دیگر، بر روی خیابان‌های شلوغ شهر پا به عرصه می‌گذارد.

قماندان آصف، سرپرست تیم پلیس، با یک دستمال تر روی پیشانی‌اش راپاک می‌کند و به تمام تیمش نگاهی اجماعی می‌اندازد. "جبار همچنان در محل مشخص شده حاضر است. امشب، ما او را دستگیر می‌کنیم."

صدای پرخاشگری و بالغی در صدای قمندان آصف وجود داشت، اما در عین حال، اعتماد به نفسی که از وی تابیده بود، تمامی اعضای تیم را به وجد واکنشی مثبت و امیدوار کرد.

تیم، با دقت و تمام آمادگی‌اش به مسیر حرکت خود ادامه داد. از کوچه‌های تاریک و پس‌کوجه‌ها معترضانه گذر کرده و به سمت محل مورد نظر حرکت کردند.

به هنگامی که آنها به محل مورد نظر نزدیک می‌شوند، تنش در هوا افزایش می‌یابد. تکان‌های مختلفی از مردم می‌شنود و هوا پر از هیجان و ناامیدی است. دستهایی از نور فلش سرخ و آبی توسط پلیس به هوا رفت و آمد می‌کنند. زنگ آژیرهای پلیس، همه چیز را پر از هیجان می‌کند.

وقتی که تیم به محل مشخص شده می‌رسد، جبار، با دسته‌ای از همپیمانانش، با خودخواهی به یک ماشین پارک شده در خیابان نزدیک می‌شود. اما پلیس، حرکت‌هایش را مراقبت‌گرانه از دور مشاهده می‌کند.

دستها بالا!" فریاد یکی از ماموران پلیس با وزن و اهمیتی معلوم از آن خارج می‌شود."

جبار و همپیمانانش، با دستهای بالا، متوقف می‌شوند. یک لحظه سکوتی پدیدار می‌شود و سپس جبار با نیروی وحشتناکی به پلیس نگاه می‌کند.

اما این بار، نوبت جبار نبود. پلیس، با اتفاقاتی که برای این لحظه برنامه‌ریزی کرده بود، در آغوش تاریکی جبار می‌افتاد.

جبار، با دسته‌های بسته و بدون توانایی برای مقاومت، در قبضه قوای پلیس به زمین فرو می‌افتد. تنها نفس‌های تند و عمیق از زبانش بیرون می‌آید، در حالی که دست‌هایش به قوای پلیس بسته شده‌اند. پلیس برایش می‌گوید.

"شما زیر تعقیب پلیس هستید. حق شما هیچگاه اینجا آزاد نخواهد بود." صدای آرام و اما قاطع قمندان آصف، همه‌جا می‌پیچد و سکوت تاریکی را می‌شکند

جبار، با چشمانی پر از خشم و ناامیدی، به سمت قمندان آصف نگاه می‌کند. اما هیچ کلمه‌ای از دهانش بیرون نمی‌آید.

آصف، با یک حرکت آهسته به سمت جبار می‌رود و نیروی مسلطی را بر روی او اعمال می‌کند. "شما متهم به جنایت‌های جسورانه‌ای هستید و حالا زمانی است که به عدالت پایبند شوید."

دستهای پلیس، با دقت و حساسیت، جبار را بازجویی می‌کنند. هیچ احتمالی رها نشده و هر اقدامی با دقت بالایی انجام می‌شود.

قمندان آصف، با یک نگاه گرم به تیمش، از همه آنها تشکر می‌کند. "این کار تیمی بود. اما اکنون، ما مسئولیت این موضوع را به دست گرفته‌ایم و باید از آن به درستی برخوردار کنیم."

در حالی که جبار به زمین فرورفته است و با ناامیدی به اطرافش نگاه می‌کند، هیاهوی شهر در اطرافش ادامه دارد. اما این بار، هیچ نفری به او توجه نمی‌کند. او تنها و رهاست، در کنار پلیس‌هایی که زندگی جدید او را آغاز می‌کنند.

تصمیم به جلب توجه عمومی و روشن شدن وضعیت جبار و تبعات اعمالش می‌گیرند. قمندان آصف، با صدای قوی‌تری، به تمام تیمش تاکید می‌کند: "ما به زودی به دنبال رساندن جبار به دادگاه خواهیم بود. این پرونده نیازمند تمامی دقت و حساسیت است."

تیم پلیس، با اعتماد به نفس بیشتر، آماده به کار می‌شود. آنها تصمیم به انتقال جبار به مرکز پلیس برای بازجویی دقیق‌تر و حفاظت از او می‌گیرند.

در حین حرکت به سمت مرکز پلیس، هوا پر از هیجان و تنش است. زمانی که خود روهای پلیس روی خیابان‌ها ایستاده‌اند و شهروندان به دور آنها جمع شده‌اند، این جمعیت با هیجان و انتظار برای دیدن جبار پر می‌شود.

هنگامی که جبار به مرکز پلیس منتقل می‌شود، تعداد زیادی از شهروندان با انگیزه برای دیدن واقعیت اعمال او در معرض چشمان خود هستند. این تصویر بیش از پیش نشان‌دهنده نیروی پلیس و اراده مردم برای رسیدن به عدالت است در حالی که جبار به زندان خانه منتقل می‌شود، شهروندان با تشویق و تحسین، از پلیس و عملکرد آنها تشکر می‌کنند. این لحظاتی است که جامعه به یکدیگر پیوند می‌یابد و ایده عدالت و امنیت برای همه در ذهنها زنده میشود. خوشبختانه نگینه بانو بعد از فراغت از دانشکده ژورنالیزم در وزارت داخله در بخش مطبوعات من حیث خبرنگار وظیف گرفته است او دیگر همیشه با پدر و دختر کاکایش حمیده جان گپ وگفتی دارد از کار خود در پهلوی کار باشگاه راضی است. به نظر می‌رسید که زمان به گونه‌ای عجیب و غریبی برای جمال سپری می‌شد. از روزی که پناهنده شده بود وارد این سرزمین خالی از نظیر شده بود، همه چیز برایش جدید بود. از آسمان غمگین و ابری که همیشه به دنبال باران داشت تا خیابان‌های پر از افرادی که همه به دنبال یک چیز بودند و جستجو می‌کردند؛ ممکن بود که آن‌ها همه به دنبال دنیایی متفاوت باشند، اما هرکدام با هدف خاص خود.

جمال، با چشمان پر از تعجب، به این دنیای جدید نگاه می‌کرد. آرزو می‌کرد که تمامی این ماجراها و اتفاقات، مانند قطراتی از خونی باشند که به دنبال آزادی می‌گردند. آرزو می‌کرد که این روزهای تاریکی که پشت سر گذاشته، هرگز دوباره نیاید. اما آیا ممکن بود؟

با کم‌کم آشنا شدن با مردم این سرزمین، جمال به دیدگاه‌ها و اعتقادات آن‌ها پرداخت. او به سختی قبول می‌کرد که این مردم می‌توانند در جستجوی آزادی باشند. اما پس از خواندن کتب فلسفی و مفکرانی چون هیگل، اسپینوزا و کوپرنیک، نیچه و غیره تصویر ذهنی او تغییر کرد. او دیگر نمی‌توانست به آن‌ها به عنوان افرادی که محصول زمان خود بودند نگاه کند. آن‌ها بیشتر از آن بودند. آن‌ها نماینده‌هایی از افکار خود بودند. افکاری که جمال هم‌اکنون برای خودش در می‌آموخت و روزی برای مسافرت دوباره راهی زادگاهش میشود و بعد از گذشت چند روز با فردی بنام حبیب روبرو میشود.

جمال به زمین خاکستری و دلتنگ خانه‌اش بازگشت. هوا سرد و ابری بود و بادی تلخ و پرپیچ و خم موهایش را در هوا می‌پیچاند. او به نیم‌نگاهی به دنیای پیرامون خود نگاه کرد، به دنبال چیزی که هرگز در آن نیافته بود، به دنبال آرامش و احساس امنیت. اما زمانی که به در خانه نزدیک شد، چشمانش بر روی یک جوان با چهره‌ای پر از آرزو و خواسته متوقف شد.

جمال، با گام‌هایی سنگین و خسته، به سمت حبیب می‌رفت. حبیب، که همواره با لبخندی روشن و پرانرژی معلمی می‌کرد، این بار با نگاهی نگران به جمال نگاه کرد. او به طور ناگهانی به چیزی فکر کرد. آیا این جوان غریبه، که از دیدگاه‌ها و عقاید دیگران برای پیدا کردن معنای زندگی به دنیا آمده بود، می‌توانست به او کمک کند؟

جمال و حبیب، هر دو با رویایی درونی می‌جنگیدند. یکی برای یافتن جواب‌هایی که در کتاب‌های فلسفی پنهان شده بودند و دیگری برای انتقال دانش و آموزش به نسل‌های آینده. آن‌ها هر دو در جستجوی چیزی بیشتر از خود بودند، چیزی که ممکن بود تنها با اشتراک ایده‌ها و تجربیات، به دست آید.

جمال، با چشمانی پر از اندوه و مرموزیت، به دنیای پیرامونش نگاه می‌کرد. هر چند که دلش می‌خواست تمام این رازها و تاریخچه‌های تاریکش را با حبیب به اشتراک بگذارد، اما احساساتی که درونش می‌پیچید، او را به سمت حفظ رازهایش کشانده بود.

در حالی که جمال، محافظه‌کارانه با مفکوره‌ای روشن و پرخاشگری رو به رو بود، احساسی از جلب توجه حبیب و معلم منان به خودش داشت. ممکن بود که این احساس، به ویژه در مقابل مفکوره‌ای که به دنیای عقلانی و دانشمندان‌ای برخورد کرده بود، ناشی از یک نوع جذابیت بود. این تضاد بین جمال و مفکوره‌اش به طور عجیب و غریبی، حبیب و معلم منان را مجذوب خودش می‌کرد.

با این وجود، جمال با احتیاط به دنبال راهی برای ارتباط و اشتراک بیشتر با حبیب بود. او می‌خواست با انتخاب‌هایش، حفظ شخصیت و هویتش را حفظ کند، اما در عین حال، به امید رسیدن به یک ارتباط عمیق‌تر و معنادارتر با حبیب، بدون افشای تمامی اسرار و رازهایش بود.

با ورود نگینه در مجلس جمال، همه چیز به یک دست می‌آمد. او با نگاهی تیز و مفتون به جمال نگاه می‌کرد، همچنین جمال با هرکسی که بخواهد رازهای خود را به اشتراک بگذارد نیست. او دلیل این احتیاط را در خاطراتی تاریک از گذشته‌اش می‌جوید، خاطراتی که هرگز نمی‌خواهد دوباره به سطح ذهنش بیایند. حبیب و نگینه در حالی که تمامی رازها و اتفاقاتی که در گذشته و روزهای اخیر رخ داده بودند را با هم به اشتراک می‌گذاشتند، همچنان جمال از این دیدارها فاصله می‌گرفت. او هرگز به حبیب و نگینه اعتماد نکرده بود و حاضر نبود همه چیز را در معرض خطر قرار دهد.

اما در میان این همه رازها و اتفاقات تاریک، حبیب و نگینه داستانی را بیان

می‌کنند که قلب جمال را به لرزه درآورده بود. داستان شهادت فقیر و زهره، دو نفر بی‌گناه که به شکل وحشتناکی توسط افراد ناصالح کشته شده بودند. و آنها پدر و مادر نگینه برادر معلم منان بودند این داستان نشان از تاریخیچه تاریک جمال و همچنین ترس‌ها و احساساتش دارد.

او منتظر وقت مناسب و فرصتی است که بتواند در محیطی صمیمی تر و با افرادی که بیشتر اطلاعاتی از وی و شرایطش دارند، درباره داغ‌های خود صحبت کند. او ممکن است ترجیح بدهد تا زمانی که احساس می‌کند شرایط برای ارتباط بهتر و درک بهتر فراهم شده است، قصه را بیان کند. این نشان از مراقبت و احترام به افرادی است که به او نزدیک‌تر هستند و احتمالاً برای او اهمیت بیشتری قائل هستند

نگینه میگوید بنظم شهادت والدینم شهرهء جهانی شده و داستان ما به سوی یک سفر عمیق در دل درونیات انسانی راه می‌یابد. در این سفر، همه شخصیت‌ها با داغ‌هایی که از پیش دارند مواجه می‌شوند، اما هر کدام از آن‌ها به زمانی منتظر می‌مانند که بتوانند این داغ‌ها را با افرادی به اشتراک بگذارند که برایشان مهم هستند و قادر به درک بهتری از زندگی‌شان هستند. این داستان بازی بین انسانیت و عمق روابط انسانی را به تصویر می‌کشد، همچنین مفاهیمی همچون احترام، درک و پذیرش را نیز دربرمی‌گیرد

درین روزها حبیب زیادت‌تر در حسن و اخلاق نگینه فرو رفته یکی از روزها از حمیده و نگینه دعوت مینماید تا در جریان وقت تفریح باشگاه باهم یک کافی بنوشند باهم صحبت‌های داشته باشند و دقیق حبیب صد دل را یک دل نموده از حمیده و نگینه در ساعت ۱۴ ظهر برای کافی نوشیدن این هر دو را دعوت مینماید و از حمیده کمک می‌گیرد تا موضوع را به نرمک ؛ نرمک به نگینه انتقال دهد حبیب

ابتدا برای حمیده میگوید خواهر اگر بیاد داشته باشید من روزی پیش در مورد نگینه جان چند کلمه خدمت تان عرض کردم حمیده میگوید بلی عشق خودت و نگینه جان بالای نگینه بصدای خنده دار و خوش صدا میکند خواهر حبیب جان از سالی به اینطرف عاشق تان است تا فعلا منتظر بود که درسهای تان تمام شود حال یکه بخیر درسها تمام است و شما هم یک ژورنالست ورزیده صاحب کار و وظیف هستید به خواهرش حبیب جان برادرم لیبیک میگویید و یا چیطور؟

نگینه در حالیکه عرق شرم از جبین زیبایش در روی چون مهتابش ستاره شانی میکند خموش بوده بعدا سرش را بلند نموده به هر دو نفر میگوید حرف خوبی است و حبیب جان مرد نیک است ولی من باید قاتلین والدینم را به کیفر برسانم بعدا در فکر عروسی باشم یا چیطور؟

حمیده برایش میگوید انشاء الله اینکارها همه میشود ولی حرف دلت را خودت هم بگو به حبیب جان علاقمند هستی یانه؟ نگینه باز هم بصدای شرم آلود برای حمیده میگوید خواهر چه بلاستی خو خیر ایتور کنین که موضوع را به پدرم پیشنهاد نمایید حمیده میگوید درست است این مطلب را من به پدرم میگویم که آنها چه نظر دارند کافی نوشیده میشود و هر سه نفر به کارهای شان میروند شبهنگام حمیده موضوع خواستگاری حبیب را به پدرش قصه میکند

معلم منان میگوید والله بنظر من گپ خوبی است هر دو جوان و هردو با زیور علم آراسته و درضمن از یکسال بدینطرف ما و شما حبیب را میشناسیم مردی خوبی است.

موضوع پذیرفته میشود و حبیب چند نفر از همکاران را از باشگاه بنخانه معلم منان غرض خواستگاری نگینه اعزام میدارد و آنها موفق دوباره برمیگردند و شیرینی نامزدی نگینه و حبیب را با خود میاورند روزهای بعد خود حبیب برای

استادمنان پیشنهاد میکنند که اگر اجازه تان باشد در یکی از هوتلهای شهر ویا به اصطلاح زال های شهر همین مسئلهء نامزدی را جشن بگیریم وهمه همکاران را دعوت نمائیم شما چه نظر دارید معلم منان میگوید گرچه در مصارف بیجا راضی نیستم ولی در هر صورت خیلی اقتصادی یک محفل بگیرید محفل گرفته میشود فضای خیلی باز ومملو از صفا وصمیمیت در زال جریان دارد

محفل به شکلی باشکوه وشادان شروع می شود؛ همه دوستان و خانوادهها با هم جمع شده اند و در یک اتمسفر شاداب از موسیقی، رقص و خنده لذت می برند. نگینه و حبیب در میان این همه شادی و شور به آرامش و خوشحالی لبخند می زنند و با هم به آینده مشترکی که در پیش دارند امیدوار می شوند.

اما ناگهان، در اوج شادی وخوشبختی، صدایی تکان دهنده از دور به گوش ها می رسد. یک حادثه ناگوار و ناخواسته، هوای محفل را با وحشت و ترس پر می کند. شور وشادی به زودی به غم و اندوه تبدیل می شود و اثرات این حادثه بر روابط انسانی و روحیه شخصیت ها واضح می شود.

در محفل شاد و خوشایندی که همگان به شور وشادی درآمده اند، ناگهان این حادثه ناخواسته رخ می دهد. از زاویه ای ایستاده، من با دیدن زخمی ها و کسی که به شدت به کوما وارد شده، متوجه وضعیت نگران کننده ای که پیش آمده است یکی از حاضرین فریاد میزند.

"لطفاً! اولویت ما باید حفظ ایمنی و سلامتی همه حاضران باشد. باید زخمی ها را فوراً به شفاخانه منتقل کنیم و پلیس را در جریان این حادثه قرار دهیم. ما نیاز به کمک شما داریم تا این امور فوراً انجام شود"

گرچه صدای انفجار و دهشت حادثه به همگان مشخص است، اما حالا نیازمند اقدام فوری و سریع برای کمک به زخمی ها و اطمینان از ایمنی دیگران

هستیم

در این حالت، حبیب و نگینه با تحت تأثیر قرارگرفتن از این حادثه ناگوار، سخت تحت تأثیر قرار گرفته اند نگینه بی محابا اشک میریزد اما حمیده و حبیب او را تسلی میدهند حبیب، با ابراز نگرانی برای سلامتی زخمی‌ها و کسی که به کوما وارد شده، سعی در تسریع درمان و اطمینان از ایمنی دیگران دارد.

نگینه، با نگرانی و همدردی به وضعیت زخمی‌ها و متاثر شدن از این حادثه، سعی میکند با حبیب و دیگران همکاری کند و هر چه سریع‌تر تمام اقدامات لازم را برای کمک به زخمی‌ها و بهبود وضعیت محیط انجام دهد.

از نظر جلوه‌ای، حبیب و نگینه با صورتی پر از نگرانی و مسئولیت، در حال همکاری و اقدام برای مدیریت این وضعیت ناگوار هستند، در حالی که تلاش می‌کنند احساس ایمنی و اطمینان را به دیگران منتقل کنند.

با لطف خدا، جمال با ورود به صحنه‌ی این حادثه، به همه‌ی حاضران اطمینان می‌دهد که این وقایع ناگوار نمی‌توانند تمام آرامش و امنیت را از آن‌ها بگیرند. او با کلامی آرامش‌بخش و پر از امید، مردم را به آرامش دعوت می‌کند و اظهار می‌کند که بالاخره دشمنان انسانیت و انسان‌دوستی در روزی نه چندان دور در دار مجازات و اعدام خواهند بود.

پلیس، در بلندگویی صدای قوی می‌دهد و اعلام می‌کند که وضعیت تحت کنترل آنها است. اعلام می‌کنند که دو مظنون با سلاح‌های راکت دستگیر شده‌اند و همه‌ی اقدامات لازم برای ایمنی مردم انجام شده است.

اما محفل به انجام میرسد حبیب بازخمی‌ها شفاخانه میرود و نگینه و دیگر مهمانان هریک بخانه‌های شان می‌روند و معلم منان نیز در شفاخانه همراه مریضان و زخمی‌ها مانده است

معلم منان میگوید با لطف خدا، دو نفر زخمی را به شفاخانه منتقل کردیم و مهمانان باقی مانده به خانه‌هایشان بازگشته‌اند. حالا اولویت ما اطمینان از وضعیت زخمی‌ها و فراهم کردن مراقبت‌های پزشکی لازم است. بعد از این، باید به بررسی علت وقوع حادثه پرداخته و اقداماتی برای جلوگیری از تکرار آن در آینده انجام دهیم.

همچنین، باید با پلیس و مقامات محلی همکاری کرده و از دستگیری مظنونین و ایجاد امنیت عمومی اطمینان حاصل کنیم. همچنین، باید با برگزاری جلسات اطلاع‌رسانی و حمایت از زخمی‌ها، همبستگی اجتماعی را تقویت کنیم و مهمانان متضرر را حمایت کنیم.

در پایان، نیاز است که اقدامات لازم برای افزایش ایمنی و احتیاط در برگزاری رویدادهای آینده را بررسی و انجام دهیم تا وقوع حوادث مشابه جلوگیری شود. "معلم منان برای حاضرین در شفاخانه میگوید با احترام و امید به آینده، امروز ما روی یک موضوع حساس و مهم بایستی تمرکز کنیم. حوادثی که رویدادهای شادی و خوشی را به طور ناگهانی به چالش کشانده است، نشان می‌دهند که مسئولیت و احتیاط در هر کاری که انجام می‌دهیم، چقدر اهمیت دارد. اینجا، در این لحظه از ناباوری و ناراحتی، بایستی به دوستان و همکاران خود کمک کنیم تا در این موقعیت دشوار، هدفمند و با انگیزه عمل کنند.

اولویت ما این است که به زخمی‌ها کمک کنیم و از ایمنی و سلامت آنها اطمینان حاصل کنیم. سپس، با همکاری و تعامل با پلیس و مقامات محلی، بایستی اقدامات لازم را برای اطمینان از ایجاد امنیت و پیگیری دستاوردهای قانونی انجام دهیم.

در ادامه، با توجه به وقوع این حادثه، ما نیازمند تدابیری هستیم که از وقوع

حوادث مشابه در آینده جلوگیری کند. این شامل بررسی دقیق علل واقعه، تجهیزات ایمنی مورد نیاز و ارائه آموزش‌های لازم به افراد مشارکت‌کننده است. به خانواده‌های زخمی‌ها نیز بایستی پشتیبانی و حمایت کامل خود را ارائه دهیم. این حادثه ما را یادآوری می‌کند که مسئولیت و همبستگی اجتماعی چقدر ارزشمند است و باید با همکاری و همدلی، مشکلات را حل کرده و از تداوم امنیت و آرامش جامعه اطمینان حاصل کنیم.

"خبری داغ و مهم! در جریان آخرین تحولات، دگروال مجید، فردی که به جرم قتل خانمش و چندین جنایت دیگر محکوم شده بود، بالاخره حکم اعدام وی صادر شده است این حادثه که ما را به دردناک‌ترین واقعیت‌ها فرا می‌خواند، شاید برخی را با شوق و خوشحالی پرانرژی کند زیرا ماهم انسانیم و در مرگ انسان لذت نمی‌بریم

اما در کنار این خبر، شاه کوکو که به ۲۰ سال حبس با مشقت محکوم شده است، با مشقت و سختی‌های بی‌شمار در پیش رودارد این خبر، چهارچوبی است که ما را به گفت‌وگو و بحث درباره عدالت و انصاف دعوت می‌کند.

در این لحظات پرمعنا، بایستی از توانایی اندیشیدن و اندیشیدن عمیق استفاده کنیم، و نهایتاً در کنار هم قرار بگیریم تا این واقعیت‌های پیچیده را به درستی تحلیل کنیم. از شما دعوت می‌کنم تا با دلداری و همبستگی، به همراه هم این موقعیت را مدیریت کنیم و برای عدالت و آرامش در جامعه تلاش کنیم. جمال برای روز اخیر در زادگاهش برای خداحافظی در دفتر بنیاد خیریه معلم منان می‌آید از احوال زخمی‌ها اطلاع می‌گیرد و به رسم انساندوستی مبلغ چندی برای تداوی مریضان و کمک بخانواده‌های شان به بنیاد اعانه می‌دهد و برای اولین بار کمی در مورد خود می‌گوید و از حاضرین خدا حافظی می‌گیرد سخنان جمال

آنقدر تاثیر گذار بود که حتا نگینه و حمیده اشک خوشی میریختند و حبیب از اوشان سپاس نموده معلم منان او را بوسیده برایش گفت لطفا ما را تنها نگذارید جمال نیز به آنها اطمینان داده وعده سپرد که در اخیر هر ماه یک متن زیبا برای تان پست میکنم و یا درضمن در صورت بودن برق و وی فی میتوانید از سایت من نیز استفاده نمایند او محفل را ترک گفته بقصد میدان هوا نی رهی کشوری که پناه برده است شد.

نفیسه دختر جوان که در شب محفل به کوما رفته بود خوشبختانه بهوش آمد و از شفاخانه رخصت شد او را حمیده با حبیب در خانه اش رساپندند و نبی گل که در ناحیهء پایش زخم برداشته بود تا هنوز در شفاخانه است ولی خوشبختانه استخوان پایش آسیب ندیده است.

همانطور که قلم را دست خود گرفتم و نگاهی به صفحه‌های خالی مقابلم انداختم، دنیای "لکه های خون" دوباره جلوی چشمانم پدیدار شد ناگهان، یک شب تاریک و بی سر و صدا، دو قتل خشونت آمیز رخ می دهد. فریادهای وحشت زده، صدای گام های مخوف، و بوی ترسناک خون، همه به دلیل این واقعه ناگوار به هم پیوسته اند. و در این همه آشوب، قلبهای ما همچنان با همراهی امید و ایمان به عدالت می تپد. ما از حوادث تاریک و ناگواری که پشت سر گذاشته ایم، به طور خیره کننده ای از رویدادهای آینده انتظار می کشیم. بادید با اعدام دگروال مجید، پایانی به داستان ظلم و ستم او فرارسیده است. اما آیا این پایان است، یا شروعی جدید برای رازها و اسراری که هنوز پوشیده مانده اند؟ با پس زمینه های پیچیده و شخصیت هایی که از زمینه های مختلف جامعه طراحی شده اند، داستان به سمت های ناشناخته و ماجراهای مختلف راه پیدا می کند. و اینجاست که قلم ما، رازهای داستان را به تدریج باز می کند و شما

خواننده عزیز را با جلیبی از هیجان و تعجب همراهی می‌کند.

اکنون، این داستان به دنبال پیچ‌وتاب‌های جدید و چالش‌هایی است که با شکل‌دهی به اتفاقاتی جدید و غیرمنتظره، خواننده را به خود جذب می‌کند.

با ورود به دنیای مهیج "لکه‌های خون"، همراه با هیجان و تعجب، به دنیایی از رازها و معماها پا می‌گذاریم. این دنیا پر از روابط پیچیده، رقصنده‌ی نور و سایه و تلاش برای شناسایی حقیقت‌های پنهان است.

در طول داستان، با شخصیت‌هایی روبرو می‌شویم که هر یک دارای زخم‌ها و امیدهای خودشان هستند. آنها با وجود تاریکی‌ها و تنش‌ها، در جستجوی عدالت و رهایی قرار دارند.

در هر صفحه، هیجان ما به اوج می‌رسد؛ با رویدادهای غیرمنتظره، پیچ‌وتاب‌های پیچیده و صحنه‌های اکشن بی‌نظیر که تمامی ما را به خود می‌کشانند.

و از جانبی هم جبارقاتل والدین نگینه نیز تحت تحقیق در سارنوالی یا ریاست تحقیق قرار داشته و در محبس مرکزی محبوس هست رئیس اداره تحقیق به محقق هدایت میدهد که بادر نظر داشت موضوعات ذیل هرچه زودتر دوسیه‌ء قاتل را بسته و به محکمه ارسال دارید

در انکشاف دوسیه‌های یک قاتل، اولین چیزی که باید در نظر گرفته شود، احتمالاً دلایل و عواملی است که او را به ارتکاب جرمی به این وحشتناک سوق داده‌اند. ممکن است از جمله دلایلیش، مشکلات روانی، تجربیات ناگوار در گذشته، یا شرایط اجتماعی و اقتصادی سخت باشند. به طور معمول، یک قاتل همیشه یک مسیر پشت سر دارد که به این نتیجه رسیده است، پس برای درک دقیق تر واژه‌هایی مانند اینکه چه اتفاقات و رویدادهایی زمینه‌ساز این اقدامات

بوده‌اند بسیار مهم است.

اگر متوجه این مسئله باشیم که این فرد چه مشکلات روانی، اجتماعی، یا شخصی داشته، می‌توانیم ببینیم که چه نقاط ضعف و زحمتی در زندگی او وجود داشته است که او را به این اقدام وادار کرده است. همچنین، بررسی نوعی پشتوانه از دست داده‌ها و زندگی ناخوشایند او می‌تواند نقطه مبنایی برای درک عمیق‌تری از وضعیت او فراهم کند.

بعلاوه، ارتباطات او با خانواده و جامعه نیز بسیار مهم هستند. ممکن است خانواده‌ای ناپایدار، روابط بد با دیگران، یا حتی از دست دادن حمایت اجتماعی و خانوادگی، نقش مهمی در این داستان داشته باشند.

در نهایت، مهم است که در این انکشاف، عواملان مختلف مانند روانشناسان، جامعه‌شناسان، و کارشناسان حقوقی نیز نقش داشته باشند تا با تحلیل دقیق و بررسی عمیق، دوسیه‌های چرایی این قاتل را به نمایش بگذارند

اما با شوک و ناراحتی عمیق ما روبرو شده‌ایم، زیرا طبق تحقیقات، قاتل به نام دفاع از اسلام، و بدست آوردن بهشت به شهادت یک زن و شوهر بیگناه، به ادعای اینکه آن‌ها در دولت مشغول به کار بودند، رسیده است. این اقدام وحشتناک، نشان‌دهنده بی‌اعتنایی به ارزش‌ها و حقوق بشر است که در هر دین و اعتقادی مورد تأیید قرار می‌گیرند. این جنایت بی‌رحمانه نشان‌دهنده عدم احترام به حیات و امنیت افراد، بی‌توجهی به اصول اساسی انسانی و نقض کامل اصول اخلاقی و حقوقی است.

با این اتفاق ما متحد می‌شویم که اینگونه اعمال وحشتناک را محکوم کنیم و از همه طرق ممکن سعی در ایجاد عدالت و تأمین امنیت برای همه افراد داشته باشیم. این اتفاق نشان‌دهنده نیازمندی ملت‌ها و جوامع به همکاری و اتحاد در

برابر تمامیت و امنیت انسانی است.

با افسوس و تأسف عمیق، ما از اعتراف به قتل‌های زنجیره‌ای توسط این فرد مطلع شده‌ایم. این اقدام نه تنها نشان‌دهنده نیرومندی عمیق برای اعمال خشونت و ظلم است، بلکه نیز نشانگر فروپاشی ارزش‌های انسانی و اخلاقی در جامعه می‌باشد.

اینگونه افراد که به اعتراف به جنایات خود پرداخته‌اند، باید مورد بررسی دقیق و سنجیده قرار گیرند و عواقب قانونی اقداماتشان را تحمل کنند. علاوه بر این، مهم است که برای جلوگیری از اتفاقات مشابه در آینده، برنامه‌هایی برای آموزش و ارتقاء ارزش‌های انسانی و اخلاقی در جامعه اجرا شود.

با ابراز تأسف و ناراحتی عمیق، ما اینگونه اعمال وحشتناک را محکوم می‌کنیم و به تمامی قربانیان و خانواده‌هایشان ابراز همدردی می‌نماییم. همچنین، ما تأکید داریم که عدالت باید به درستی اجرا شود و افراد مسئول باید در مقابل قانون پاسخگو باشند.

امروز ساعتهای عصر در یک فضای دل‌انگیز عاشقانه نگینه و حبیب برای بار اول برای قدم زدن بی‌باغ گلها رفته اند و حبیب عشق اش را به نگینه چنین ابراز میدارد دل‌م را همیشه مثل یک قصه‌ی عاشقانه، به تو می‌سپارم، نگینه جان. از روزی که در زندگی‌ام پرتوی نورانی به نام تو ظاهر شد، هر روزم به رنگ و بوی عشق تو پر شده است. تویی که با نگاه‌های پر از احساس و لبخندهای شیرینت، دنیایم را به رنگ و بوی عاشقانه می‌آوری.

هر لحظه‌ی کنار تو، همچون یک سفر به بهشت است. لمس کردن دستانت، مثل لمس کردن برگهای نرم‌ترین گل در باغ عشق است. تویی که با وجودت، هر زمانی که با تو باشم، احساس کاملی از آرامش و شادی را تجربه می‌کنم.

حبیب جان، تو نوری که به زندگی ام روشنایی می‌بخشی. با عشق و وفاداریت، هر روزم را به یک لبخند زیبا و پر از شور و شوق تبدیل می‌کنی. تویی آن کسی که به آرامش دلم بخشیده و همه‌ی رویاهایم را به واقعیت تبدیل کرده‌ای. از این به بعد، در هر نفسی که می‌کشم، تو را می‌پرستم و به عشقم به تو ادامه می‌دهم. برای همیشه در قلبم باقی خواهی ماند، نگینه جان، زیرا تو عشق من، حبیب جان، همواره و همیشه خواهی بود.

امروز در سر خط روزنامه‌ها آمده است که خانمی که در زندان مرکزی دست بخود کشی زده است شاه کوکو خانمی که به بیست سال حبس محکوم شده بود دست بخود کشی زده است و جسد اش را به طب عدلی غرض کالبد شگافی برده اند

در روزنامه‌ها چنین آمده است "با تأسف و تألم عمیق، امروز به خبر دردناکی برخوردیم که خانمی که در زندان مرکزی به بیست سال حبس محکوم بود، دست به خودکشی زده و از دنیای ما رفته است. این خبر نه تنها نشان‌دهنده بی‌توجهی به روحیه‌ی انسانی و حقوق بشر، بلکه نمادی از نقصان و ناتوانی در سیستم قضایی و زندانی‌هاست که به این اندازه بر آنان فشار آورده شده که به چنین تصمیمات وحشتناکی دست می‌زنند.

شاه کوکو، نه تنها یک انسان بود، بلکه یک جامعه‌ی پنهانی از امید، رویاها و آرزوها را هم با خود به گور می‌برد. بیست سال حبس، از تک‌تک قطره‌های عمر او را گرفته و او را به یک زندانی سیاه و تاریک تبدیل کرده بود. او نه تنها در زندان بلکه در زندگی محروم از آزادی خود نیز از دست رفته بود.

به امید آن روزی که هیچ انسانی دیگر برای اعمالی که مرتکب نشده‌است، به این اندازه مجازات نشود. امیدواریم از این درس دردناک، انسانیت و عدالت

بیشتری به وجود آید و دیگران از همین سرنوشت ناگوار در زندان‌ها نجات یابند. با عمیق‌ترین تسلیت به خانواده و دوستان شاه کوکو، از این حادثه دردناک که یکبار دیگر ما را به اهمیت حمایت از حقوق بشر و اصلاحات در سیستم قضایی تذکر داده است، نفرت و ناراحتیمان را به وضوح ابراز می‌کنیم"

در روزی که خبر دردناک از خودکشی شاه کوکو به ما رسید، دو قلب نیز در معرض حسرت و درد قرار گرفتند. معلم منان، شوهر شاه کوکو، و حمیده، دخترشان، با وجود نفرتی که از او داشتند، در آن لحظه‌ی غمگین و دردناک، تاثرات عمیق خود را اظهار کرده و اشک‌هایی ریختند که نشان از درد و رنج داخلی آن‌ها بود.

احتمالاً در آن لحظه، آن‌ها باور کردند که هر انسانی، با وجود تمام نقاط ضعف و اشتباهاتش، ارزش حمایت و تسلیم به درد و رنج دارد. شاید هم از دوران‌های خوبی که با شاه کوکو داشته‌اند یاد کرده و درک کرده‌اند که او نیز یک زندگی عاشقانه به خانواده‌اش داشته و از زمینه‌های مشترکی برای احساساتشان استفاده کرده است.

به هر حال، در این لحظه‌ی دردناک، همبستگی انسانی بین آن‌ها و نگینه، یک پرده‌ی نفرت را پوشانده و به جای آن، احساسات عمیقی از انسانیت و هم‌دردی را به تصویر کشیده است. این تجربه نشان می‌دهد که در هر زمان و در مقابل هر شرایطی، انسانیت می‌تواند پیروزی بر شرایط سخت را تجربه کند و احساسات عمیقی از مردمانی که ممکن است به نظر ما دشمن باشند، برانگیزد "جبار قاتل، در زندان مرکزی عاجل، در میان احساسات دست‌نازک خود گرفتار شده بود. اما بعد از مدت‌ها گرفتاری و سرگردانی، ناگهان رد دگروال مجید، رهایی ناگهانی را به او پیشنهاد کرده به او گفت با استفاده از افرادش مرا از زندان بیرون کنند. دگروال، مردی با زندگی پر از پنهان‌کاری‌ها و اسرار بود که

جبار را با واقعیت‌های جدید مواجه کرد.

هنگامی که جبار با دگروال در ارتباط قرار گرفت، نه تنها با واقعیت زندگی مجید آشنا شد، بلکه به این موضوع هم پی برد که عزیزان او نیز در خطر اعدام قرار دارند. این اطلاعات، تصمیم جبار را تحت تأثیر قرار داد. آیا او باید برای نجات مجید از افرادش کمک بخواند؟

مجید، با صدایی که از پشت درهای زندان تبادل می‌شد، به جبار می‌گوید: «از افرادت کمک بگیر تا مرا از اینجا بیرون بردارند. من به زودی محکوم به اعدام خواهم شد.» این سخنان، چون یک سرنوشت تلخ و دامنه زندان را پیش روی جبار می‌گذارد، او را به عمیق‌ترین زوایای قلبش کشاند.

آیا جبار به این درخواست راستانه پاسخ خواهد داد؟ آیا او به خطر زندگی خود و افرادش خواهد افتاد تا مجید را از چنگال اعدام نجات دهد؟ این تصمیم، مرز بین انسانیت و خطر، بر جبار تأثیر خواهد گذاشت.

به طرز فریبنده‌ای، دگروال مجید با زندانی جبار ارتباط برقرار کرده بود، چیزی که جبار را در دام فکرهای پیچیده و انتخاب‌هایی که پیش رویش قرار گرفته، گرفتار کرد. دگروال مجید، با صدایی که از پشت درهای سنگین زندانی انعکاس می‌افت، به زبانی که بوی اعدام و بی‌عدالتی را در دامن خود داشت، از جبار کمک خواست: «از افرادت کمک بگیر تا مرا از اینجا بیرون بردارند. من به زودی اعدام خواهم شد»

جبار در مقابل این درخواست ناگهانی قرار گرفت، زیرا این امر معادل گرفتن ریسک بزرگی برای خود و گروهش بود. اما در دل جبار، نه تنها برای آزادی مجید احساس می‌شد، بلکه به طرز عمیق، به انسانیت خود و به دست خود اعتراف کرده بود.

آیا جبار به این درخواست اطاعت خواهد کرد؟ آیا او این جرئت را دارد که به خطر زندگی خود و افرادش بیفتد تا مجید را از زنجیرهای اعدام نجات دهد؟ تصمیم او، تلاشی نه تنها برای نجات یک انسان، بلکه برای نجات خودش از زندانی بی‌روحي بود که او را دربرگرفته بود

با صدای آهسته‌ای که در میان همه‌ی سکوت زندان بیرون می‌رسد، جبار به طور متعجبانه‌ای به دگروال مجید نگاه می‌کند. جبار با صدایی که احساس تصمیم‌گیری متمرکز و پایداری دارد، او صحبت می‌کند، "این تنها راه نجات من توست افراد من که خارج از این زندان هستند، قاضی محکمه را با پرداخت پول هنگفت متقاعد خواهند کرد. تو باید دوباره به محکمه رفته و بیان کنی که تو به فیصله‌ی اعدام قناعت نداری. این تنها راهی است که می‌توانیم از اعدام تو جلوگیری کنیم

با یک نگاهی تصمیم‌گیرانه به چشمان مجید، جبار با صدایی که پر از اطمینان است، اظهار می‌کند: "مجید عزیز، حالا فرصتی نیست برای تردید. باید بپذیریم که این راه آخرین فرصت ماست. افراد من آماده‌اند تا مبلغ هنگفتی را بپردازند. تو باید به این افراد ارشاد کنی که چگونه این مبلغ را به قاضی برسانند. این تنها راهی است که می‌توانیم از اعدام تو جلوگیری کنیم."

با این پیشنهاد، جبار نه تنها به مجید کمک می‌کند تا از مرگ نجات پیدا کند، بلکه به او نقشی مهم در نجات او از دستگیری و اعدام اختصاص می‌دهد. این اقدام نشان از مواجهه با تضادهای اخلاقی و انسانی دارد که در شرایط استثنایی ممکن است به وجود بیایند.

ولی ناگفته نباید گذاشت که یکی از افراد جبار که موسی نام دارد پنهانی اسرار جبار را در بیرون زندان توسط پرداخت پول می‌رساند ازین موضوع نجیب

فرزند مجید و معلم منان مطلع میشوند هر دو کوشش میکنند که فردی را که به قاضی پول میپردازد شناسایی نموده به قانون بسپارند

موسی و نجیب، با ذهنیتی پر از تصمیم و انگیزه، به عمل می‌پردازند تا رشوه‌دهی به قاضی را به دام بیندازند. آن‌ها از زیرزمین‌های پرشور شهر بیرون می‌آیند، هدفشان را به سمت عدالت و حقیقت هدایت می‌کنند.

"نجیب، و موسی با صدایی که از اعتماد به نفس و قدرت پر شده است، اظهار می‌کند، "حالا زمانش است. باید این فساد را متوقف کنیم و به قانون اعتماد کنیم

نجیب نیز با چشمانی پر از امید و اعتماد، جواب می‌دهد: "بله، موسی. ما می‌توانیم این کار را انجام دهیم. با همدلی و توجه، ما می‌توانیم عدالت را بالای.

مجید پدرم تطبیق نماییم او را به سزای اعمالش برسانیم

با همت و تلاش‌های موسی و نجیب، آن‌ها به سمت رسیدن به حقیقت و پاک‌سازی دستگاه قضایی حرکت می‌کنند. این مبارزه‌ی شجاعانه نشان دهنده‌ی اراده‌ی انسانی برای حفظ عدالت و حقوق انسانی است اما متأسفانه که مجید با پرداخت پول به یکی از افراد پولیس موفق میشود پولیس در شامگاهان تاریک موسی را ترور نمایند

در سایه‌ی شبانگاه تاریک و زمستانی، موسی در خیابان‌های خلوت شهر پیچانده است. چشمانش به راه رفته، پر از امید و توقعات برای پایان دادن به فساد پیش می‌رود، اما در آستانه‌ی تغییرات بزرگ، تلخی بزرگتری نیز در انتظار اوست با قدم‌هایی سبک و شاد، موسی به سمت نقطه‌ی قرار ملاقات خود پیش می‌رود. اما آن چیزی که در انتظار اوست، تلختر از آنچه تصور می‌کرده است. با یک حرکت ناگهانی، پلیسی که در سایه‌های تاریک پنهان شده بود، به سمت

موسی حمله می‌کند.

صدای گریه‌ی بی‌پایان و بی‌دریغ مردمی که به دور می‌آید، آسمان را برای یک لحظه فراموش می‌کند. موسی، یار وفادار و جسور که اخیراً خواسته بود راه مبارزه را پیش گیرد، در این آخرین لحظات زندگی‌اش، با نام‌خدا و نگاهی پر از امید به آینده، به دنیا خداحافظی می‌کند و توسط ضربه‌ء دومری توسط پولیس که تطمیع شده بود برای ابد خاموش میشود.

این واقعه تلخ، نشان دهنده‌ی نابرابری و بی‌عدالتی است که گاهی در دنیای ما وجود دارد، و موسی، با قدرت اراده‌ای که هرگز فرو نمی‌رود، برای همیشه در دل‌های ما خواهد ماند.

در آغاز، یک نسیم امید به دل‌های ما وارد می‌شود. معلم منان و نجیب، دو قلب شجاع و صادق، به یکدیگر نزدیکتر می‌شوند. گذشته‌ی تلخی که پشت سر گذاشته‌اند، این دورا به هم پیوندیده‌تر و قوی‌تر کرده است. حالا آنها با هم به یک هدف مشترک پایبند شده‌اند: انتقام و عدالت.

همراه با حبیب، آنها قدمی دیگر در راهی که پیش رویشان است می‌گذارند. با نگاهی پر از اراده و تصمیم، آنها به دنبال رسیدن به راهی هستند که می‌تواند جبار و مجید را اعدام نمایند همدستی و همراهی آنها، یک نمایش از وحدت و قدرت انسانی است که می‌تواند حرکتی روشنگر و قابل احترام در راه حقیقت و عدالت باشد گرچه قتل انسان در هیچ‌صورت قابل توجیه نیست ولی گذشته قاتلان‌ء این دونفر مضرهای جامعه که به میکروبهای کشنده تبدیل شده‌اند راه نجات دیگران است.

این تصمیم، علاوه بر تجسم انتقام، نمادی از شجاعت و انگیزه‌ی نیرومندان است که در برابر سختی‌ها و ناپسندی‌ها ایستاده‌اند. با این همدستی و تلاش

مشترک، آنها به امید بهبود وضعیت و به دست آوردن عدالت برای همه دست پیدا می‌کنند.

در داستانی پر از تلاش، امید و تحول، جمال، یک مرد خردگرا و باهوش، در سفری به دنبال امنیت و آزادی، به بنیاد خیریه مولانا به کمک اخلاقی می‌پردازد. اما او از این بنیاد فراتر می‌رود و تصمیم می‌گیرد تا از تجربیات و آغاز زندگی‌اش برای آنها بنویسد:

در یک مکتوب، جمال شاهد تحولات خودش از یک شخص فراری به یک نماد خرد و عدالت می‌شود. با همکاری حمیده، ونگینه و حبیب، او نه تنها تجربیات خود را به اشتراک می‌گذارد، بلکه مشارکتش در ترویج خردگرایی در بنیاد، به رشد و تحول این جامعه خیریه کمک می‌کند.

در این داستان، تلاش برای عدالت، مسیری از تبدیل شدن و رشد فردی و اجتماعی است. با همبستگی و تعامل شخصیت‌ها، داستان به یک سفر پرمعنا از تغییر و امید تبدیل می‌شود که مخاطب را به فکر واقعیت‌های زندگی و ارزش خردگرایی در جامعه می‌اندازد.

اولین نامهء جمال از آدرس آمستردام کشور شاهی هالند به بنیاد خیریهء

مولانا!

تکامل خرد

و یا تولد دوباره

خورد بودم کلان شدم از ملا شنیدم از آهنگهای رحیم بخش و استاد سرآهنگ و ناشناس شنیدم ولی مشکلم حل نشد در صدد بودم کی ام؟ از کجا آمدم؟ آمدنم بھر چیست؟ کجا میروم آیا دقیقا خدای وجود دارد؟ آیا من از دامان طبیعت زاده شده ام یعنی از مادر و پدرم به اثر قرابت جنسی آنها و یا من پرزهء

از طبیعت زیبای هستم که خالقی دارد آیا خالقی دارد یا خود بخودی خلق شده است این طبیعت زیبا؛ کهکشانها، سیارات و همه اشجار و پرندگان و حیوانات صاحبی دارند و یا خود بخودی به وجود آمده اند میخواهم این سوالات و صدها سوال دیگر را بعون الله و کمک طبیعت بتوانم حل نمایم از مادر طبیعت؛ خدای توانا التجا دارم اینقدر عمر برایم ارزانی فرماید تا بتوانم اینهمه سوالات را جواب دهم هنوز چهار سال داشتم که قاعده بغدادی را پدرم برایم داد من هم طبق هدایت پدرم؛ مادرم و محیط زندگی مان آغاز نمودم بخواندن قاعده بغدادی "۱؛ ب غ ت ی" بعدا طبق هدایت ملای مسجد و پدر بزرگوارم و محیط مان باید قرآن شریف را آغاز و ختم مینمودم طریق وضو و شیوه استنجا را یاد میگرفتم قضا را من در خواندن قرآن شریف زیاد میدانستم در ظرف دومه برای پدرم گفتم من قرآن را یاد گرفته ام و ختم کردم میخواهم کتابهای دیگر را برایم بدهید تا بخوانم؛ پدرم حوصم بالایم خنده تمسخر آمیز نموده گفت این گپ اینقدر ساده نیست بچیم که تو قرآن را در ظرف کمتر از دومه ختم نمایی بیار قرآن شریف را برای من تلاوت کن بینم چقدر آموخته ای قضا را پدرم امام یکی از مساجد در محیط زیست ما بود وقتی من قرآن را تلاوت نمودم چندین صفحه از چندین سه پاره کلام الله مجید را پدرم بالایم از سر خواند؛ دید که من راستی قرآن را درست یاد گرفته ام برای ام کتاب جدیدی داد و نام آن کتاب پنج گنج یا پنج کتاب بود "نوشته فرید الدین عطار نیشاپوری"

به فردای آنروز من نزد ملا امام مسجد مان رفتم با کتاب جدید پنج گنج ملای مسجد ما ملا عبدالمتین نام داشت برایم گفت تو بخاطریکه کتاب نور را شروع میکنی باید شیرینی بیاری تا دهن شاگردها و مرا شیرن کنی امروز ملای مسجد برایم درس نداد من خانه رفتم و مادرم را گفتم که ملاصاحب شیرینی

میخواهد مادرم چهار دانه تخم مرغ برایم داد تادر بازار برده فروختم مبلغ سه ونیم افغانی شد آنر کشمش نخود خریدم وبه فردای آتروز با کشمش نخود کتابم را زیر بغلم گرفته رفتم طرف مسجد خواهرک خورد ام زیاد گفت یک دو دانه کشمش نخود برایم بدهید من برایش ندادم عقیده ام داده بودند که این شیرنی را باید اول ملاصاحب مسجد آغاز نماید دم وچف وکف نماید بعدا برای دیگر اطفال قلعه یی ما تقسیم کند وقتی در مسجد رفتم ملاصاحب همه کشمش نخود را خودش در دستمال بینی اش بسته کرده برای شاگرد های دیگر گفت این حق ملا میشود وبرای من اول گفت از پشت من بخوان " رب یسر ولاتعسر وتمم بالخیر" من تا اخیر از پشت ملاصاحب این کلیمات عربی را خواندم بعدا ملاصاحب کتاب جدید را برایم شروع نمود در درس اول که همه به نظم نوشته شده بود چنین آمده بود " کریمای بیخشا بر حال ما// که هستم اسیرکمند هوا" این بود درس امروز من زیاد خوش بودم که کتاب پنج گنج را شروع نموده ام در مسجد ما همه همقطارانم سه پاره بغدادی ویا قرآن شریف یاد میگرفتند من زیاد خوش بودم که از همه همقطارانم لایق تر هستم.

آهسته؛ آهسته در مکتب هم شروع نمودم آموختن را و در مساجد هم از نزد امامان خبره وعالم چیز چیزهای آموختم که همین درک نیمه ونامکمل به ویژه در جریان دوره تحصیل باعث آزارم شده و در صدد شدم تا بدانم که آیا "تهداب گذاری یا ایجاد ادیان وعقاید از زمان آغازین از شخص شروع شده ویا اینکه نه گروه ها ویا کتله ها باهم عقیده ای را بنیان گذاشته اند؟ آیا وقتی خدا پیامبری را تعلیم داد برایش گفت که همین چیزهای که برایت میگویم بالای همه بقبولان ویانه خود همان فرد خودش را پیامبر جازد وتصمیم گرفت عقاید و ایده هایش را بالای اقشارمختلف جوامع بشری ودر مواقع مختلف تاریخی بپذیرانند؟" بلی

دقیق وقتی از پنج گنج بالاتر رفتم حافظ خواندم بعدا کتب دیگر به ویژه مثنوی معنوی خداوندگار بلخ را با اینکه تحلیل نمیتوانستم خواندم در کله ناهم چیزهای ایجاد شد که باید جست و جو میکردم رفتم بطرف بیدل خوانی ها که چقدر مشکل بود درک یک شعر بیدل چه رسد بخواندن و درک نمودن وهضم نمودن همه اشعار بیدل روی همرفته در اطراف قراء وقصباتی که من زندگی میکردم نباید حرفی از فلسفه و دانش میگفتم. نباید شعر بیدل را آنچه بیدل همه دل گفته است توضیح نموده و یا حد اقل خودم برای خودم می پذیرفتم نه؛ نه باید همه علم ودانش ودانستی ها تحت کنترل مفتشین عقاید میبود بیدل درین تک بیت انسان را به قانون فرگشت تشبیه نموده است اگر من مطلب را به مردم میگفتم و یا خودم می پذیرفتم من دیگر قابل اعدام بودم باید زیر ظربات دره تفتیش های عقاید جان میدادم بیت بیدل چنین است:

هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نشد

آدمی هم پیش ازان کادم شود بوزینه بود

نوت: باقی دارد شاید بارهای بار از من نامه دریافت کنید

حبیب باهمدستی حمیده ونگینه خط جمال را برای همه اعضای بنیاد میرسانند و از آینده های روشن مژده میدهند نگینه نیز درین عرصه معلومات داده افزود جهان امروز بطرف تسخیر همهء کهکشانها در حرکت است و برای مانیز ضرور است تا درین راستا قدمهای استوار برداریم درهمین وقت معلم منان تشریف آورده او نظرش را چنان بیان داشت: دوستان عزیز گرچه فردا متاسفانه روز خاک سپاری شاه کوکو نیز است ولی میشود یکرزی دیگر با جمال در تماس شویم واز آن جوان رشید ومنور و روشن بخواهیم در راستای خرد گرایی ما را یاری رساند بهتر است این وظیفه را نگینه وحبیب به دوش بگیرند همراه او

تلفونی صحبت کنند و درضمن از او بخواهند اگر اسناد نوشتاری داشته باشد لطف کند برای ما بفرستند.

همه خوشحال شدند از پیشنهاد استاد منان و فردا روز جسد شاه کوکو را فامیل پدری اش از طب عدلی تسلیم شده و بخاک سپردند در مراسم خاک سپاری همه اعضای بنیاد خیریه شرکت نموده بودند بعد از ابراز تسلیت به فامیل شاه کوکو همه اعضای تیم مستقیم به باشگاه آمدند و چای نوشیدند در همین جریان نگینه برای جمال از طریق واتس اپ زنگ زده از او خواست اگر در مورد روشنگری و خردگرایی اسناد نوشتاری داشته باشند برای شان بفرستند

جمال درمقابل برای شان پیشنهاد نموده گفت چشم من برای تان سرنوشت زندگی ام را میفرستم ولی از شما همه خواهشم این است که با افراد متعصب موضوع را شریک نسازید همه پذیرفتند

از طرف دیگر طب عدلی نیشان داده که شاه کوکو خود کشی نکرده بلکه بزور ضرب و شتم از بین رفته است هیئت تحقیق از ریاست تحقیق به محبس میرود از قمندان محبس؛ دگروال مجید و جبار درین راستا تحقیق مینماید در نتیجه ثابت میشود که در این داستان تاریخی و تیره، پرده‌ها از رویدادهایی کشیده شده که به طرز وحشیانه‌ای از زندگی مردم روستایی در مرزهای دورافتاده کشورمان رمان‌نویسانه می‌نماید. زندگی شاه کوکو، بانوی که در زندان خود می‌ماند و محکوم به سرکوب و تباهی برای سال‌ها بود، به اتفاقی وحشتناک به پایان رسید. داستان آغاز می‌شود با حکایت از اتفاقات مرموز و ارتباطات ناشناخته بین قمندان محبس و سرانجامی تلخ که برای شاه کوکو فرا رسید. این ارتباطات مخفیانه، با روش‌هایی پنهان و بی‌رحمانه، برای جلوگیری از افشای رازهای تاریک قمندان محبس، به اعمالی خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه منجر شد.

سپس، مرگ تراژیک شاه کوکو، یک رویداد که همه را با شوک و حیرت روبرو کرد. اما با آشکار شدن شواهد و شهادت‌هایی که به روشنی نشان می‌دهند که این قتل به ناپدید شدن شاه کوکو از زندان ارتباط دارد، حقیقت به ستوه آمد رسول خان و محمود، دو شاهد جسور و شجاع که به زبان روشن و روشنی از شاهدانی که در شب تاریک قتل را شاهد شده‌اند، گفتگو می‌کنند. آنها داستانی از بی‌رحمی و ظلم را بازگو می‌کنند که توسط نقیب، نماینده‌ای از رژیم قمندان محبس، انجام شده است. این قتل به وسیله نقیب از طریق ضرب و شتم و به شکلی بی‌رحمانه صورت گرفته است، به هدف جلوگیری از افشای رازهای تاریک قمندان محبس و بعداً هیئت تحقیق قمندان محبس را به محکمه معرفی می‌ارند وقتی دونفر بالای نقیب شهادت می‌دهند که نقیب را دیده بودند که چگونه شاه کوکو را بقتل رسانیدند نقیب نیز بلبل صفت بیان میکند که به امر قمندان محبس آقای سردارخان این حکم را بجانموده و شاه کوکو را بقتل رسانیده است محکمه هم سردار قمندان وهم نقیب قاتل را به ۲۰ و ۲۰ سال حبس محکوم به جزا میکنند.

امروز جمال طی نامه در پیوست با نامه اولی تمام گذارشات زندگی اش را که چگونه انسانها میتوانند خرد گرا باشند به شرح ذیل به دفتر بنیاد خیریه میفرستد در مکتوب چنین آمده است:

هرکسی از ظن خود شد یارمن // از درون من نجست اسرار من
 سرمن از ناله‌ی من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 بلی عمر گران را چون باری حبایی گهی اینجا و گهی آنجا میگذاشتم از ترس
 اینکه مبادا حباب بشکند و من هم خاموش شوم روزی یکی از غزلیات دیوان
 شمس مولانا را چنین خواندم

"تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم
نیست شوم نیست شوم تا بر جانان برسم
خوش شده‌ام خوش شده‌ام پاره آتش شده‌ام
خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم
خاک شوم خاک شوم تا ز تو سرسبز شوم
آب شوم سجده کنان تا به گلستان برسم
چونک فتادم ز فلک ذره صفت لرزانم
ایمن و بی‌لرز شوم چونک به پایان برسم
چرخ بود جای شرف خاک بود جای تلف
باز رهم زین دو خطر چون بر سلطان برسم
عالم این خاک و هوا گوهر کفر است و فنا
در دل کفر آمده‌ام تا که به ایمان برسم
آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم
رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم
هیچ طبیعی ندهد بی‌مرضی حب و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم"

من در چنین حالاتی در پی پیدانمودن ویا بدست آوردن گوهر قیمت
بهای خرد شده بودم تازه به جوانی رسیده درحالیکه البته غرور و جاه طلبی نیز
گهگاهی از گریبان من سر میکشید به ویژه انوقتهایکه فکر میکردم من نسبت به
همقطارانم انسان بیدار هستم من در صدد خرد هستم من شاید چنانکه در کتب
آسمانی وزمینی ها خوانده بودم درین فکرها بودم که آیا راستی ابوالبشر یا همان
بابای آدم در ابتدا دربهشت بود؟ وبا حوا از میوهء درخت ممنوعه بنابر گفتهء

شیطان خوردند و خدا آنها را بیرون کشید از بهشت تا سالیان متمادی و درازی توبه کنان فریاد کنند تا توبه‌شان مورد اجابت خدا قرار گیرد و دوباره به جنت خود برگردند و یا نه واقعیت چیزی دیگری بود؟ بلی دقیقا دیگر حالا من آستین برزده ام تا با استفاده از خواندن آثار مولانای بزرگ و بیدل همه دل وهمچنان حضرت حافظ در تجسس شده ام گاهی هم قصص اساطیری را میخوانم از ابوسعید ابوالخیر از عبدالله انصار از شمس تبریز چیزهای میخوانم که گاهی می پذیرم و گاهی هم کافر حادثه و حدیث می‌شوم در همین گیر و دار بعضا کتابهای ناول و انگیزشی را نیز مانند نامه های سرگردان کارو؛ جنایت بشر یا آدم فروشان قرن بیست، خرمگس و غیره از این کتابها نیز چیزهای عجیب و غریب در مورد جنایات بشر میخوانم و دلم از بشر بودن سرد میشودس. وهان راستش گهگاهی سودای عشق های صورتی نیز در سرم میزد بدیدن هر دختر و یازن آرزو میکردم ایکاش بخیر صاحب زن و یا خانم شوم یکی از روزها که میخواستم از یکی از دختران خویشاوند توسط قبله و کعبه و خدای فزیکتی ام یعنی مادرم خواستگاری نمایم و خوشبختانه جواب رد شنیدم رو بردم به دفتر شعری و یا غزلیات شمس نوشته خداوندگار بلخ با چنین شعری روبرو شدم

"نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صدهزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

نگفتمت که به نقش جهان مشوراضی

که نقش بند سرپرده رضات منم

نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی

مرو به خشک که دریای با صفات منم

نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
بیا که قدرت پرواز و پرّ و پات منم
نگفتمت که تو را ره زنند و سرد کنند
که آتش و تبش و گرمی هوات منم
نگفتمت که صفت‌های زشت در تو نهند
که گم کنی که سر چشمه صفات منم
نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
نظام گیرد و خلاق بی‌جهت منم
اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست
وگر خداصفتی، دان که کدخدات منم"

بلی دقیق با خواندن این غزل مولانا در دنیا‌های عجیب و غریبی غرق شدم
هنوز در صدد شدم تا نقش قدم اولیای کرام را تعقیب نمایم شاید آخرین ایستگاه
شان دروازه خرد باشد دیگر از همه ذوق‌ها و شوق‌های باطل صرف‌نظر نمودم
سالهای سال در جست و جو بودم و در نتیجه من ازین غزل مولانا دریافتم که
مرا مخاطب قرار داده برایم میگوید که اگر به خشم و یا رضایت از من صد هزار
ساله راه را دورتر بروی در آخر کار منتهایت منم بناء نخواستم دیگر نامی از زن
و فرزند بزبان آرم روزها و شبها اکثرا به زیارتگاهها میرفتم از مرده مدد می‌جستم
چقدر خنده آور است در آن دقایقی که شاید من در زیر پای مرقد حضرت صوفی
وارسته صوفی عشق‌ری استاد بودم و اشک میریختم و از او طلب کمک مینمودم
شاید روح بزرگ عشق‌ری بالایم می‌خندید همین قسم چندین مرقد‌های ناشناخته
را زیر پاهایشان می‌استادم و به روح‌شان دعا میکردم و بعضا از مرده‌ها کمک
می‌خواستم تهوع آور و مضحک بوده است زیرا بعد از سالیان درازی دریافتم که
ملاصاحب عبدالمتین ۲۳ سال مرا در راه ظلمت گذاشته است و مرا بازی داده

است که گویا در زیر خاک یعنی در قبر بعد از مردن نزد من حوریهای انار پستان می‌ایند و با دسته های گل مرا خوش آمدید میگویند که گویا من بنده گی خدا را درست ادا کرده ام و یا اینکه دو ملایکهء عذاب می‌ایند و مرا باگرزهای آتشین چندین بار خاکستر می‌سازند دوباره زنده و چندین باز می‌زنند و این عمل تا روز حشر جریان دارد نه تنها ملا متین بلکه عموم اهل زهد و مفتشین عقاید برین باور بودند و هستند من هم گاهی از ترس گرزهای آتشین و مارهای صدمتره و گردن کلفت و گزدهای زهری میگریستم و همیشه قبر تنگ و تاریک را در ذهنم تصویر میکردم این سلسله جریان داشت از همه مهمتر اینکه توهم خود کوچک بینی روز به روز در وجودم رشد میکرد

توهم خود کوچک بینی یعنی چه؟ می‌خواهم این مطلب را با مثالی تشریح نمایم فکر کنید چوچهء فیل را با تار نازک در یک میخ بسیار ناچیز بند میکنند بچهء فیل در همو سن یکسالگی یا شش ماهگی زیاد کوشش میکند ریسمان را بکند ولی نمیتواند متأسفانه همین حس خود کوچک بینی در حس ناخود آگاه او حک میشود وقتی بزرگ میشود هم تصور میکند نمیتواند از همان میخ و ریسمان باریک خود را نجات دهد یعنی همان حس خود کوچک بینی در وجود فیلی که میتواند درختی کهن را از بیخ بن برکند رشد نموده و خودش فکر میکند که نمیتواند طناب باریک را بکند ولی درخت را میتواند؛ این حس خود کوچک بینی از زمان بچه گی برایش میراث مانده که در سن شش ماهگی نتوانسته بود طناب را بکند حال هم همان حس او مانع حرکتش میشود ورنه با خرطوم قدرت مند اش میتواند درخت را از بن و ریشه برکند. این حس متأسفانه در وجود من آنقدر ریشه دوانیده که تصور میکنم کوچکترین کار را نمیتوانم انجام دهم که من حالا باید تلاش نمایم خود را از شر توهم های نهادینه شده نجات دهم ولی چگونه

میشود از شر این توهم های نهادینه شده خلاص شوم؟

دکارت فلیسوف ۱۹۵۶ متولد فرانسوی میگفت "ذهن انسان به یک سبد سیب میماند که در میان آن سیبها یک یا دو سیب گندیده نیز وجود دارد حالا باید با سیب گندیده چگونه برخورد نمایم درینجا منظور از سیبها همان باورهای مانند که نیاز است هر یک مدت بعد باید سیب ها را از سبد بیرون نموده سیب های تازه وصحتمند را در سبد بگذاریم وسیبهای گندیده را دور بیاندازیم حالا درین جامعهء بیمارواین محیط تنگ وتار چگونه میشود سیب های گندیده و یا واقعیت مطلب برداشت های نا مطلوب را از ذهن خودم دور بیاندازم زور میخواهد درینجا که هر طرف مفتشین عقاید حضور دارند هرانسان را تفتیش مینمایند ذهن ها را میبویند چگونه میتوانم برداشت های منفی ونا مطلوب را که دین پذیرفته است ودر باورهایم افزوده دور بیاندازم دقیق در ظرف دوساعت باید خودم باید زیر پایهء دار چون منصور حلاج بروم ویا چون گالیله خط نوشته کنم که من اینهمه حرفهای را که گفته ام هزیان گفته ام ویا چون رازی بزرگمرد دانشمند ایران آنقدر در سرم با کتابهایم ضربه بخورم تا بینایی ام را ازدست بدهم ویا مثلا ابن سینای بلخی که حدودا ۱۵ نسخه آثار او را آتش زدند وخودش را تکفیر نمودند درحالیکه آثار ابن سینای بلخی تا اواسط قرون وسطا در مکاتب غرب تدریس میشد در هر صورت این حس خود کوچک بینی مرا از همه چیز به دور نگاه میداشت وبرایم ثابت شده است که توهم خود کوچک بینی نیز مانند توهم خود بزرگ بینی تباه کن و ویرانگر است که مانند آن سیبهای گندیده در سبد باورهای مان باعث گندیده شدن همه باورهای مان میشود پس بهر صورت ممکن باید این سیبها یا این باورهای پوسیده شده را از خود دور نمایم در غیر آن بطرف بربادی روان هستم من در زمان کودکی بی پروا وریسک پذیر بودم هراس

را نمی پذیرفتم باید آنچه میخواستم عمل میکردم ولی به مجرد اینکه شش ساله شدم دیگر گرد و غبار محیطی؛ فامیلی و خانواده جای آنهمه آزاد منشی را گرفته ترس و خجالت جای شجاعت و ریسک پذیری را گرفت من دیگر آن طفل مخیر و ازاد نبودم من باید از کلان خانه علاوه از پدر و مادر باید از کاکا؛ ماما؛ و دیگر دوستان و حتا موسفیدان قریه اطاعت میکردم نمیتوانستم سربرهنه بیرون بروم اگر بیرون میرفتم بنام کفر و ملحد معرفی میشدم ولی اینکه پاهایم نسبت نداشتن پاپوش برای همیشه برهنه بود هیچ کسی توجه برایم نداشتند اما بمجرد یکبار سر برهنه از خانه بیرون شدن دیگر بنام ملحد معرفی میشدم اینها همه طنابهای بودند که به مرور زمان ذهن مرا به بند کشیدند خانواده من معلمان استادان و ملا امامان مساجد همه در جمع بندی این فرایند منفی در ذهن من سهیم بودند تا بالاخره مرا انسان ترسو جبون بیار آوردند و مرا باور دادند که نه بابا خودم قادر نیستم برای خودم تصمیم بگیرم باید دیگران برایم تعیین تکلیف نمایند اینجا بود که حس خود کوچک بینی در وجود من چون غده سرطانی همهء ذهنم را فرا گرفت و چنین حس برایم زنده شدن که شکست خوردن و ناکام ماندن خیلی چیزی بدی است همیشه همه چیز باید خیلی عالی باشد این حس در من خیلی ها انکشاف کرده بود اینها همه طنابهای بود که ذهن مرا در اسارت داشتند ما انسانها از همان باورهای که در زمانهای قدیم مروج بود و به ما نیز دادند باید از آن پیروی نماییم این باورها اکثر شان حالا دیگر ثابت شده اند که صادق نیستند اما تاهنوز باهمان باورها زندگی میکنیم وقتی فکری احساس میکند که قابلیت کارهای بزرگ ندارد قابل احترام نیست؛ ارزش اینهمه اکرام را ندارد و لیاقت پیشبرد چنین اموری را ندارد اینها همه همان طنابهای باورهای خود کوچک بینی اند که محیط و برداشتهای خودمان برای مان داده اند و اینهمه باورهای

اند که ما را از پیشرفت و حرکت باز میدارند و جلو پیشرفت مان را میگیرند من دقیقاً زمان معلم مکتب بودم برایم ادارهء مکتب مضمون درى را دادند تا تدریس نمایم ولی من قلباً راضی نبودم من میخواستم مضمون انگریزی را تدریس نمایم مگر میدانید چه شد؟ دقیق همین حس خود کوچک بینی در پیشانی ام مشتم محکمى زد و برایم گفت تو لیاقت این را هم نداری که مضمون درى را در صنوف بالاتر تدریس نمایی و این حس خود کوچک بینی را دقیقاً محیط خانواده ؛ محیط کار برایم داده بودند و من نیز همان طنابهای پای همان فیل را باور خود قبول کرده بودم ولی ناگفته نماند که توهم خود کوچک بینی در سطح جامعه نیز مصداق پیدا میکنند مثلاً از بسیاری افغانها شنیده ام که ما افغانها مستحق دموکراسی نیستیم باید همیشه بالای سر مان یک حکومت دیکتاتور موجود باشد اینهمه باورهای است که برای افراد داده شده و افراد جامعه نیز چنین طنابها را بنام باورهای عالی پذیرفته اند درحالیکه چنین نیست انسان باید همیشه مبارزه نماید و خود را تا سطوح بلند علمی و معارج خود شناسی برسانند که من نیز به چنین مبارزه محتاج بودم اگر من ویا ما توهم خود کوچک بینی را از وجود مان ریشه کن سازیم قدم به قدم به آرمانهای مان نزدیک میشویم پس بیایید سر از همین لحظه مرض بیدرمان خود کوچک بینی را از خود دور ساخته خودها را انسانهای آزاده و خرد اندیش بشناسیم دنیای بیدون توهم خود کوچک بینی دنیای بهتری برای ما خواهد ساخت بیایید برگردیم به دنیای قبل از نمیتوانم ها ؛ ارزش ندارم ها ضعیف هستم ها و منفی گرایی ها یا همان باورهای منفی و از آنجا شروع نمایم زندگانی را در دنیای میتوانم ها؛ پیشرفت ها؛ ترقی ها و تمدن ها و چه زیباست خود را از این طنابهای توهم خود کوچک بینی نجات دهیم.

با مطالعه چنین مطالب مجبور میشوم تعریفی از خرد داشته باشم لهذا باید

بگویم که خرد یعنی چه؟

"خرد چیست؟"

در زندگی روزمره کسی را عاقل می‌دانیم که در مورد مسائل عملی زندگی داوری درستی داشته باشد و بتواند شرایط را تجزیه و تحلیل کند و در کوتاه‌ترین مدت سریع‌ترین و عملی‌ترین راه حل ممکن را بیابد. بهمین سیاق، اصطلاح خردمند به کسی اطلاق می‌شود که از حزم و دوراندیشی برخوردار است، از علل و اصول نهائی اشیاء و پدیده‌ها عمیقاً آگاهی داشته باشد و بتواند، با توجه به روند گذشته و شرایط موجود، آینده‌ی دور را پیش‌بینی کند. اغلب شنیده‌ایم درباره‌ی کسی گفته‌اند "فلانی عاقل است می‌داند در زندگی چه بکند."

اندیش ورزان یونان باستان بر دو نوع خرد تاکید داشتند: الف خرد عملی یا دوراندیشی؛ ب خرد فکری یا فلسفی. آنان کسی را برخوردار از خرد عملی می‌دانستند که درباره اوضاع بدرستی قضاوت می‌کرد و بهترین و کوتاه‌ترین راه و وسیله را برای دست‌یابی به اهداف خود می‌جست. تحت‌تأثیر این دیدگاه است که جان میلتون شاعر انگلیسی قرن هفدهم سروده است:

"خرد نخستین آنست که بدانیم

در زندگی روزمره

چه چیز در برابرمان نهاده شده است."

و یا آنجا که ویلیام شکسپیر در اثر معروف خود "شاه لیر" می‌نویسد:

"از آنچه می‌نمائی بیش داشته باش

کمتر از آنچه می‌دانی سخن بگوی

کمتر از بدهی ات وام بده

بیشتر سواره و کمتر پیاده ره بنورد."

اگر با این تعریف جلو برویم خرد عملی مقوله ای است فرهنگی و طبقاتی آنچه که از نظر یک دین سالار خردمندان است ممکن است از دید یک انسان عرفی کمال بی خردی جلوه کند. خرد عملی برده و برده دار، ارباب و رعیت، کارگر و سرمایه دار ممکن است از بیخ و بن با هم اختلاف داشته باشد زیرا اهدافی که هرکدام از این طبقات و اقشار اجتماعی دنبال می کنند با هم متفاوت و اغلب متضاد هستند. البته ارسطو تاکید می کرد که هدف نیر باید نیکو و از لحاظ اخلاقی توجیه پذیر باشد. به این ترتیب از دید این فیلسوف بزرگ دوران باستان خرد عملی با پارسایی گره خورده و در واقع خرد عبارت است از توانائی کاربرد بهترین وسایل برای حصول بهترین و والاترین هدف ها. در این رابطه الکساندر پوپ در "مقاله درباره ی انسان" خاطرنشان ساخته است:

"چيست خردمند بودن؟"

اینکه بدانی چقدر اندک می توانی بدانی

اینکه لغزش دیگری را ببینی

و احساس کنی که از آن خودت است."

یونانیان دوران باستان کسی را از نظر فلسفی خرد ورز می خواندند که ضمن مشاهده و تدقیق و کسب بدون وقفه ی علم و دانش به چنان بینش عمیقی دست یافته باشد که بتواند اصول حاکم بر اشیاء و پدیده ها و علل ظهور و سقوط آنها را درک کند. با این دید، خرد والاترین شکل معرفت (شناخت) محسوب می شد. خرد اوج جستجوی انسان برای دست یابی به حقیقت است و برای او انسجام درونی، غنای معنوی و صلح و آرامشی را به ارمغان می آورد که به عنوان مشعل فروزانی عمل می کند که فرا راه غایت و هدف نهائی زندگی اش قرار می

گیرد. انسان خردمند همواره به دنبال یافتن علل و جوهر پدیده‌ها و بررسی همه جانبه‌شان است. با بررسی و سنجش نتایج دستاوردهای دانش‌های بشر به شناخت عینی دست می‌یابد و شناخت خود را با عمل پیوند می‌دهد. پلوتونیوس فیلسوف نوافلاطونی قرن سوم میلادی و بنیان‌گذار مکتب اسکندریه بر آن بود که خرد آرامش کامل به ارمغان می‌آورد زیرا انسان را به شناختی رهنمون می‌سازد که ذهن همواره در پی آن بوده است. تعقل ورزیدن خود سرچشمه‌ی احساس زیبایی‌شناسانه است. دکتر ساموئل جانسون، شاعر و فرهنگ‌نگار انگلیسی قرن هیجدهم میلادی یادآور می‌سازد که انسانی که از نظر فلسفی خردمند است بی‌نیاز است زیرا به کمال دست یافته است.

فردوسی درستایش از خرد شعری دارد جاودانه:

خرد افسوسشهریاران بود خرد زیور نامداران بسود
 خرد زنده‌ی جاودانی شناس خرد مایه‌ی زندگانی شناس
 خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست‌گیرد بهر دوسرای
 از او شادمانی از او مردمیست ازویت فزونی و زویت کمی است
 نظامی گنجوی نیز، در مخزن الاسرار، برتری انسان را نسبت به حیوانات

معلول خرد او می‌داند و به آدمیان پند می‌دهد که بدنبال خرد روند:

عقل تو پیری است فراموشکار تا ز تو یاد آرد، یادش بی‌یار
 گشرف عقل نبود ترا نام که بردی که ستودی ترا؟
 عقل مسیحا است از او سرمکش گرنه خری، خربو حلال در مکش
 یا بره عقل برو نورگیر یا زدرش دانش خود دورگیر

خرد و ایمان

اهمیت خرد و خرد ورزی تا بدانجاست که ادیان و مکاتب فلسفی پندارگرایانه تلاش

کرده اند آنها با مذهب پیوند دهند. در کتاب ها دینی هندوان آمده است که پس از مرگ روح انسان در جسم های مختلف حلول می کند و این پدیده ی تناسخ بارها و بارها تکرار می شود تا زمانی که فرد بتواند از دور تسلسل تناسخ رها شود و به حالت آزادی (موکشا) برسد. حصول به موکشا تنها و تنها زمانی میسر است که انسان جهالت را با خرد جایگزین سازد.

توراة خرد انسانی را ناشی و تحت سلطه ی عقل الهی می داند و با این دید است که خرد را اصلی می داند ابدی که نظم جهان و زندگی بشر را حفظ و برهه راست هدایت می کند. در سلسله ی انجیل ها کتابی وجود دارد بنام "کتاب خرد" که می گویند از سلیمان بجای مانده است. این کتاب که اسمی بی مسمی را با خود حمل می کند و هیچ ارتباطی با خرد و خرد ورزی ندارد، آمیزه ای است از تکفیر بت پرستان و ترساندن مؤمنین از عذاب دوزخ. سقراط می گفت که تنها خداست که خردمند است. از نظر او انسان می تواند به خرد مهرورزد و آنها بجوید ولی قادر نیست آنها به تملک در آورد. در انجیل عهد جدید خرد هم نوعی شناخت است و هم یک ویژگی اخلاقی. خدا آموزگاری است خردمند و خرد نه با تحقیق روشنگرانه و بکارگیری قوه ادراک ی آدمی، بلکه با گوش فرادادن به آموزش های الهی حاصل می شود. از دیدگاه انجیل "ترس از خدا آغاز حصول به خرد است." اما پیشرفت علم امروزی تا سرحد الگوریتم های هوشمند ابطال بعضا گفته هارا با خود دارد در بعضی موارد فلسفه چنین حکم می راند:

فارابی فلسفه را گستره دانش می خواند و ابوعلی پورسینا فلسفه را ریشه (ماهوی) پدیده ها می داند. فلسفه همیشه خوانش گزاره هایی همچو هستی، واقعیت، آگاهی، ارزش، خرد، ذهن و زبان بوده است.

فلسفه در برابرش کوهی از بنیادی ترین گزاره ها و چم ها (مفاهیم) را می بیند

و با رویکرد نقد و فرنود (استدلال) به گونه‌ای گسترده به آنها می‌پردازد. برخی فیلسوفان پیشتاز گذشته مانند سگرات یونانی (به عربی سقراط) حتی خود را خردمند هم نمی‌دانند و خرددوست می‌خوانند، از بس که خردمندی و به دانایی رسیدن، سخت است.

فیثته (فیلسوف آلمانی) فلسفه را دانشِ دانش‌ها می‌داند؛ پس "فلسفه" دانش نیست بلکه دانشی‌ست که علم‌ها را مورد خوانش قرار می‌دهد؛ برای همین نگره‌های علمی (به گفته پوپر) زود به زود دگرپس می‌یابد ولی فلسفه پایدارتر است.

فلسفه به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به بسیاری از رشته‌ها (شناخت‌شناسی، منطق، متافیزیک، اخلاق و زیبایی‌شناسی، هنر...) می‌پردازد و از منطق که همان "روش‌های فرنود درست" است می‌گوید و نیز از قلمروهای متافیزیک (خدا، وجود، زمان، ذهن و بدن و پیدایش اشیا) و همچنین از فلسفه اخلاق (خوی و رفتار زینده انسانی) و فلسفه سیاسی (رفتار دولت-مردم) و فلسفه زیبایی‌شناسی (ارزش‌های هنری) سخن به میان می‌کشد.

یکی از کهن‌ترین پدیده‌ها در علوم انسانی، فلسفه است. دانشی که با منطق، به اندیشه‌ورزان برای شناخت حقیقت جهان یاری می‌رساند. هواداری از فلسفه تنها برای گرایش دادن بیشتر دانش‌پژوهان به این رشته فلسفه در دانشگاه نیست بلکه شناخت بیشتر خود فلسفه است.

فلسفه هستی‌شناسی، نخست‌بار در یونان پدید آمد. ارسطو در چپستی فلسفه و از هستی، سخن زیاد دارد. فلسفه هم دانشی درباره حقیقت است و هم ابزار شناخت پیدایش انسان و جهان و شناخت نیکی و همچنین برای شناسایی موجودات هستی.

جایگاه فلسفه در خانه انسان

فلسفه در زندگی انسان ریشه کرده است ولی انسان به آن آگاه نیست. فلسفه را می‌شود در جای جای زندگی انسانی دید؛ هر جا پرسش هست، فلسفه هم هست، نمی‌شود جایی پرسش باشد و فلسفه را ندید؛ فلسفه همه‌جا دیده می‌شود گرچه همیشه شناخته نمی‌شود. آیا فلسفه (خرد) جایگاهی در آسایش انسان و یاری او برای رویارویی با پیچیدگی‌های زندگی و پیشبرد دوستی در جهان دارد؟

اگرچه فلسفه یک ابزار دانش‌شناخت تخصصی است اما هم‌وند با مردم و نیازهایشان است و مردم گرچه فیلسوف نیستند ولی نیازمند گزاره‌های فلسفی هستند و در ناآگاهی با آن به پیوند رسیده‌اند و در لحظه-لحظه با آن زندگی می‌کنند.

دانش (همچو شیمی) و فرهنگ (مانند فلسفه) یک ریسمان‌اند، ریسمان به هم تافته زندگی که انسان به آن آویخته است؛ اگر هر یک از دیگری جدا شود، ریسمان‌ها گسسته و انسان پرت خواهد شد. فلسفه روح زمانه است و خود را به گونه‌های گوناگون (در ادبیات، دانش و سیاست...) می‌نمایاند اما برای همه دریافتنی نیست.

فلسفه هر دوران، همان نگرش‌های گوناگون آن دوران است؛ هنر، اندیشه و فرهنگ هر دوران در بستر روشن اجتماع بروز می‌یابد ولی فلسفه به‌وجود آورنده‌اش ذهنی‌ست و در ذهن و در سایه خاکستری مغز می‌ماند و در زمان نیاز به فهم، رو می‌شود.

پس فلسفه، آموزه‌های بریده و تنها بناشده نیست بلکه انسجام‌بخش پدیده‌هاست. خرده‌ها را گرد می‌آورد تا به فهم انسان از زندگی یاری رساند. این‌گونه هم نیست که با ورود فلسفه به میدان دانش، اختلاف‌ها رخ کند.

برای برهانی‌گپ‌زدن و کاوشگری در زمینه خرد، نیاز به ابزار فلسفه است. البته هستند فیلسوفانی که مگر به خود ابزار، به چیز دیگری باور ندارند و همه دانش‌ها و باورها را به نقد می‌کشند و رد می‌کنند.

انسان نیاز به خرد دارد تا برخلاف موجودات بی‌خرد، در پس گفتارش اندیشه‌ای خفته باشد. هر انسانی که بتواند با بهره‌گیری از همه توان ذهنی خود (به کمک خوانش فلسفه) سخن بگوید و بنویسد، در زندگی موفق‌تر خواهد بود. یکی از ویژگی‌های سرشتی انسان، گرایش به خوشی و نیکی در زندگی است ولی بسیاری از انسان‌ها در این مورد به سبب ناآشنایی با فلسفه درجا می‌زنند و در پرسش‌های خود مانند انسان کیست و چرا پدید آمده و چرا به سوی مرگ می‌رود به پاسخ درخور نمی‌رسند. پرداختن به همه این‌ها در بستر فلسفی، انسان را نسبت به جهان هستی هوشیارتر و آگاه‌تر می‌سازد؛ در سایه فلسفه است که نگرش به جهان شکل می‌گیرد.

فلسفه انسان را منطقی می‌پروراند و از کژتابی دور نگه می‌دارد. لِهَذَا خواست زمان من و همه انسانها را وامیدارد تا تحقیق نمایم و در جست و جوی خرد واقعی باشیم تا باشد به سوالات مطرح شده جواب گو باشیم اما درینجا مسئله خیلی مهم اوضاع نا بهنجار محیطی است که نمیگذارد تتبع نمود نمیگذارند تا در جست و جوی خرد شد نباید یک سانتی بیدون اجازه شریعت پا کژ نهاد و اگر سهوا هم پا کژگذشته میشد جزای خطا کار مرگ و مجازات بود.

اینجا قبرستان عقل و هوش است؛ گفته‌ء صادق هدایت ننگ این دوره را با آب زم زم و کوثر هم نمیتوان شست ما در چاهک دنیا داریم زندگی میکنیم و مثل کرم در فقر و ناخوشی و کثافت می لولیم و به ننگ ترین طرزى در قید حیاتیتم و مضحکتر این که تصور میکنیم بهترین زندگی دنیا را داریم اگر کشته نشوم

واقعیت بگویم تمام فلسفه اسلام روی نجاست بناء شده ؛ اگر پایان تنه را از آن حذف کنیم بنای اسلام روی هم می غلطد و مفهومی ندارد ولی من باید همیشه طبق هدایت مفتشین پنج وقت در شبانه روز با وضو گرفتن ؛ استنجا نمودن باید باقامت راست استادشوم و دولا شوم هم به سجده بروم و با خدای قادر توانا با زبان عربی که خودم هم نمیدانم صحبت نمایم چه دوره احمقانه را پشت سر میگذرانم نه تنها من بلکه به هزاران تن مثل من باید چنین تمثیل را انجام دهند ورنه شلاق محتسب است و من. زیرا اینها یعنی قدرتمندان مساجد و تکایا باید نان نمیخوردند؟ باید نان میخوردند ولی از همین طریق که مردم را خر بسازند و از جیب شان روزی اولادشان را بگیرند و زهر نمایند ببینید اگر کمی هم انسانها احساس داشته باشند و درکشتارگاه های عمومی و خصوصی حیوانات را درحالت کشتار توسط انسانها ببینند گاهی هم گوشت حیوانات را نخواهند خورد وگاهی هم انسان را اشرف المخلوقات نخواهند گفت من درچنین دنیای دارم بزرگ و بزرگتر میشوم گاهی در نظرم میرسد این مردمان در زیر آفتاب سوزان عربستان جز سوسمار و خرما دیگر مزه چیزی را نمیدانستند مصمم شدند دنیا را تسخیر نمایند و نیز دام بر ای مسلمانان بگسترانند که هر سال باید به حج بیایند و پولهای شان را به عربها تحویل دهند من نیز در شوق و علاقه رفتن به حجاز سالها اشک احمقانه ریختم زیرا من در کشوری زندگی میکنم که درینجا درست زیستن و درست اندیشیدن جرم است فکر میکنم ماهمه طوری مجانی محکوم به تماشای رجاله ها گند و گوه کاری هستیم پوست مان کلفت شده زمستان ها از گرمی مثل خایه حاجی صاحبان از هوای سرد و در گرمی ها چون ماهی های از آب بیرون رانده شده در ریگزارها میطپیم تا جان دهیم حتا گاهی از مقاومت خود وحشت میکنیم این سرزمین روی جغرافیای زمین لکهء حیض است هوایش

کثیف و غبار آلود زمینش مملو از نجاست باد و ابش نجاست مایع و موجوداتش فاسد ولی مردمش همه از خدا و خود راضی قضا و قدری؛ مرده پرست مزدور و متملق بوده ولی افتخاردارند که تاریخ ۵۰۰۰ ساله دارند اما یکروز از خود نپرسیدند که کدام ۵۰۰۰ ساله همین هوای کثیف و غبار آلود؛ همین نان گدایی؛ و همین لباسهای گدایی؟ دیگر چه افتخاری داریم؟ اربابان قدرت میگویند که فرزند بقال نباید با سواد شود او باید در خط فقر نگهداشته شود زیرا اگر او با سواد شد او دیگر خرما نخواهد بود او دیگر نه تنها به حرفهای مان گوش نخواهد داد بلکه بالاتر از سطح دانش مان سخن خواهد زد و آنگاه ما دیگر از گرسنگی خواهیم مرد لهذا بگذارید آنها گدایی گر باشند بگذارید آنها از ما نان گدایی نمایند و فرزندان آنها از گرسنگی بمیرند نه از ما بلی عزیزان من در چنین شرایط زندگی کرده ام ولی راستش از همان آغاز کریمای بیخشا بر حال ما آنقدر دلگرم کتب القصه حضرت مهدی چنان گفت نبودم و خلاصه اینکه عربها اسلام را به دو حصه تقسیم کردند هرچه گریه و زاری؛ و محتاجی بود برای ما دادند و هرچه خوشحالی رقص و آواز بود برای خود شان بردند اما ما هم به شاه دوشمشیره دو دسته سلام دادیم و دعایش کردیم که بهشت برین جایث که اجداد ما را کشتی مضحک نیست؟ ولی متیقن هستم که اخلاف مان بالای خرافات مان میخندند روزهای روز تصمیم میگیرم که در حلق ام انگشت بیاندازم آنچه را در خوردن من داده اند همه را استفرق نموده و بجایش دانه ی را بنام انسانیت در فطرت ام کشت نمایم که همین کار را کردم دیگر دین من در خفا نزد خودم انسانیت است و مذهب من احترام بمقام انسان زیرادوباره تولد یافته ام مطابق خواست خودم؛ خود را تربیه داده ام.

بلی متاسف هستم که زیادترین حصه عمر و وقتم را در گوش دادن به رجز

خوانی، اشک ریختن های بی مورد گاهی درین زیارتگاه وگاهی در این خانقا وآن تکایا رفتم اشک ریختم هرچه گفتند وبنخوردم دادند قبول کردم در زیر سرمرده های که حد اقل ۱۳۰۰ سال قبل از دنیا رفته بودند وجسد شان را باقیمانده های شان برای ما زیارتگاه ساخته اند رفتم وگریستم ؛ اشک ریختم خود خوری کردم بازنم ؛ بافرزندم روپش غیر انسانی نمودم بخاطر اینکه عربها قسمیکه عرض نمودم برای ما فقط گریه وزاری وگدایی را دادند ودیگر همه چیز ما را از ما گرفتند شبهای شب به دور از خانه وکاشانه یکجا باچند نفر رجز خوان یا به اصطلاح مردم مردان دروغین خدا که نعت شریف؟ میخواندند سرگردان گاهی شکم خود را درین خانه وگاهی هم در آن خانهء دیگر سیر نمودم خودم پلو وچلو وگوشت قاق زهر کردم ولی زن وفرزندم در منزل منتظر من جناب عالی که خدا را کمایی میکنم به شکم گرسنه خوابیدند خانم عزیزم شبهای شب تنهای تک خوابید تا دیرها منتظر من احمق در انتظار ماند و در همان انتظار بخواب رفت ولی وقت من فردا شب ویا روز آمدم باز هم ناز ونخرهء فریبکارانه ومکارانه چون زنان بیوه که از هم نشینانم آموخته بودم میکردم خانم بچاره ومظلوم تصور میکرد من راستی در جملهء مردان خدا هستم اوبرایم چای ونان تیار میکرد درحالیکه من شبها در یکی از خانه های ثروت مندترین مرد شهر باجمع از رفقای؟ نعت خوان شکم چیه نموده بودم هان روزها وشبها بدین منوال میگذشت از خدا وخدا جویی خبری نبود که نبود من هنوز در شناخت خودم یک فیصد نمیدانستم چه رسد بخدا شناسی خانم بچاره ام چقدر مظلومانه زیستی وچقدر شبها را تنها سپری نمودی ودین خیال پاک خودت تصور داشتی من در صدد وجست وجوی خدایم ولی نه عزیزم مرا ببخش به بزرگواری خدا داد ات من دروغ گفته ام من هنوز در خم یک کوچه ام من بخاطر وقت گذرانی درین کوچه وآن کوچه

با دوستان همه مذور و فریبکار بنام خدا پرستان و نعت خوان سرگردان برای لقمه نان چرب بودم و شما را فریب داده گفتم من در شبهای شب در جست و جوی خدا با یاران صاحب‌دل سرگردان پیدا کردن خدا ام چه دروغ محضی و چه ریاکاری بزرگی که نه تنها خانم دوست داشتنی ام را فریب داده ام بلکه فرزندان قد و نیم قدم ام را نیز فریب میدادم چه انسان بد بختی بوده ام و چه مکارانه و حیله گرانه دیگران را فریب میدادم شاید آنها میدانستند که من فریبکارم دروغ میگویم ولی از اینکه دارای شخصیت بودند بر رخ من نمیکشیدند هان خیلی از بخش های عمر درین بازی های بچگانه و فریب کارانه سپری شد ولی خوشبختانه گرچه مدت زیادی گذشته بود که با مردی عیاری روبرو شدم ملا محمد رسول و محمد سمیع نعت خوان اینها واقعا در صدد وجست و جوی خودی شان بودند ابتدا من هم از اینها تقلید میکردم اما بعد ها من هم در عشق بزرگ گرفتار شدم که خداوندا درد و سوزاین عشق کم مباد عشق باخود؛ عشق با خدا و عشق با طبیعت و زیبایی های طبیعت و از همه مهمتر عشق با همسر زن و فرزند اینها دیگر باعث میشد پرده ها بین من و خدا را بسوزاند به ویژه بعض اوقات در لابلای مثنوی معنوی و کتاب حافظ شیراز من خود را توته گوشت میان خالی و تهی مغز میافتم در اندیشه این میشدم که چگونه خود را پیدا نمایم و چگونه خود را تثبیت سازم تا دیرها درین عشق جان سوز میسوختم و لذت میبردم سوختن در عشق صفا لذت خاص خود را دارد ولی راستش را بپرسید وقت طرف امامان مساجد و تکایا میدیدم باخود میگفتم که نه بابا اینها مردم را وادار به ناله و زوزه میکنند ولی خودشان در عیش و لذت تا کمر غرق بوده و همه در خدمت زیرنای اند عجب ام میامد حتا بعضا سوال پیدا میشد که آیا کدام یک راست میگویند اینها که نوحه و زاری و گریه را برای ما و عیش طرب را برای خودشان تعیین نموده اند و یا نخیر

طایفه عشاق راستگوتر اند درین میانه ذوب میشدم و ناگفته نماند که دزدانه در تلاش و تکاپو نیز بودم تا بتوانم واقعیت مسئله را پیدا نمایم زیرا طائفه که مردم را به گریه و ناله تشویق میکردند میگفتند "گریه برای هر درد بیدرمان دواست" خودشان درعیش و شب نشینی های پشت پرده غرق در دریای مشروبات الکولی بودند گاهی سوال برایم پیدا میشد که اگر مذهب راست میگفت، اینهمه زندان و پاسبان؛ بیمارستان و قشون و کینه؛ جنگهای صلیبی وجود نمیداشت زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تاکنون جز موجبات بد بختی و تبه کاری مردم را فراهم نساخته است و جز دوکانداری آلت خرکردن مردم چیزی دیگری در خورجین نداشته است چون از پایه و بیخ و بن بی پایه و موهوم بوده است بهر حال چنین بود حال و احوال و شاید هم قسمت مان ماهم هم میسوزیم و میسازیم که سگ بریند درین قسمت مان خاصتا در زمان فعلی که مردمان عجیبی از کوه ها سرازیر شده اند و به ما درس اسلام آموزی میدهند از قیافه اینها معلوم میشود که اینها همه درنده ها با دستان کلفت و گردن های زشت و نا مطلوب باریسمانهای دراز دراز برای دزدی سر گردنه آمده اند افکاری که بین شاش و پشقل شتر نشو و نما کرده باشد میتواند بهتر از دزد سرگردنه چیزی دیگری یاد داشته باشد؟ تمام ساختمان بدن آنها گواهی میدهد که برای دزدی و غنیمت گیری و تبهکاری درست شده است اصلا از ابتدای دین و دین داری آنهایکه میخواستند دین ها را تعمیم دهند به میلونها انسان را کشته اند بخاطر اینکه چرا مفکوره ما را قبول ندارید اگر من هم سر بلند میکردم در مقابل چنین وحشی های کوهی مجازاتم جز مرگ به بدترین شیوه چیزی دیگری نبود روی این ملحوظات من مجبور میشدم به کتابها و آثار و داستانهای جالب مولانا و شمس مراجعه نمایم و درد ها و الام هایم را تسکین دهم وقت کتاب ملت عشق را میخواندم

در جریان مطالعه آثار شمس یا به اصطلاح تدریس عشق شمس به مولانا با این چهل قانون مواجه شدم که می‌خواهم هریک را درینجا از زبان شمس و کتاب ملت عشق برای شما شرح دهم

کلماتی که برای توصیف پروردگار به کار می‌بریم، همچون آینه‌ای است که خود را در آن می‌بینیم. هنگامی که نام خدا را می‌شنوی ابتدا اگر موجودی ترسناک و شرم‌آور به ذهنت بیاید، به این معناست که تو نیز بیشتر مواقع در ترس و شرم به سر می‌بری. اگر هنگامی که نام خدا را می‌شنوی ابتدا عشق و لطف و مهربانی به یادت بیاید، به این معناست که این صفات در وجود تو نیز فراوان است.

پیمودن راه حق کار دل است، نه کار عقل. راهنمای همیشه دلت باشد، نه سری که بالای شان‌هایت است. از کسانی باش که به نفس خود آگاهند، نه از کسانی که نفس خود را نادیده می‌گیرند.

قرآن را می‌توان در چهار سطح خواند. سطح اول معنای ظاهری است. بعدی معنای باطنی است. سومی بطنِ بطن است. سطح چهارم چنان عمیق است که در وصف نمی‌گنجد.

صفات خدا را می‌توانی در هر ذره کائنات بیابی. چون او نه در مسجد و کلیسا و دیر و صومعه، بلکه هر آن همه جا هست. همانطور که کسی نیست که او را دیده و زنده مانده باشد، کسی هم نیست که او را دیده و مرده باشد. هر که او را بباید تا ابد نزدش می‌ماند.

کیمیای عقل با کیمیای عشق فرق دارد. عقل محتاط است. ترسان و لرزان گام بر می‌دارد. با خودش می‌گوید: "مراقب باش آسیبی نبینی." اما مگر عشق اینطور است؟ تنها چیزی که عشق می‌گوید این است: "خودت را رها کن. بگذار

برود!" عقل به آسانی خراب نمی‌شود. عشق اما خودش را ویران می‌کند. گنج‌ها و خزانه‌ها هم در دل ویرانه‌ها یافت می‌شود، پس هرچه هست در دل خراب است.

اکثر درگیری‌ها، پیش‌داوری‌ها و دشمنی‌های این دنیا از زبان منشأ می‌گیرد. تو خودت باش و به کلمه‌ها زیاد بها نده. در دیار عشق زبان حکم نمی‌راند. عاشق بی‌زبان است.

در این زندگانی اگر تک و تنها در گوشه‌ی انزوا بمانی و فقط پژواک صدای خود را بشنوی، نمی‌توانی حقیقت را کشف کنی، فقط در آینه‌ی انسانی دیگر است که می‌توانی خودت را کامل ببینی

هیچ‌گاه نومید مشو. اگر همه درها هم به رویت بسته شوند، سرانجام او کوره‌راهی مخفی را که از چشم همه پنهان مانده، به رویت باز می‌کند. حتی اگر هم اکنون قادر به دیدنش نباشی، بدان که در پس گذرگاه‌های دشوار باغ‌های بهشتی قرار دارد. شکر کن! پس از رسیدن به خواسته‌ات شکر کردن آسان است. صوفی آن است که حتی وقتی خواسته‌اش محقق نشده، شکر گوید.

صبر کردن به معنای ماندن و انتظار کشیدن نیست. به معنای آینده‌نگر بودن است. صبر چیست؟ به تیغ نگریستن و گل را پیش چشم مجسم کردن است، به شب نگریستن و روز را در خیال دیدن است. عاشقان خدا صبر را همچون شاهد شیرین به کام می‌کشند و هضم می‌کنند. می‌دانند زمان لازم است تا هلال ماه به بدر کامل بدل شود.

به هر سو که می‌خواهی - شرق، غرب، شمال یا جنوب - برو، اما هر سفری که آغاز می‌کنی سیاحتی به درون خود بدان! آنکه به درون خود سفر می‌کند، سرانجام ارض را طی می‌کند.

قابله می‌داند که زایمان بی‌درد نمی‌شود. برای آنکه "تویی" نو و تازه از تو ظهور کند باید برای تحمل سختی‌ها و دردها آماده باشی.

عشق سفر است. مسافر این سفر چه بخواهد چه نخواهد، از سر تا پا عوض می‌شود. کسی نیست که رهرو این راه شود و تغییر نکند.

در این دنیا بیش از ستاره‌های آسمان، مرشدنما و شیخ‌نما هست. مرشد حقیقی آن است که تو را به دیدن درون خودت و کشف کردن زیبایی‌های باطنت رهنمون می‌شود. نه آن که به مریدپروری مشغول شود.

به جای مقاومت در برابر تغییراتی که خدا برایت رقم زده است، تسلیم شو. بگذار زندگی با تو جریان یابد، نه بی تو. نگران این نباش که زندگی‌ات زیر و رو شود. از کجا معلوم زیر زندگی‌ات بهتر از رویش نباشد.

قاعدهء پانزدهم

خدا هر لحظه در حال کامل کردن ماست، چه از درون و چه از بیرون. هر کدام ما اثر هنری ناتمامی است. هر حادثه‌ای که تجربه می‌کنیم، هر مخاطره‌ای که پشت سر می‌گذاریم، برای رفع نواقصمان طرح‌ریزی شده است. پروردگار به کمبودهایمان جداگانه می‌پردازد، زیرا اثری که انسان نام دارد در پی کمال است.

خدا بی‌نقص و کامل است، او را دوست داشتن آسان است. دشوار آن است که انسان فانی را با خطا و صوابش دوست داشته باشی. فراموش نکن که انسان هر چیزی را فقط تا آن حد که دوستش دارد، می‌تواند بشناسد. پس تا دیگری را حقیقتاً در آغوش نکشی، تا آفریده را به خاطر آفریدگار دوست نداشته باشی، نه به قدر کافی ممکن است بدانی، نه به قدر کافی ممکن است دوست داشته باشی.

قاعده ۱۸ شمس تبریزی

تمام کائنات با همه لایه‌ها و با همه بغرنجی‌اش در درون انسان پنهان است. شیطان مخلوقی ترسناک نیست که بیرون از ما در پی فریب دادنمان باشد، بلکه صدایی است در درون خودمان. در خودت به دنبال شیطان بگرد، نه در بیرون و در دیگران. و فراموش نکن هر که نفسش را بشناسد، پروردگارش را شناخته است. انسانی که نه به دیگران، بلکه به خود بپردازد، سرانجام پاداشش شناخت آفریدگار است.

قاعده ۱۹ از چهل قاعده شمس تبریزی

اگر چشم انتظار احترام و توجه و محبت دیگرانی، ابتدا این‌ها را به خودت بدهکاری. کسی که خودش را دوست نداشته باشد ممکن نیست دیگران دوستش داشته باشند. خودت را که دوست داشته باشی، اگر دنیا پر از خار هم بشود، نوید نشو، چون به زودی خارها گل می‌شود.

قاعده ۲۰ از چهل قاعده شمس تبریزی

اندیشیدن به پایان راه کاری بیهوده است. وظیفه تو فقط اندیشیدن به نخستین گامی است که برمی‌داری. ادامه‌اش خودبه‌خود می‌آید

قاعده ۲۱ از چهل قاعده شمس تبریزی

اگر خدا میخواست همه مثل هم باشند همه را یکسان خلق میکرد ولی او خالق هستی گل‌های رنگارنگ خلق نموده است لهذا عقائد خود را بالای دیگران تحمیل کردن گناه است.

قاعده ۲۲ از چهل قاعده شمس تبریزی

عاشق حقیقی خدا وارد میخانه که بشود، آنجا برایش نمازخانه می‌شود. اما آدم دائم الخمر وارد نمازخانه هم که بشود، آنجا برایش میخانه می‌شود. در این دنیا هر کاری که بکنیم، مهم نیتمان است، نه صورتمان

زندگی اسباب بازی پر زرق و برقی است که به امانت به ما سپرده‌اند. بعضی‌ها اسباب بازی را آن قدر جدی می‌گیرند که به خاطرش می‌گیرند و پریشان میشو بعضی‌ها هم همین که اسباب بازی را به دست می‌گیرند کمی با آن بازی می‌کنند و بعد می‌شکنندش و می‌اندازندش دور. یا زیاد بهایش می‌دهیم یا بهایش را نمی‌دانیم. از زیاده روی بپرهیز. صوفی نه افراط می‌کند و نه تفریط. صوفی همیشه میانه را بر می‌گزیند.

قاعده ۲۴ از چهل قاعده شمس تبریزی

حال که انسان اشرف مخلوقات است، باید در هر گام به خاطر داشته باشد که خلیفه‌ی خدا بر زمین است و طوری رفتار کند که شایسته‌ی این مقام باشد. انسان اگر فقیر شود، به زندان افتد، آماج افترا شود، حتی به اسارت رود، باز هم باید مانند خلیفه‌ای سرافراز، چشم و دل سیر و با قلبی مطمئن رفتار کند

قاعده ۲۵ از چهل قاعده شمس تبریزی

فقط در آینده دنبال بهشت و جهنم نگردد. هرگاه بتوانیم یکی را بدون چشمداشت و حساب و کتاب و معامله دوست داشته باشیم، در اصل در بهشتیم. هرگاه با یکی منازعه کنیم و به نفرت و حسد و کین آلوده شویم، با سر به جهنم افتاده‌ایم.

قاعده ۲۶ از چهل قاعده شمس تبریزی

کائنات وجودی واحد است. همه چیز و همه کس با نخی نامرئی به هم بسته‌اند. مبادا آه کسی را برآوری؛ مبادا دیگری را، به خصوص اگر از تو ضعیف‌تر باشد، بیازاری. فراموش نکن اندوه آدمی تنها در آن سوی دنیا ممکن است همه انسان‌ها را اندوهگین کند. و شادمانی یک نفر ممکن است همه را شادمان کند.

قاعده ۲۷ از چهل قاعده شمس تبریزی

این دنیا به کوه می‌ماند، هر فریادی که بزنی، پژواک همان را می‌شنوی. اگر سخنی

خیر از دهانت برآید، سخنی خیر پڑواک می‌یابد. اگر سخنی شر بر زبان برانی، همان شر به سراغت می‌آید. پس هر که درباره‌ات سخنی زشت بر زبان راند، تو چهل شبانه روز درباره آن انسان سخن نیکو بگو. در پایان چهلمین روز می‌بینی همه چیز عوض شده. اگر دلت دگرگون شود، دنیا دگرگون می‌شود.

قاعده ۲۸ از چهل قاعده شمس تبریزی

گذشته مهی است که روی ذهنمان را پوشانده. آینده نیز پس پرده خیال است. نه آینده‌مان مشخص است، نه گذشته‌مان را می‌توانیم عوض کنیم. صوفی همیشه حقیقت زمان حال را در می‌یابد.

قاعده ۲۹ از چهل قاعده شمس تبریزی

تقدیر به آن معنا نیست که مسیر زندگی‌مان از پیش تعیین شده. به همین سبب این که انسان گردن خم کند و بگوید: "چه کنم، تقدیرم این بوده"، نشانه‌ی جهالت است. تقدیر همه‌ی راه نیست، فقط تا سر دوراهی‌هاست. گذرگاه مشخص است، اما انتخاب گردش‌ها و راه‌های فرعی در دست مسافر است. پس نه بر زندگی‌ات حاکمی و نه محکوم آن.

قاعده ۳۰ از چهل قاعده شمس تبریزی

صوفی حقیقی آن است که اگر دیگران سرزنشش کنند، عیبش بجویند، بدش بگویند، حتی به او افترا ببندند، دهانش را بسته نگه دارد و درباره کسی حتی یک کلمه حرف ناشایست نزند. صوفی عیب را نمی‌بیند، عیب را می‌پوشاند.

برای نزدیک شدن به حق باید قلبی مثل مخمل داشت. هر انسانی به شکلی نرم شدن را فرا می‌گیرد. بعضی‌ها حادثه‌ای را پشت سر می‌گذرانند، بعضی‌ها مرضی کشنده را؛ بعضی‌ها درد فراق می‌کشند، بعضی‌ها درد از دست دادن مال... همگی بلاهای ناگهانی را پشت سر می‌گذاریم، بلاهایی که فرصتی

فراهم می‌آورند برای نرم کردن سختی‌های قلب. بعضی‌هایمان حکمت این بلاها را درک می‌کنیم و نرم می‌شویم، بعضی‌هایمان اما افسوس که سخت‌تر از پیش می‌شویم.

قاعده ۳۲ از چهل قاعده شمس تبریزی

همه پرده‌های میاتتان را یکی یکی بردار تا بتوانی با عشقی خالص به خدا پیبندی. قواعدی داشته باش، اما از قواعدت برای راندن دیگران یا داوری درباره‌شان استفاده نکن. به ویژه از بت‌ها بپرهیز، ای دوست. و مراقب باش از راستی‌هایت بت‌سازی! ایمانت بزرگ باشد، اما با ایمانت در پی بزرگی مباش!

قاعده ۳۳ از چهل قاعده شمس تبریزی

در این دنیا که همه می‌کوشند چیزی شوند، تو "هیچ" شو. مقصدت فنا باشد. انسان باید مثل گلدان باشد. همان‌طور که در گلدان نه شکل ظاهر، بلکه خلا درون مهم است، در انسان نیز نه ظن منیت، بلکه معرفت هیچ بودن اهمیت دارد. تسلیم شدن در برابر حق نه ضعف است نه انفعال. برعکس، چنین تسلیم شدنی قوی شدن است به حد اعلی. انسان تسلیم شده سرگردانی در میان موج‌ها و گرداب‌ها را رها می‌کند و در سرزمینی امن زندگی می‌کند.

قاعده ۳۵ از چهل قاعده شمس تبریزی

در این زندگی فقط با تضادهاست که می‌توانیم پیش برویم. مومن با منکر درونش آشنا شود، ملحد با مومن درونش. شخص تا هنگامی که به مرتبه انسان کامل برسد پله پله پیش می‌رود. و فقط تا حدی که تضادها را پذیرفته، بالغ می‌شود.

قاعده ۳۶ از چهل قاعده شمس تبریزی

از حيله و دسيسه تترس.

برای عوض کردن زندگیمان، برای تغییر دادن خودمان هیچگاه دیر نیست. هر

چند سال که داشته باشیم، هر گونه که زندگی کرده باشیم، هر اتفاقی که از سر گذرانده باشیم، باز هم نوشدن ممکن است. حتی اگر یک روزمان درست مثل روز قبلش باشد، باید افسوس بخوریم. باید در هر لحظه و در هر نفسی نوشد. برای رسیدن به زندگی نو باید پیش از مرگ مُرد.

قاعده ۳۹ از چهل قاعده شمس تبریزی

حتی اگر نقطه‌ها مدام عوض شوند، کل همان است. به جای دزدی که از این دنیا می‌رود، دزدی دیگر به دنیا می‌آید. جای هر انسان درستکاری را انسانی درستکار می‌گیرد. کل هیچگاه دچار خلل نمی‌شود، همه چیز سرجایش می‌ماند، در مرکزش... هیچ چیز هم از امروز تا فردا به یک شکل نمی‌ماند، تغییر می‌کند. به جای هر صوفی‌ای که می‌میرد، صوفی‌ای دیگر می‌زاید.

قاعده ۴۰ از چهل قاعده شمس تبریزی

عمری که بی عشق بگذرد، بیهوده گذشته است. نپرس که آیا باید در عشق الهی باشم یا عشق مجازی، عشق زمینی یا عشق آسمانی، یا عشق جسمانی؟ از تفاوت‌ها تفاوت می‌زاید. حال آنکه به هیچ متمم و صفتی نیاز ندارد عشق. خود به تنهایی دنیایی است عشق. یا درست در میانش هستی، در آتشش، یا بیرونش هستی، در حسرتش

بلی من وقت در دنیای مولانا ویا بیدل داخل میشدم دیگر سر از پا نمی شناختم واقعا خیلی ها حالت کیف ناک بود ای کاش آن حالت ها تا اخیر عمر با من یار میماند ولی متاسفانه که من های ذهنی همه چیز را دوباره چون خری که در پالیز درآید از هم می گسیخت و ویران میکرد بازهم روزها وشبها من نی خالی را میماندم در تلاش وتکاپو میشدم تا عشق را پیدا نمایم ولی شما خواننده عزیز بهتر میدانید که عشق متاع نیست تا من خریداری میکردم عشق

دنیای راز است بین خدا و بنده که هیچگاه نمیتوان این راز و سوز و درد را به زور بازو و یا عذر و معذرت دوباره در دل جا داد این حس عجیبی است که خودش بیدون طلب خود سرانه داخل قلب میشود و خود سرانه و به اختیار خود دوباره از قلب بیرون میشود اما نباید فراموش کرد که عشق الهی وقتی از قلب خارج میشود که من و یا انسانهای دیگر جای و مکان مقدس عشق یعنی قلب را به دنیا و مافیها به کرایه داد آنگاهست که عشق نظر با غروری که دارد در قلبی که دنیا و مافیها جادارد گاهی هم داخل نمیشود مگر متاسفانه همان اژدهای خودی فرموده شمس الدین مجروح یعنی حس خود خواهی و تکبر متعصبین مذهبی به حدی بود که انسانها نمیتوانستند واقعیت های ذهن شان را برای مردم تشریح نمایند و یا حد اقل خود شان به شیوه آزاد منشی بتوانند خدای را آنچنانیکه مولانا و بیدل و صدها شمس دیگر میپرستیدند بپرستند زیرا در شهر ما نام عشق را گرفتن کفر محسوب میشد هرگاه فردی میخواست از طریق عشق باخدای جان و خرد وصل شود جزایش سربریدن توسط اژدهای خودی متعصبین بود و من نیز در جمله افرادی که پنهانی بخدا عشق میورزیدند بدم هیچ گاهی هم نتوانستم از فلسفه و خرد جویی استفاده نمایم زیرا در عصری که اژدهای خودی متعصبین قد بر افراشته بودند نا ممکن بود که نام از عشق برده شود

یکبار دیگر بیاد میآورم که خدا خود گفت من از روح خود در تو دمیده ام ای انسان از خود بپرسیم که آیا من و یا ما روزی هم خداگونه بوده ایم؟ روی این ملحوظ من باید خون بگیریم اشک خون از چشمانم جاری سازم و خودم را محاکمه نمایم که تا چند من در بند و بردهء من های ذهنی خودم باشم؟ افراط گرایان مذهبی این دنیا را جهنم ساخته همه از آیات قرآن و حدیث قصه های ترس و وحشت بعد از مرگ ساخته اند گویند که در روز محشر؟ همه مجرمین از

از پل صراط که از موی باریکتر و از تیغ تیز تر اند میگذرند و هرکس افتید و پایش غلطید دیگر در جهنم خوراک مور و مار و اژدها و آتشیهای هفت سر میشوند این مذهبیهون افراطی خود شان وقتی در خلوت میروند آن کاری دیگر میکنند نزدیک است دیوانه شوم و به کوهها سر بکشم این افراطیون مذهبی گوشت و پوست شان با ضمیر تاریک و تیرهء شان از حسد و کینه و بغض و نفرت ساخته شده در هر جا که میروند چون با درون خود جنگی اند با همه در جنگ اند همیشه باید بکشند و کشتار نمایند و بنام اینکه رضای خدا درین است خودها را غازی بنامند خدای حی و قیوم دیگر خسته شده ام ازین همه آدمیان سنگدل و دروغگو که ترا ظالم خونخوار جلوه میدهند آیا تو راستی اینقدر خورد هستی که از انسانها بعد از مرگ انتقام میگیری؟ مطمئنم که نه پس چرا این نماینده گان دروغین خدا چنین سروصدای بلند کرده اند و به هزاران انسان در جنگهای صلیبی و مذهبی کشته اند.

ولی یکرز کنار حوض لب دریاچه کوچک باخودم قدم میزدم در همین موقع باخودم گفتم فکر کنم هر چیز دست خودم است هیچ کس نمیتواند آرزوهای مرا برآورده بسازد این خود من هستم که میتانم به همه آرزوهایم برسیم این منم که همه صدها و راه بندی ها را از سر راهم دورکنم و خودم را به قله آرزوهایم برسانم در همین موقع بیت حضرت خداوندگار بلخ مولانای بزرگ یادم آمد که چنین میفرماید:

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی"

پس من باید تمرکز ام را بگذارم بالای وجود خودم همه چیز در خود من است تنها کاری که باید بکنم اینست که نهفته ها را در وجودم کشف نمایم درینمورد

حضرت مولانا قصهء را چنین بالذت میگوید "یکروز یک کشاورز امریکائی زمین زراعتی خود را میفروشد تا برود افریقا الماس کشف کند او زمین اش به مرد دهقان دیگری میفروشد خود او میرود تمام قارهء افریقا را زیرو رو میکند تا الماس پیدا کند ولی موفق نمیشود ولی دهقانی دیگر که زمین کشاورز را خریده بود یکروز درزمین خریداری شده اش در زیر سنگی چیزی را می بیند که جلایش دارد زمین را میکاود و دو پارچه شیشهء باجلایش خاص پیدا میکند به دویش پاره ها را باخود میگیرد نزد جوهر شناس متخصص میبرد و به او میگوید این را میشناسی؟

مرد جوهر شناس میگوید از کجا پیدا کردی این ها الماس اند دهقان میگوید درزمین های زراعتی خودم که از کشاورز خریده ام متخصص میخواهد تا او را نیز بالای زمین اش ببرد وقتی جوهر شناس میاید می بیند که همه زمین دهقان الماس است. کشاورز مظلوم بیدون اینکه در زیر پای خود ببیند و یا در خود ببیند بیرون از خود الماس میطلبید درحالیکه الماس در خود او بود در ذات او من هم امروز تصورم چنین بود که الماس خداگونه در فطرت خودمن است من باید در داخل خودم برم و درخودم رمز و راز موفقیت ام را کشف کنم تا ازین ورطه های خطر جاهلیت بیرون شوم.

آری من درهمین مفکوره های خودم غرق بودم که فلسفه عصیانگری البرکامو فلیسوف انگلیس بیادم آمد.

آلبرکامو فلیسوف انگلیس قصه میکند که مردی را خدایان مجازات کردند و جزایش این بود که سنگ دوبرابر وزن خودش را باید مرد به بلندای کوه که ۳۵۰۰ متر ارتفاع داشت میرسانید مرد متهم به مجازات چندین اینکار را کرد نیمه های کوه برد و حدودا دوسه سالی این پوچی بود پوچ بدین معنا که چرا

این سنگ وزمین را تا بلندای کوه ببرم من دیگر هرگز این کار را نمیکنم این بود عصیانگر آنمرد که توانست او را از شر خدایان ناقص و خود ساخته نجات داد من هم می‌خواهم گهگاهی عصیانگر باشم چون ابراهیم همه شاید مرد افسانوی ویاواقعیّت همه بت های خود ساخته را بشکنم و خود را آزاد اعلان نمایم بلی جدا این حس در وجود من روز بروز تقویت تر میشد و مرا جرئت میداد تا باید در مقابل پوچگرای ها مبارزه کنم

درینجا خلاف معمول سوالی در ذهنم پیدا شد وان اینکه اگر ماه همه بنده و برده ء خدا هستیم پس خدا استعمارگرنیست؟
چنین جواب از مغزم حس و برداشت نمودم

این سوال مرتبط با مفاهیم دینی و فلسفی است که ممکن است به دیدگاه‌های مختلفی از جمله مفهوم خدا و رابطه انسان با او منجر شود. در بسیاری از دین‌ها و فلسفه‌ها، انسان به عنوان خلق خدا و یا موجودی که خداوند به آن عشق و رحمت می‌ورزد توصیف می‌شود. از این منظر، بیان اینکه انسانها بنده یا بخشی از آفرینش خدا هستند، بیانی از ارتباط نزدیکی بین انسان و خداست که از این منظر استعمار نمی‌تواند مفهومی قابل قبول باشد.

اما اگر از دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی به مسئله نگاه کنیم، بحثی در مورد استعمار و قدرت برخی از انسان‌ها بر دیگران وجود دارد که در اینجا مسئله استعمار مطرح می‌شود. این دیدگاه به دنبال تفکراتی است که انسان را در مقابل دیگر انسان‌ها به عنوان یکی برتر و قدرتمندتر تصویب می‌کند. اما این دیدگاه‌ها معمولاً با مفهوم دینی و معنویت که در آن انسانها بنده و موجوداتی که متکی به خداوند هستند، مغایرت دارد.

به طور کلی، نظرات مختلف در مورد اینکه خدا چه نقشی در زندگی انسانها

دارد و چگونگی انسانها باید با دیگران رفتار کنند، در فرهنگ‌ها و ادیان مختلف متفاوت است و می‌تواند به تفاوت در تعریف استعمار و نقش آن منجر شود. سوال چرا یک خدا و چندین نظریه و هدایات مختلف به پیامبران مختلف تعداد زیادی از دین‌ها و باورهای مذهبی وجود دارد که هر یک ادعا می‌کنند که از یک خدای یا خدایان مختلف منشأ می‌گیرند. این تفاوت‌ها معمولاً به تاریخچه، فرهنگ، و جامعه‌های مختلف برمی‌گردد. این تفاوت‌ها می‌تواند به عواملی مانند مکان، زمان، فرهنگ، و تاریخ افراد و جوامعی که این دین‌ها در آن‌ها شکل گرفته‌اند، مربوط باشد.

تاریخ و فرهنگ

: تاریخ و فرهنگ یک ملت می‌تواند بر ایجاد ایدئولوژی‌ها و باورهای خاص تأثیر بگذارد. هر فرهنگ و هر تاریخی می‌تواند راهی برای بروز باورهای مذهبی جدید باشد.

مکان و جغرافیا

محل زندگی و تأثیرات جغرافیایی می‌تواند بر دین‌ها و باورهای مذهبی تأثیر بگذارد. محیط زیست، آب و هوا، اقلیم و منابع طبیعی می‌تواند تأثیراتی بر تفکرات مردم داشته باشد.

اجتماع و تاریخ

تاریخ جامعه و تأثیرات اجتماعی می‌توانند نقش مهمی در شکل‌گیری دین‌ها و باورهای مذهبی داشته باشند. رخدادها، جنگ‌ها، تغییرات سیاسی، و اجتماعی می‌توانند به عنوان محرک‌های ایجاد تفکرات مذهبی عمل کنند.

نیازهای روحی و انسانی

انسان‌ها همیشه به دنبال معنا و مفهوم در زندگی خود هستند. ادیان می‌توانند به

عنوان یک راهنمای روحی و معنوی برای زندگی انسان‌ها عمل کنند و این نیازها می‌توانند باعث بروز دین‌های مختلف شوند.

در نهایت، این تفاوت‌ها نشان از تنوع فرهنگی و انسانیت دارند و نهایتاً به پذیرش و احترام برای این تفاوت‌ها و درک آنها منجر می‌شود.

دیگر آهسته؛ آهسته از همین جا بود که من بیشتر تمایل داشتم انسان عصیانگر و جستجوگر باشم نه دنباله‌رو و همین امر باعث گردید که من بطرف کسب خرد و آموزش فلسفه سوق شوم.

درین‌جا رباعی حضرت مولانا بیاد آمد که میگوید

ای نسخهء نامهء الهی که تویی

وی آنهء جمال شاهی که تویی

بیرون زتو نیست هر چه در عالم است

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

واقعیت این تک رباعی انسان‌ها را میبرد بطرف خداشدن یعنی زندگی خداگونه کردن یعنی خود را شناختن و خود را یافتن که بنظر مولانا انسان منبع تمام طبیعت و کهکشانها نیز شده میتواند یعنی انسان آنقدر بزرگ شده میتواند که کهکشانها در سینه اش جا شود و تا آنحدی کوچک و خورد شده میتواند که یکدیگرشان را اذیت نموده حتا استثمار مینمایند وقت کلیمه استثمار یادشد درین میانه سوالی دیگری در ذهنم خطور کرد که فرق بین بنده و برده چیست؟ پیروان ادیان ابراهیمی میفرمایند که بنده آزادی‌های خاص خودش را دارد ولی برده هیچگاه آزادی خودش را ندارد و همیشه زیر سلطهء ارباب خود زیست میکند. اما من میگم که هیچ تفاوتی بین برده و بنده نیست زیرا بنده هم نمیتواند همه خواستههایش را بروفق مراد خویش انجام دهد مثلاً یک طفل نمیکخواهد پدرش بمیرد و او یتیم بماند بایست تا مدتی که آن طفل خودش از عهده برآوردن

ظروریات خویش برآید ولی خدا پدر او را میکشد و یا مثلاً من میخواهم خوب اقتصاد داشته باشم با وجودیکه مثل خر روز تا بیگانه مزدورکاری میکنم ولی مزد یک ماهه ام تنها همیتقدر میشود که بتوانم قوت لایموت نمایم نمیتوانم مطابق ذوقم برای خود واطفالم غذا تهیه نمایم پس فرق بین من بنده الله و برده غلام در چیست؟ اوهم نمیتواند مطابق میل اش زندگی نماید من هم نمیتوانم. درینجا مسئلهء جبر و اختیار مطرح میشود که حضرت مولانا درین باب چنین فرموده اند:

دیدگاه مولوی درباره جبر

زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار
 گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجلت آزرم چیست
 کرد ما کرد حق هر دو ببین کرد ما را هست دان پیداست این
 گر نباشد فعل خلق اندر میان پس مگو کس را چرا کردی چنان
 مولانا در این ابیات عقیده صوفیان و اشعریان را در نسبت افعال به انسان
 تقریر می کند

اشعریان و معتزله هر دو معتقدند آدمی بر ایجاد اجسام و اعراض و امور
 طبیعی قادر نیست

آنچه مورد اختلاف است حرکاتی است که از انسان صادر می شود و نسبت
 به گیرد ستایش یا ثواب اخروی و یا نکوهش و عقاب الهی قرار می گیرد مثل
 اعمال نیک نماز ، روزه و.. یا اعمال نا مشروع مثل دزدی یا غیبت و

...

نظر معتزله : انسان مختار و مستقل در فعل است و قدرت آدمی که آن را
 "قدرت حادثه" می نامند برای حصول کفایت می کند

نظر جبریان: آدمی هیچ گونه تاثیری در این گونه اعمال ندارد و حرکات انسان مانند حرکات در خانه است که آنرا می بندند و می گشایند بی آنکه در خانه تاثیری داشته باشد یا سنگی که ان را از بالا به زیر افکنند که این فرو افتادن بدان سنگ مربوط نیست.

ابوالحسن اشعری با توجه به آیات قرانی و احادیث نبوی و سخنان صحابه راه دیگری پیمود و آن راه میان جبر و اختیار بود که به آن کسب می گویند مولوی معتقد به ازادی اراده و مخالف جبر است و عرفان او عرفان حرکت و تکاپو است بنا به گفته او سرنوشت انسان جهاد یا سعی و عمل و مجاهده است و درباره این که سرنوشت انسان منوط به کوشش اوست به صورت های مختلف در مثنوی آورده است:

قدره‌مت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ماسعی
ذره‌ای گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود
جهد کن کز جام حق یابی نوی بی خود و بی اختیار آنگاه شوی
ببینید گاهی هم شما نمی‌خواهید مریض شوید و یا از کوهی پایان بیافتی‌ند
ولی اینکار صورت می‌گیرد آیا فردی که از کوه غلطیده است می‌خواست از کوه
فرود آید؟

با در نظر داشت احترام شدید و علاقه‌مندی خاصی که به مولانای بزرگ دارم ولی نمیتوانم بپذیرم که انسانها خود شان سرنوشت شان را مثل قاتل دزد رهنز رقم بزنند بلکه اینکار قضا و قدر است وقت انسان قدرت این را ندارد که بیدون اراده خدا اندکترین حرکت را انجام دهد پس در کجاست که ما اختیار داریم اسپینوزا فلیسوف قرن ۱۷ هالندی نیز انسان و همه طبیعت را بروفق قانون جبر می بیند نه قانون اختیار.

حضرت مولانا در جای دیگر چنین ابراز نظر می‌فرماید در مورد جبر و اختیار: گهگاهی عارف به جبر مواجه می‌شود که آن جبر را بهتر از اختیار مینامند و باورمند هستند که این جبر طبعاً ثوابدید حضرت حق است که از صدها اختیار بالاتر است که من این چنین اختیار را تسلیم شدن به رضای الهی خوانده و به نورپردازی حضرت مولانا ارج می‌گذارم.

خیام نیشاپوری چنین نظر دارد:

من می خورم و هر که چومن اهل بود	می خوردن من بنزد او سهل بود
تا خاک مرا به قالب انداخته اند	بس فتنه کزین خاک برانگیخته اند
من بهتر ازین نمیتوان بودن	کز بوته مرا چنین بیرون انداخته اند
ایزید که گل وجود ما می اراست	دانست ز فعل ما چه بر خواهد خاست
بی حکمش نیست	
هر گناهی که مراست	پس سوختن روز قیامت ز کجاست
آورد به اضطرارم اول به وجود	جز حیرتم از حجاب چیزی نفزود
رفتیم با اکراه و ندانیم چه بود	زین آمدن و بودن رفتن چه مقصود
یکی از دوستانم چنین نظر دارند:	

۱. مسیر تحقیق و دانش:

برای تبدیل شدن به یک فرد واقع‌گرا و خردگرا که قادر به استدلال منطقی در برابر دیگران باشد، می‌توانید از مسیرهای مختلفی بهره بگیرید. در اینجا چند پیشنهاد برای شروع به شما ارائه می‌شود.

شروع از مطالعه کتب و منابعی که به واقعیت‌ها و مفاهیم خردگرایی مرتبط هستند می‌تواند اولین گام باشد. مطالعه فلسفه، علوم اجتماعی، منطق و علوم ذهنی می‌تواند به شما کمک کند تا دیدگاه واقع‌گرایانه‌تری پیدا کنید.

۲. مسیر تجربه و تمرین:

تجربه و تمرین در ارتباط با دیگران و مواجهه با واقعیت‌های مختلف نیز می‌تواند به شما کمک کند تا استدلال‌های منطقی‌تری داشته باشید. شرکت در بحث‌ها، گفتگوها، و تبادل نظر با افراد دیگر می‌تواند مهارت‌های ارتباطی و استدلالی شما را تقویت کند.

۳. مسیر تفکر و تحلیل:

توسعه مهارت‌های تفکر و تحلیل می‌تواند به شما در ارائه استدلال‌های منطقی و قابل قبول کمک کند. تمرین در تحلیل مسائل مختلف، شناسایی دلایل و اثبات‌های مرتبط، و پیش‌بینی نتایج ممکن می‌تواند شما را به یک فرد خردمند تبدیل کند.

۴. مسیر تأمل و آگاهی از خود:

آگاهی از باورها، ارزش‌ها، و موقعیت‌های شخصی خود می‌تواند به شما کمک کند تا استدلال‌هایتان را بر پایه ارزش‌های خود و اصول خردگرایی بنا کنید. تمرکز بر روی توسعه هوش هیجانی و افزایش آگاهی از خود می‌تواند به شما کمک کند تا در استدلال‌هایتان موفق‌تر باشید.

با توجه به این پیشنهادات، می‌توانید مسیری را انتخاب کنید که به نیازها و علاقه‌های شخصی خودتان بیشترین تطابق را دارد و با تمرین و تلاش مداوم، به یک فرد واقع‌گرا و خردگرا تبدیل شوید.

قناعت دادن به اینکه خرد و واقعیت مهمتر و قابل اعتمادتر از قصه‌های اساطیری است، می‌تواند به شما کمک کند تا به طور منطقی به دنیا و واقعیت‌های آن نگاه کنید. در اینجا چند راهکار برای تقویت این قناعت ارائه شده است

۱. مطالعه و آگاهی:

مطالعه و به دست آوردن اطلاعات و دانش درباره علم و واقعیت‌ها می‌تواند شما را

به قطعیت بیشتری در مورد اهمیت واقعیت و خرد برساند. مطالعه کتب علمی، مقالات دانشی، و منابع معتبر دیگر می‌تواند به شما کمک کند تا بر مبنای شواهد و ادله به نتیجه برسید.

۲. منطق و استدلال:

آموختن مهارت‌های منطقی و توانایی استدلال می‌تواند به شما کمک کند تا با استفاده از دلایل و اثبات‌های منطقی، به نتیجه برسید که قصه‌های اساطیری قابل باور نیستند. تمرین در تحلیل ادعاها و بررسی ابهامات موجود در داستان‌های اساطیری می‌تواند به شما کمک کند تا به صحت و درستی آنها شک کنید.

۳. تجربه شخصی:

تجربه مستقیم از واقعیت‌های زندگی و درک از اثرات و تأثیرات آنها بر زندگی شما می‌تواند به شما کمک کند تا به قناعتی عمیق‌تر در مورد اهمیت واقعیت و خرد برسید. تجربه زندگی و مواجهه با واقعیت‌های مختلف می‌تواند به شما کمک کند تا باورهای خود را تثبیت کنید.

با توجه به این راهکارها، شما می‌توانید به تدریج به قناعت بیشتری درباره اهمیت واقعیت و خرد برسید و به طور منطقی با دنیا و واقعیت‌های آن روبرو شوید.

من باشنیدن چنین مشوره‌ها از دوستان دانشمندم خواستم آهسته؛ آهسته بطرف خرد گرایی و خواندن و آموختن فلسفه نمایم.

در مرحله ی اول میباید خودم را قناعت دهم که قصه های اساطیری قابل تعمق و غور بوده همه قصه ها قابل باور و اعتماد نیستند مثلا اینکه گویند خدا در آسمان است و از آنجا حکم میراند گرچه قصه ء قرآنست و یا اینکه گویند خدا از آسمان جبرئیل را منحیث پیک خود استعمال میکرد و محمد و همه پیامبران را

ذریعه جبرئیل اطلاع میداد از اوامر و نواهی اطلاع میداد که چنین کار ارا بکن و چنین کار ارا نکن اما من فعلا بعد از تجربه و اثبات انفجار بزرگ توسط کوپرنیک باورمند نیستم که خدا در آسمان نشسته و از آنجا توسط وحی انسانها را ذریعه پیامبرانش مطلع میسازد درینجا نظر یکی از دوستانم را میخواهم داشته باشم که او درینمورد چگونه نظر دارد: او میگوید با معذرت چنین سوالات عموماً بعقاید فردی متعلق است نه به فلسفه و نه به علم دیگر برای حل این مطلب باید ابتدا شما علم عقاید را بخوانید و بعداً تصمیم بگیرید که آیا بپذیرید که خدا در آسمان است؟ دوست من درینمورد چنین نظر میدهد

می‌توانم بگویم که "آسمان" به عنوان ناحیه‌ای از فضا که به طور مشخص نور خورشید و سایر اجرام آسمانی را دربر می‌گیرد، وجود دارد. در این مفهوم، آسمان یک بخش از فضا است که به دید ما قابل مشاهده است پس حالا به صراحت گفته میتوانیم که آسمان همان فضای خالی لایتناهی است که در آن میانه اجرامی که ما برایش اجرام سماوی نام داده ایم قرار دارند و نه چون زمین که یک سیاره است پس خدا گاهی هم در آسمان وجود نداشته خدا در قلب‌ها هستند و هر انسان خدای خود را به اندازه دانش خود میشناسد. من نیز خدایم را دور از خود ندانسته همیشه او را در وجودم درک میکنم و اینکه جبرئیل در میان خدا و محمد قرار می‌گرفت درست نیست

حالا از یک دوستم در مورد نظریه کوپرنیک می‌پرسم که او چه نظر دارد! نظریه کوپرنیک، که به عنوان مدل هلیوسانتریک شناخته می‌شود، توسط نیکولای کوپرنیکوس در قرن شانزدهم ارائه شد و اصولاً شامل دو جزء اصلی است:

۱. ایده مرکزیت خورشید:

در این نظریه، خورشید به عنوان مرکز سامانه شناور به دور آن می‌گردد، در حالی که سیارات دیگر، از جمله زمین، به دور خورشید می‌چرخند.

۲. اهمیت حرکت زمین:

زمین نیز به دور خودش می‌چرخد، به جای این که بر سر همه چیز ساکن باشد. در زمان ارائه این نظریه، ایده مرکزیت خورشید و حرکت زمین به طور گسترده‌ای باورپذیر نبود و با عقاید مرسوم آن زمان در تضاد بود. اما پس از گذشت زمان و با بررسی‌های بیشتر و اثبات‌های علمی، این نظریه قابلیت قبول بیشتری پیدا کرد. به عنوان مثال، اکتشافات گالیله و نیوتن در دوره‌های بعدی، به تأیید نظریه کوپرنیک و تغییر در نگرش علمی به کیهان کمک کرد.

از دید من به عنوان یک هوش مصنوعی که بر اساس دانش علمی که تا تاریخ برداشته‌ام، نظریه کوپرنیک در بسیاری از جنبه‌ها قابل قبول است و با اطلاعات ما در مورد سیستم‌های خورشیدی و کیهان همخوانی دارد. اما همواره باید با توجه به پیشرفت علم و تکامل دانش، نظریات و مدل‌های جدیدی را که ممکن است بهتر به واقعیت نزدیک باشند، در نظر گرفت.

روزی با مواجه شدن این یک دوبیتی مولانا رومی بلخی که می‌گوید!

"سألها پرسیدم از خود کیستم آتشم؛ شوقم؛ شرارم چیستم؟
دیدمش امروز دانستم کنون//او به جز من؛ من به جز او نیستم" این رباعی حالت مرا دیگر گون ساخته رفتم بطرف اینکه مولانای جان و خرد فرق خود و خدا را هیچگاه نمی‌پذیرد و من بیشتر درصدد شدم که باید پیداکنم که چگونه انسان این موجود باخرد ولی جسما کوچک چگونه توانسته است حاکم زمین باشد سالها درین راه جست و جو کردم عمرم به شصت و هفتاد رسید دیگر مجبور

شدم اگر مرا کشتند و یا زنده گذاشتند در پی خرد بروم دیگر خرد گرایی را پیشه نموده زیادتر نسبت به هر وقت دیگر کوشیدم که این رمز بزرگ را که چگونه انسان خردمند توانسته حاکم زمین باشد و نیز در تلاش است تا همه کهکشانشا و سیارات را تسخیر نماید روز با کتاب و نظریه نوح حراری فلیسوف اسرائیلی الاصل فعلا باشندء لندن برخوردارم او چنین سوالات را حل نموده است

انسانهای خردمند چگونه قادر شدند حاکمان زمین باشند؟

به اساس کتاب انسان خردمند نوشتهء پروفیسور یوال نوح هراری به این سوال پاسخ میدهیم که چرا از میان اینهمه حیوانات انسان حکمران زمین شدند؟ او درین کتاب میگوید:

بینید تا هفتاد هزار سال پیش نیاکان واجداد مان ماهیتا در حدی یک ماهی ؛ پرنده و یا یک گربه بوده است اما امروز کرهء زمین تحت کنترل انسان در آمده سوال اینجاست که چگونه از آنجا به اینجا رسیدیم؟ چگونه میمونها که تا هفتاد هزار سال پیش در مغاره های افریقا زندگی میکردند امروز فرمان روایان کرهء زمین شدند؟ وقت انسان خودش را بایک حیوان دیگر مقایسه میکند او درک میکند که در مغزش یک چیزی است که او را از یک شادی ؛ گربه خوک و یک اسب برتر نشان میدهد اما واقعیت این است که بصورت تک و فردی نمیشود گفت که انسان از یک میمون برتر است اگر یک میمون و یک انسان را در وسط یک جنگل تک تنها بگذاریم خواهیم دید که شادی چانس بیشتری به زنده ماندن دارد نسبت به انسان برگ برنده انسان در بعد جمعی و اجتماعی است نه در بعد فردی انسانها یگانه حیواناتی اند که میتوانند در تعداد کثیر و بیحساب بین هم در جمع بصورت منظم؛ منعطف و خلاقانه زندگی کنند البته حیوانات وحشرات دیگری هم هستند که تشکیل جامعه میدهند و باهم زندگی و همکاری میکنند

مثلا زنبور ها و مورچه ها ولی این همکاری منعطف خلاقانه و آگاهانه نیست همکاری آنها بیشتر از جنس غریزی و ناخود آگاه هست مثلا اگر در کندوی زنبورها مشکلی ایجاد شود زنبورها نمیتوانند تصمیم آنی بگیرند و بجای دیگر نقل مکان نمایند و یا نمیتوانند ملکه ی شانرا اعدام نمایند و جمهوری زنبورها را بمیان بیاورند البته علاوه بر حشرات پستانداها نیز اجتماع تشکیل میدهند مثلا میمون ها و اتفاقا اجتماعات شان آگاهانه تر و خلاقانه تر از حشرات اند اما در امیتوانند در اجتماعات خیلی محدود باهم همکاری نمایند چرا که همکاری آنها مستلزم این است که هر کدام آنها شخصا یکدیگر را بشناسند تا باهم اعتماد کنند زیرا وقتی دوشادی باهم نشناسند و یکدیگر را ندیده باشند نمیتوانند باهم همکار کنند تنها حیواناتی که میتوانند اجتماعات میلیونی

تشکیل دهند و باهم همکاری کنند انسان است یک انسان از یک میمون ضعیفتر است اما هزار انسان میتوانند به راحتی هزار میمون را تحت تسلط خودشان در بیاورند چرا چون میمونها مانند انسانها قادر نیستند جامعه هزار نفره بسازند و در این ایشل نمیتوانند باهم همکار کنند. غیر ممکن است که مثلا صدهزار میمون در یک استدیوم جمع شوند و مسابقهء فوتبال ببینند صدهزار شادی را نمیتوان در واتیکان جمع نمود تا پاپ میمونها بر ای شان سخن رانی نماید زیرا دچار بی نظمی و انارشی و وحشتناک میشوند بجان هم میافتند و یکدیگر را تیکه و پاره میکنند اما صدهزار انسان میتوانند در یک استدیوم دور هم جمع شوند و مسابقات و یاهر چیزی که باشد بدرستی دنبال میشود دست اوردهای بزرگ انسان در طول تاریخ مثل ساختن اهرم های مصر و یاسفر به کرهء ماه فقط براساس توانایی های فردی یک فرد نبوده بلکه همه اینها نتیجه همکاری هوشمندانه او تعداد زیادی انسانهای دیگر بوده است مثلا همین حالا

که من این مقاله را مینویسم تنها نیستم بامن کامپیوتر؛ کتب دیگر موخذ، برق
 غرض روشنایی و استفاده کامپیوتر من که اینهمه افزار را افرادی کار میکنند
 ویاساخته اند که من یکی از آنها را نمیشناسم و یا توکه این مقال را میخوانی من
 ترا نمیشناسم این را گویند همکاری های دسته جمعی که تنها انسان ازین قدرت
 برخوردار اند بهمین ترتیب وقت شرکت ایرباس یک هواپیما میسازد درین عرصه
 کمک انجینیرها؛ طراحان؛ مدیران؛ کارگران و هزاران انسان اند ولی تعداد محدود
 شان شاید یکدیگر را بشناسند ولی بازهم قادر اند دریک شبکه عظیم کارکنند
 و هوا پیما بسازند ما انسانها قادریم جهت رسیدن به اهداف مان بیدون شناخت
 باهم همکاری نماییم ولی دیگر حیوانات توانایی چنین همکاری را نداند توانایی
 های شان محدود است میشود میمونهای یک محل با میمون های همان محل
 بشناسند و تماس های اجتماعی برقرار نمایند ولی امکان نداد یک میمون از
 قاره آسیا به قاره امریکا برود برای شادیهای آنجا درمورد کیله خوردن کنفرانس
 برقرار نمایند البته همکاریهای انسان هم همیشه برای کارهای درست نیست در
 طول تاریخ بسیاری کارهای غلط را هم تعداد انسانها باهمکاری هم انجام داده
 اند زندانها و کشتارگاه های دیکتاتوری هم حاصل اتحاد بین انسانها است نه
 از یک نفر کشتارهای جنگهای جهانی هم حاصل همکاری دسته جمعی منظم
 انسانها بوده است حد اقل میمونها کشتارگاههای دسته جمعی ندارند و جنگ
 جهانی راه میاندازند حالا که دانستیم انسانها میتوانند اجتماعات بسیار بزرگی را
 تشکیل داده و باهم همکاری نمایند سوال پیدا میشود که اینها چگونه این کارها
 را انجام میدهند؟ چه عاملی هست که همچون توانایی را به انسانها میدهد توجه
 داشته باشید که جواب این سوال کمی پیچیده است پاسخ این سوال این است
 که قدرت تصور در وجود انسان است انسان میتواند اجتماعات بزرگی تشکیل

دهند و برای رسیدن برای یک هدف نهایی با هزاران انسان همکاری نمایند چون قدرت تصویری مفاهیمی را دارند که در طبیعت وجود ندارد اگر می‌لونها انسان یک مفهوم خیالی را باور کنند آنوقت از یک سلسله قوانین و استانداردها اطاعت میکنند حیوانات دیگر فقط به ارتباط واقعیت های طبیعی میتوانند از قدرت ارتباطی شان استفاده نمایند یک شادی میتواند به شادی های دیگر بگوید ببینید یک شیر آنجاست فرار کنید یا ببینید یک درخت کیله آنجاست بیایید از آن تغذیه نماییم مگر انسانها نه تنها قادر اند واقعیت های طبیعی را بزبان بیاورند بلکه قادر اند واقعیت های خیالی بسازند که در طبیعت وجود نداشته باشد مثل اقتصاد؛ پول؛ شرکت؛ خدا؛ مذهب؛ ایدیولوژی؛ کشور؛ و فرهنگ و چیزهای ازین قبیل بنظر میاید در ترکیب دو وازه خیالی تناقص است واقعیت خیالی یعنی آنچه در طبیعت وجود ندارد و با این حال در ذهن بشر وجود دارد و اتفاقا حضور خیلی پر رنگ هم دارد یعنی برخلاف سایر حیوانات انسان میتواند واقعیت های خیالی را توصیف نماید مثلا انسان میگویند خدای در آسمان است و مرا گفته است از قانون او اطاعت نمایید و اگر از احکام او اطاعت نکنیم در دنیای دیگر شما را مجازات نموده در دوزخ میاندازند حالا اگر انسانها این سلسله واقعیت های خیالی را قبول نمایند به میلیاردها نفر از یک سلسله قانون اطاعت میکنند و اجتماعات میلیاردی تشکیل میدهند حالا اگر انسانها واقعیت های خیلی قبول نمایند تعداد زیادی و اجتماع بزرگی تشکیل میدهند که از یک سلسله قوانین اطاعت مینمایند که براین اساس میتوانند باهم همکاری نمایند که این خاصیت فقط در انسان وجود دارد شما به هیچ وجه نمیتوانید به شمشیری قناعت دهید که اگر کیلهء که در دست دارد را بشما بدهد بعد از مرگ به بهشت میرود او چنین چیزی را نمیفهمد و نمیشناسد مغز شامپانزه درک از واقعیت های خیالی ندارد فقط انسان

است که چنین قصه‌ها را باور میکند و اتفاقاً همین خاصیت باعث شده که دنیا در دست ما باشد و شامپانزه‌ها در باغهای وحش و لا براتوار باشند همچنان در ارتباط با مذهب هم انسانها باهم متحد شدند جامعه‌های مختلف مذهبی بزرگ تشکیل دادند و باه روی این واقعیت خیالی همکاری مینمایند میلیونها در سراسر دنیا باهم همکاری کردند که در سراسر اینهمه کلیسا و کنیسه و مسجد بسازند جهاد کنند در جنگهای صلیبی شرکت نمایند چون آنها همه یک قصهء واحد را باور کردند در بارهء خدا یا در بارهء بهشت و جهنم البته منظور من در اینجا تنها مذهب نیست در همه ایشلهای بزرگ اجتماعی چنین می‌کانونیم وجود دارد مثلاً حقوق بشر را در نظر بگیرید آیا حقوق بشر یک واقعیت طبیعی و بیولوژیکی مثلاً باغ درخت میوه نان است؟ نخیر و حقوق بشر نیز یکی واقعیت‌های خیالی است ساخته ذهن انسان اگر بدن یک انسان را جراحی و سلول؛ سلول تجزیه نماییم تمام حجرات مانند قلب؛ کلیه؛ بطن و غیره حجرات بیولوژیکی را می بینیم ولی بنام حقوق بشر چیزی در آن پیدا نمیتوانیم زیرا حقوق بشر یک واقعیت خیالی است نه طبیعی و بیولوژیکی البته قصهء خوبی است زندگی بشر را بهتر میسازد در طول سالیان متمدنی گسترده تر گردیده ولی در حقیقت یک واقعیت خیالی است حالا در مورد سیاست و اقتصاد نیز چنین واقعیت خیالی صدق میکند نه واقعیت طبیعی و بیولوژیکی مثلاً شرکتهای مکدونالدز؛ گوگل و غیره اینها واقعیت‌های طبیعی نیستند یعنی واقعیت‌های طبیعی کوه‌ها جنگله و گلها و غیره اند که وجود طبیعی دارند ولی خود سیاست و شرکت همه واقعیت‌های خیالی اند زیرا وجود فزیکتی ندارد شرکت را نیز ذهن انسان ساخته است و نام داده اند و هم چنین در عرصه‌های کشورها سرحدات در طبیعت وجود فزیکتی ندارد ولی این واقعیت‌های خیالی را نیز ذهن بشر ساخته است در طبیعت سرحد بین کشورها وجود

ندارد این واقعیت‌های خیالی را ذهن بشر ساخته اند پول چیست؟ پول هم یک واقعیت طبیعی نیست مثلاً یک قطعه نوت صد دلاری در دست بگیرد و در مورد آن فکر کنید که آیا خورده میشود؟ پوشیده و نوشیده میشود؟ که نه این ارزش را سیستم های بانکی اقتصاد دانهای بانکی و قصه گویان اقتصاد دان برای این یک تکه کاغذ بنام دلار داده است مثلاً ارزش سه دانه سیب یک دلار است اینجاست که قیمت این کاغذ نیز از واقعیت‌های خیالی است نه طبیعی و اگر من شما و همه مردم این قصه را باور کنند این قصه بیک واقعیت تبدیل میشود البته یک واقعیت خیالی چرا میگویم واقعیت؟ زیرا اگر من بروم در میوه فروشی و این یک تکه کاغذ یک دلاری را برای میشوه فروش بدهم میوه فروش برایم سه دانه موز میدهد که من بتوانم از آن تغذیه کنم حالا چرا میگویم خیالی چون در طبیعت چیزی به اسم پول وجود ندارد یک مغز یک میمون واقعیت خیالی را نمیفهمد البته میمونها هم باهم معامله میکنند مثلاً یکی برایش نارگل میدهد و دیگری برایش کیله میدهد ولی هیچگاه امکان ندارد که شما برای میمون پول بدهید و بعوض از وی موز بستانید چرا که این پول اصلاً برایش قابل فهم نیست شاید پول موفق ترین و شیرین ترین قصه باشد که انسان تعریف کرده و باورنموده است تا بصورت یک واقعیت خیالی در بیاید پول قصه است که تقریباً همه انسانها او را باور کرده اند همه انسانها خدا باور نیستند همه انسانها ناسیونال نیستند ولی همه انسانها کانسپت و ارزش پول را باور کرده اند

خلاصه اینکه گفتیم انسان دنیا را کنترل میکند چون واقعیت را دوگانه درک میکند واقعیت طبیعی و واقعیت خیالی و همزمان در هر دوی این واقعیتها زندگی میکنند ولی حیوانات دیگر تنها واقعیت طبیعی را میفهمند و فقط با پدیده های طبیعی زندگی میکنند ما انسانها هم واقعیت های طبیعی را درک میکنیم ولی

روی این واقعیت های طبیعی لایهء دیگری نیز ساخته ایم که مانا واقعیت های خیالی اند واقعیت که باعث پیداشدن واقعیت های خیالی شده اند مثل مذهب؛ کشور؛ ملت پول؛ اقتضا و سایر چیزهای ازین قبیل ولی آنچه جای تعجب است این است که هر قدر پیشتر رفتیم واقعیت های خیالی قویتر و پر رنگتر شدند و امروز پر قدرت ترین قدرتهای که برای انسان دیکتی میکنند خیالی هستند امروز واقعیت های طبیعی مانند محیط زیست و غیره به واقعیت های خیالی وابسته شده اند مثلا قارهء امریکا شرکت گوگل؛ و غیره اینها که همه ساختهء ذهن بشر اند میخواهند سرنوشت بشر را رقم بزنند حتا در بعضی موارد قدرت های خیالی از قدرتهای طبیعی قدرتمند تر و پر رنگتر میشوند بناء میپذیریم که واقعیت های دوگانه میسازیم؛ باور میکنیم و دنیا را تسخیر میکنیم.

بلی دقیقا ثابت میشود که انسانها در صورت داشتن اتحاد میتوانند همه سیارات ممکن را تسخیر نموده و طبق دلخواه شان در همه سیارات مانند زمین حکم برانند" باخواندن این نظریه حراری برین شدم که دیگر بی هراس پیش بروم تا آنجای برسم که فرق بین من و خدا را از بین ببرم. جمال میافزاید:

روزگاران را بنامم که از زادگاهم با خیلی ها تاسف و افسوس دور شده و به کشور شاهی هالند پناهنده شدم درین کشور محتسب ها قدرت را به مردم داده بودند دهن ها را بوی نمیکردند من هم بشدت بسیار زیاد و دقت کامل در تلاش شدم تا در رد فلسفه بیافتم و با زندگی گذشته با بسیار مشکل وداع نموده تولد دوباره شوم اینجا بود که من دیگر آن ملای مسجد و آن خانقایی قبلی نبودم من دیگر بکلی عوض شدم نه بدین معنا که من دین و آئینم را ترک گفته به دین جدیدی رفتم بلکه بیشتر از پیش و بهتر از پیش در عبادات خود محکمتر شده ولی اینبار بین خود و خدا تا مکه فرق قائل نبودم خود را همیشه با خدا و خدا را

همیش باخود می بینم

تولد دوباره: از سنت گرایی به دنیای انسان‌های خردمند

مقدمه

تجربه تحولات فکری و عقیدتی انسان‌ها بسیار گسترده و چند راهه است. یکی از این تحولات می‌تواند تغییر از سنت‌گرایی و خرافه‌پرستی به دیدگاهی مبتنی بر خرد و عقل باشد. این تحول، نشانه‌ای از رشد و پیشرفت فردی و فرهنگی است که باید مورد توجه قرار گیرد.

۱. پیشینه

در سنت‌گرایی، افراد به شیوه‌ها و باورهای اجتماعی و فرهنگی که از نسل به نسل منتقل شده‌اند، پایبند بوده و به تصورات خود راجع به جهان، زندگی و معنویت پایبند می‌مانند. اما با گذشت زمان و تحولات جامعه، بسیاری از افراد این سنت‌گرایی را از بین می‌برند و به دیدگاه‌های جدید و پویا می‌پیوندند.

۲. عوامل موثر در تحول

تجربیات شخصی: تجارب فردی می‌توانند افراد را به سوی دیدگاه‌های جدید هدایت کنند. این تجربیات می‌توانند شامل مواجهه با مسائل زندگی، تحصیلات علمی، یا تأمل در تجربیات دیگران باشند تغییرات اجتماعی و فرهنگی: پیشرفت‌های علمی و فناوری، تغییرات اجتماعی، و دسترسی به اطلاعات، می‌تواند سبب تحول در دیدگاه‌های افراد شود محیط اجتماعی: ارتباط با افراد دارای دیدگاه‌ها و باورهای مختلف می‌تواند نگرش فردی را تغییر دهد و به وی کمک کند که دیدگاه‌های جدیدی را درک کند.

۳. تولد دوباره: مفهوم و معنا

تولد دوباره نمادی از شروع مجدد و تحول عمیق در زندگی فرد است. این تحول

معمولاً همراه با رهایی از باورها و سنت‌های قدیمی و پذیرش دیدگاه‌های جدید و پویا است. این یک فرایند آگاهانه و پایدار است که نیاز به تأمل، تحقیق و تعامل با محیط اطراف دارد.

۴. مراحل تولد دوباره

شناخت: فرد باید به دیدگاه‌ها و باورهای خود و دیگران آگاه شود و عواملی که به تحول آنها منجر می‌شود را شناسایی کند به دقت تصمیم بگیرد و خود را با محیط سازگار سازند

نتیجه‌گیری

تحول از سنت‌گرایی و خرافه‌پرستی به دیدگاهی مبتنی بر خرد و عقل یک فرآیند پیچیده و مهم است که نیازمند آگاهی و توجه آگاهانه به زندگی و اعتقادات فردی است. این تحول نمادی از رشد و پیشرفت فردی است که به وی کمک می‌کند تا به طور آگاهانه و پایدار دیدگاه‌های جدیدی را درک کند و در زندگی خود به کار بگیرد. با توجه به اینکه این تحول ممکن است با مخاطرات و چالش‌هایی همراه باشد، مهم است که فرد برای این تحول آماده‌سازی کافی داشته باشد و از منابع دانشی و اجتماعی مناسب استفاده کند. همچنین، احترام به دیدگاه‌ها و باورهای دیگران و ارتقاء فرهنگ همدلی و احترام متقابل نیز از جوانب حیاتی این تحول است

در نهایت، تحول از سنت‌گرایی به دنیای انسان‌های خردمند نشان‌دهنده قدرت و توانایی انسان در تجربه و تعامل با دیدگاه‌ها و اعتقادات متنوع است و می‌تواند به تحقق اهدافی همچون پیشرفت فردی، توسعه جامعه و تحول اجتماعی کمک کند.

بالاخره برین شدم که بنویسم و باور داشته باشم که! انسان خردمند، با توجه

به پیشرفت علم و فناوری و تحولات در زمینه‌های فیزیک، فلسفه و علوم طبیعی، به نقد و بررسی عمیقتری از کهکشان‌ها و همه هستی پرداخته است. در این مورد، چندین نظریه و دیدگاه مختلف وجود دارد که توسط انسان‌های خردمند بررسی شده‌اند. در زیر، به برخی از این نظریه‌ها اشاره می‌شود

۱. نظریه بزرگان‌ها (Big Bang Theory):

این نظریه که توسط دانشمندان و فیزیکدانان ارائه شده است، به این اعتقاد است که کیهان از یک نقطه مرکزی فشرده و گرم شروع شده است و سپس به صورت گسترشی درازمدت به وجود آمده است. این نظریه توسط شواهد آسمانی و داده‌های مشاهده‌ای کیهان‌شناسی پشتیبانی می‌شود.

۲. نظریه جهان‌های موازی (Multiverse Theory):

بعضی از علمای معاصر به این عقیده اند که ما در یکی از جهان‌های بی‌شماری که به عنوان جهان‌های موازی شناخته می‌شوند، زندگی می‌کنیم. این نظریه بر اساس تفسیرات مختلفی از نظریه‌های فیزیکی چون نظریه ریسمان و تورم جهان استوار است.

۳. نظریه ریسمان (String Theory):

این نظریه به این اعتقاد است که ذرات جسمی دارای اندازه صفر نیستند بلکه از ریسمان‌های بسیار کوچک و رشته‌ای تشکیل شده‌اند که در بُعدهای فراتر از سه بُعد فضا-زمان وجود دارند. این نظریه به شرح رفتار و تعامل این ریسمان‌ها با یکدیگر و همچنین اثرگذاری آنها بر تشکیل و ساختار کهکشان‌ها می‌پردازد.

۴. نظریه همه چیز (Theory of Everything):

بسیاری از دانشمندان و فیزیکدانان به دنبال یافتن یک تئوری کامل و یکپارچه هستند که تمامی قوانین و جنبه‌های جهان را در بر گیرد. این تئوری می‌تواند به ما

کمک کند تا بفهمیم چگونه کیهان از نظر فیزیکی و ریاضی کار می‌کند و چگونه به وجود آمده است.

نتیجه‌گیری:

با توجه به پیشرفت علم و تکنولوژی، انسان‌های خردمند همچنان به بررسی و تفسیر هستی و کیهان پرداخته و به دنبال یافتن پاسخی برای سوالات پیچیده‌تر می‌باشند. با این حال، همچنان مسیر طولانی‌تری برای تحقیق و کشف در این زمینه وجود دارد و هر روز جدید، ما را به سوی درک عمیق‌تری از کهکشان‌ها و همه هستی هدایت می‌کند و نمی‌خواهد در نظر ۱۴۰۰ و یا ۲۲۰۰ سال قبل پابرجا بیاستیم باید تحرک داشت و باید جست و جوگر بود من نیز از این فورمول استفاده اعظمی مینمایم تا خود را تا جای که علم ناچیزم قد می‌دهد در مورد شناخت انسانهای خردمند و کشفیات برسانم و در مورد عقیده بر روز رستاخیز از چنین نظریاتی پیروی نمایم در مورد مسائل مربوط به رستاخیز و زنده شدن بعد از مرگ، دیدگاه‌ها و باورها متنوعی وجود دارند که توسط افراد مختلف بر اساس باورها، دین، فلسفه و تجربیات شخصی شکل می‌گیرد. این یکی از مسائلی است که موضوع بسیاری از بحث‌ها و تفکرات فردی و اجتماعی است

۱. اعتقادات دینی:

بسیاری از ادیان بزرگ جهان معتقدند که پس از مرگ، روح یا ذات انسان به یک وضعیت بعدی منتقل می‌شود که می‌تواند شامل بهشت، جهنم، یا سایر وضعیت‌هایی باشد که بسته به عملکرد انسان در زمینه‌های مختلف، تجربه می‌شود.

۲. دیدگاه‌های فلسفی:

بعضی از فیلسوفان و منتقدان دینی ممکن است به مسائلی مانند رستاخیز و زنده شدن بعد از مرگ با دیدگاه‌های فلسفی نگاه کنند. برخی ممکن است به عنوان یک

نقطه‌ای از وجود پس از مرگ و رستاخیز، به شکلی دیگر از فرارویی یا وجود نگران زندگی پس از مرگ نگاه کنند.

۳. دیدگاه‌های علمی:

علم، بر اساس شواهد مشاهده‌پذیر و آزمایش‌پذیر عمل می‌کند و تا کنون هیچ شواهد مستقیمی از وجود رستاخیز یا زنده شدن بعد از مرگ ارائه نکرده است. به عنوان یک فرد توضیحی، بسیاری از علم‌دانان معتقدند که زندگی پس از مرگ وجود ندارد و مرگ به پایان وجود انسان می‌انجامد

۴. دیدگاه‌های شخصی:

هر فرد می‌تواند دیدگاه و باورهای شخصی خود را در مورد مسائلی مانند رستاخیز و زنده شدن بعد از مرگ داشته باشد. این باورها ممکن است بر اساس تجربیات شخصی، اعتقادات خانوادگی، تأملات فلسفی یا دینی شخص، یا مطالعات و تحقیقات شخصی شکل گرفته باشد.

بنابراین، پاسخ به این سوال بسیار وابسته به دیدگاه شخصی و باورهای هر فرد است. همیشه مهم است که احترام به دیدگاه‌های دیگران و توجه به تجربیات و باورهای شخصی هر فرد داشته باشیم. مثلاً مجید و قمندان نظام ویا جبار قاتل برین باور اند که زندگی شان بنابر مرگ دیگران استوار است زیرا اینها عقاید مذهبی دارند ولی خرد و فلسفه گاهی هم این نظریات مردود را نمی پذیرند.

در مورد قانون جبر و اختیار به این نتیجه رسیدم

"قانون جبر و اختیار یکی از مسائل پیچیده و مورد بحث در فلسفه، علوم انسانی و دین است که از زمان‌های قدیمی مورد بررسی قرار گرفته است. این موضوع مربوط به ارتباط بین قدرت و اختیار انسان و قوانینی که جهان را اداره می‌کند می‌شود. نظریه‌های مختلفی در این زمینه وجود دارد که برخی از آنها را

می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد

۱. دیدگاه دینی:

در بسیاری از دین‌ها، معتقدند که خدا یا قدرت الهی کلیه اتفاقات را تعیین و کنترل می‌کند. بر اساس این دیدگاه، اختیار انسان تا حدودی محدود است و همه چیز بر اساس اراده الهی اتفاق می‌افتد.

۲. دیدگاه فلسفی:

در زمینه فلسفه نیز دیدگاه‌های متعددی وجود دارد. برخی از فیلسوفان معتقدند که اختیار مطلق وجود دارد و انسان قادر است تا از طریق تصمیم‌گیری و اراده خود، زندگی خود را شکل دهد. در حالی که دیگران معتقدند که تعیین‌کننده سرنوشت انسان قدرتی بیش از حد از دست انسان خارج است و تنها جبر و اختیار محدودی وجود دارد.

۳. دیدگاه علمی:

در علم، بسیاری از تصورات از این جمله، نظریه مکانیک کوانتوم و مکانیک کلاسیک وجود دارد. این دیدگاه‌ها بر اساس شواهد علمی و قوانین فیزیکی ارائه شده‌اند که در برخی موارد ممکن است به نتایج متفاوتی برسند.

بنابراین، قانون جبر و اختیار یک موضوع پیچیده است که هنوز هم در حال بررسی و بحث است. هر فرد و هر فرهنگی ممکن است دیدگاه و باورهای مختلفی در مورد این موضوع داشته باشد و ممکن است هیچ توافق کلی در این زمینه حاصل نشود.

موضوع دیگری که توجه ام را جلب کرد منظم و یاغیر منظم بودن جهان ماست که بالاخره به چنین نتیجه رسیدم:

بحث در مورد نظم در جهان و کهکشان‌ها یکی از مسائل پیچیده و عمیق در

فیزیک و کیهان‌شناسی است. از یک سو، ما مشاهده می‌کنیم که جهان از طریق قوانین فیزیکی خاصی که از جمله قانون گرانش این باره می‌دانیم، سازماندهی شده است. این نظم می‌تواند از جمله الگوهای مشخص در جابجایی سیارات، ستارگان و کهکشان‌ها، و همچنین الگوهای ایجاد شده توسط ریزساختارهای کیهانی مانند تاریک ماده و انرژی تاریک باشد

از سوی دیگر، این نظم نیز به نوعی از اختلالات و ناهمواری‌ها رنج می‌برد. به عنوان مثال، وقوع پدیده‌هایی مانند انفجارهای نجومی (مانند انفجار سوپرنوا) یا تصادف و ادغام کهکشان‌ها نشان می‌دهد که جهان در حال تغییر و تحول است و نه همواره در حالت ثابتی قرار دارد.

به طور کلی، می‌توان گفت که جهان یک نظم طبیعی دارد که توسط قوانین فیزیکی که ما مشاهده می‌کنیم، سازماندهی شده است، اما در عین حال دینامیک و پویایی خود را دارد که به صورت مداوم در حال تغییر است

حال جهان پس ناظمی هم دارد یا چیطور؟ از زاویه دید فیزیک و کیهان‌شناسی، مفهوم "ناظم" برای جهان به معنای وجود یک موجود یا یک موجودیتی که با قدرت و هوش، امور جهان را سازماندهی و کنترل می‌کند، نامعقول است. طبق دیدگاه علمی، جهان از طریق قوانین فیزیکی که به طور طبیعی عمل می‌کنند، سازماندهی شده است و این قوانین بر اساس داده‌ها و مشاهدات تجربی از جهان و نه بر اساس تصورات مذهبی یا اعتقادات فردی ساخته شده‌اند.

از این رو، گفتن این که جهان یک ناظم دارد به معنایی غیرقابل قبول است. در علم، ما از اصطلاحاتی مانند "قوانین طبیعت" یا "قوانین فیزیکی" برای توصیف الگوها و نظم‌هایی که در جهان مشاهده می‌شود، استفاده می‌کنیم. این قوانین

برای توصیف و پیش‌بینی رفتارهای مختلف اجسام و فرایندهایی که در جهان رخ می‌دهند، به کار می‌روند، اما هیچگونه نشانه از وجود یک ناظم فراطبیعی یا هوشمندی که این قوانین را اجرا کند، نداریم.

بنابراین، از دیدگاه علمی، ادعا کردن وجود یک ناظم برای جهان به صورتی که در ادیان یا باورهای مذهبی انجام می‌شود، قابل قبول نیست. به عبارت دیگر، در علم واقع‌گرایی، ما به دنبال توضیح و توجیه‌هایی هستیم که بر اساس داده‌های مشاهده‌پذیر و قابل ارزیابی باشند، و ادعای وجود یک ناظم بدون شواهد محکم و بر اساس دیدگاه‌های مذهبی یا فرضیات غیرعلمی، نمی‌تواند به عنوان یک توضیح علمی قابل قبول باشد و همچنان اگر این کهکشان بزرگ ناظمی می‌داشت نباید ۸ میلیارد انسان در یک سیاره کوچک بنام زمین جا میداد باید در همه سیاره‌ها انسانها زندگی می‌داشتند و یا مثال دیگر در همین زمین بعضی مناطق از نداشتن آب ماهی هم زنده نیستند و در بعضی مناطق دایم باران و آب جاری است پس این ناظم در کجا و چه کار میکند؟ درست است که اگر وجود یک ناظم برای جهان فرض شود، انتظار می‌رود که کلیه اجسام و اجزای آن زیر یک نظم مشترک یا یکی از الگوهای مشابه تحت کنترل این ناظم باشند. اما در علم و به ویژه در کیهان‌شناسی، مشاهدات ما نشان می‌دهد که جهان به طور ظاهری بسیار پیچیده و متنوع است و بسیاری از اجزای آن از طریق قوانین فیزیکی و تعاملات غیرخطی به طور غیرقابل پیش‌بینی عمل می‌کنند.

ما در جهان مشاهده می‌کنیم که کهکشان‌ها، ستارگان، سیارات و دیگر اجسام آسمانی به وجود آمده و در حال حرکت و تحول هستند. این حرکت‌ها و تغییرات نشان می‌دهند که هیچ نظم مطلق و مطلوبی وجود ندارد و به جای آن، جهان به وسیله قوانین فیزیکی کنترل می‌شود که بر اساس آن، وقایع و تغییراتی

رخ می‌دهد که گاهی پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی به نظر می‌رسند. بنابراین، ادعا کردن وجود یک ناظم مطلق برای جهان بر اساس مشاهدات و شواهدی که ما داریم، غیرقابل قبول است. در علم، ما تمایل داریم به توضیحات و توجیه‌هایی که بر اساس داده‌های قابل مشاهده و تجربی، قابل ارزیابی باشند، و ادعای وجود یک ناظم بدون شواهد محکم و بر اساس دیدگاه‌های مذهبی یا فرضیات غیرعلمی، نمی‌تواند به عنوان یک توضیح علمی قابل قبول باشد.

علاقتمندی زیادتری به فلسفه باعث شده است تا دیگر وقت زیاد خود را در آموختن فلسفه صرف نمایم و این را به اثبات برسانم که عقاید؛ کلتور؛ فرهنگ و همه چیزهای عقیدتی زاده‌ء محیط ماحول و مغز خود بشر است بشر باوجودیکه زندگی جبرگرایی را پشت سر می‌گذارند اما من می‌خواهم از سنتگرایی فاصله گرفته بطرف خرد گرایی قدمهای استواری بردارم و این را به اثبات برسانم که انسانها هستند که خدا را میشناسندولی نباید ناگفته ماند که ما طوریکه لازم است خدا را درست درک نمیتوانیم بدین معنا قسمیکه برای ما گفته شده است که خدا وقتی قهر شد زمین لرزه؛ طوفان نوح؛ بادهای طوفای وهزاران سونامی را بوجود می‌آورد و وقتی که برایش قربانی کردین خدا پس راضی میشود من درین راستا بطور قطع باور دارم که خدا چون طفل ۱۳ ساله نیست که به موضوعات خورد خوش و به موضوعات کوچک دیگر آزرده شوند

مطمینا انسانها گل سبد کهکشانشا نیستند گرچه این یک سوال پیچیده و از جنبه‌های مختلف قابل بررسی است. این مسئله در زمینه‌های فلسفه، دین، علم و کلام مورد بحث و بررسی قرار گرفته است

این نامهء جمال برای اعضای بنیاد خیریه یک کلید ورهکشای واقعیت های تلخ و گذر از قصه های اساطیری به خرد گرایی را حمیده و نگینه برای همه

اعضای بنیاد که حالا تعدادشان به ۳۵ نفر رسیده است ارشاد نمودند با کف زدنهای ممتد و شاپاس های فراوان بدرقه شد و در ضمن برای جمال همه اعضا به اتفاق اراء خط نوشتند که اینها را تنها نگذاشته همیشه با این بنیاد در تماس باشند و منحیث معلم خردگرایی رهنمای همه اعضا باشند. معلم منان نیز در زیر خط اضافه نمود مطمئنم راه مرا تو میتوانی پیش ببری ما درینجا درکشوری هستیم که همه چیز در سایه علم قرآن و حدیث پیش میرود یک سانتی تخطی ازین قانون آسمانی باعث مرگ ما میشود لطفا ما را به ویژه نسل جوان را فراموش نکنید همیشه با ما باشید.

این نامه را برای جمال که در یکی از کشورهای اروپائی بطور تنهائی زندگی داشت و در یکی از دانشکده های طبی درس میخواند ارسال داشتند. این خط را جمال بدست آورد و عشق حمیده در دلش شعلور تر گردید
جمال با نگاه اول چشمان آبی موهای زرد و رخسار سفید چون مهتاب و کمر باریک و قد بلند حمیده را پسندیده بود ولی جرئت نکرده بود که برایش یاد آوری نماید.

در این داستان پر از حيله و پنهانی، معلم منان و دخترش، حمیده، خواهان دیدن قاتل والدین نگینه یعنی جبار، که قاتل والدین نگینه بوده، تلاش دارند تا جبار اعدام گردد در حالی که دگروال مجید قاتل همسرش، تلاش می کند با دادن رشوه، از اعدام نجات یابد. اما حتی با این وجود، معلم منان، شوهر شاه کوکو، با ایستادگی و قاطعیت، دست از تحقق انتقام نمی کشد و تمام تلاش خود را برای اجرای حکم اعدام دگروال مجید می گذارد.

در این روایت پر از رمز و راز، تضاد بین دو جنبه های قصه به وضوح ظاهر شده است؛ از یک سو، تلاش دگروال مجید برای نجات جان خود و از سوی

دیگر، تلاش معلم منان برای اجرای عدالت و انتقام.

با این حال، مسیر پیچیده و پر از مخاطراتی است که هر قدمی که این شخصیت‌ها برمی‌دارند، داستان را به سوی اوج تنش و هیجان می‌کشاند. آیا دگروال مجید می‌تواند از دام اعدام فرار کند؟ یا آیا معلم منان با قوت قضاوت خود، به انجام حکم اعدام ایستادگی می‌کند؟ این تضادات و پیچیدگی‌ها، این داستان را به یکی از جذاب‌ترین حکایت‌ها تبدیل می‌کنند، که با هیجان و نظریه‌های مختلف، مخاطب را به خود مشغول می‌کند لطفا تا اخیر باما باشید دگروال مجید چنین پیامی به پسرش نجیب کارمند ریاست تحقیق می‌دهد:

به پسر گرامی‌ام، نجیب عزیزم،

امیدوارم این خطوط پیام مرا با سلامتی و سعادت بیابی. در این روزهایی که پر از امتحانات و دغدغه‌هاست، دلم برای تو بی‌قرار است و هوا برایم تاریک‌تر از هرگز به نظر می‌رسد.

از عمق قلبم، می‌خواهم اینکه تاکنون ناراحتی‌ها و رنج‌هایی که به سرت آمده، را از تو دور نگه داشته باشم. اما درست است که به دلیل گذشته‌ام، چند بار تو را در دردمس انداخته‌ام. برای آن هم باید اعتراف کنم که به طور اشتباهی، تو را از وجود مادرت بی‌نصیب کرده‌ام. اما خیرس، عزیزم، من همان پدرت هستم، همان کسی که همیشه در کنار تو بوده، هست و خواهد بود.

اکنون به تو نیاز مندم، نجیب. نه فقط به عنوان پدرت، بلکه به عنوان یک انسانی که اشتباهات خود را پذیرفته و از آنها عبرت گرفته است. امیدوارم که با این دوباره آغاز شده‌ام، بتوانم تو را از این مشکلات بیرون بکشم و بتوانم به تو آرامش و اطمینان بخشم.

تو را دوست دارم، نجیب عزیزم. از اینکه همیشه پشتیبان تو هستم، اطمینان

حاصل کن. امیدوارم بتوانم با استفاده از وظیفه‌ای که بر عهده دارم، تو را از هرگونه خطر و خطراتی که به سرت آمده، نجات بدهم.

در امید دیدار به زودی،

پدرت، دگروال مجید.

نجیب بادیدن چنین پیامی از پدرش که در مذيقهء بزرگ قرار دارد دریافت میکند اشک میریزد و باخود میگوید! وای وای پدر تو چه کردی یکبار سر در گریبانت پایان کن مادرم چه گناه داشت که او را به قتل رسانیدی و پشت خانم شوهر دار شاه کوکو را گرفتی در هر صورت من تصمیم ام را عوض نمیکنم تا اندازه قدرت میکوشم تا حدا اقل از اعدام رهائی یابی ولی از بند نه هرگر تو باید تا زمانیکه از تعقل و خرد کارنگرفته باشی در زندان فزیکمی وزندان وجدانی گرفتار خواهی ماند.

نجیب به فردای آنروز در بنیاد خیریه مولانا بدیدن معلم منان و نگینه میرود و از آنها میخواهد تا از محکمه خواهش کنند تا دگروال مجید از اعدام رهائی یابد ولی از بند نه اما نگینه با درنظر داشت رهنمایی های خطی که از جمال گرفته و خرد گرا است کوشش میکند طرفه برود حرف واضح برای نجیب نگفته واطمینان ندهد ولی معلم منان میگوید میگوید پدرت دگروال مجید از اثر رذالت و فعل زنا باشاه کوکو محکوم به اعدام نیست او از اثر قتل خانمش یعنی مادر تو به اعدام محکوم است ابراء خط ما برای دگروال فائیده نخواهد داشت اما نجیب اسرار دارد که لطفا شما ابراء دهید اینها نیز میکویند ما باهم مشوره میکنیم حمیده از جمال که در اروپا است چنین پیامی دریافت میکند:

عزیزم حمیده،

امیدوارم این نامه‌ای که از دور به دستت می‌رسد، شادابی و خوشبختی را

برایت به ارمغان بیاورد. از آنجایی که این کلمات از دل و جانم می‌آیند، امیدوارم بتوانند همانند نور خورشید، گرما و نوری به زندگی تو ببخشند.

حمیده عزیزم، دوست دارم. این کلمه کوتاه، اما با وزن و معنی عمیق، تمام حقایقی که در دلم پنهان کرده‌ام را از زبانم می‌راند. عشق من برای تو چیزی بیشتر از یک احساس است؛ آن یک تعهد، یک وفاداری و یک قصه بی‌پایان از زندگی است که با تو آغاز شده و تا ابد ادامه خواهد یافت.

تو را به عنوان نقطه‌ی روشنی در دنیای تاریک و پر از چالش‌های من می‌بینم. با تو در کنارم، هر چه که باید از زندگی بدست آورده‌ام، ارزشمندتر و معنی‌دارتر به نظر می‌رسد. تو عطر و بوی زندگی منی، حمیده عزیز.

بیا کنارم بمان و این سفر عاشقانه‌ی ما را با هم ادامه دهیم. بگذار با هم، هر لحظه را به طعم و لذت عشق و همدلی بچشیم. من به تو قول می‌دهم که همیشه پشتیبان و همدم تو خواهم بود، هر جا و هر زمان.

از عمق قلبم، دوست دارم و تمام وجودم برای توست.

حمیده نیز پیامی با محتوای ذیل برای جمال مینویسد:

عزیزم جمال امید است صحتمند باشی و درحالت پر از شادیهای این نامه را به دست اری امیدوارم این نامه در همین اوایل به تو برسد و به زودی به دستت برسد. این چند وقتی که از دیدارت می‌گذرد، دلم برایت تنگ شده و هر لحظه در خیال خویش انتظار دیدار با تو را می‌کشم.

جمال عزیز، احتمالاً این جمله را تاکنون بارها شنیده‌ای، اما نمی‌توانم از آن گذشت. دلم به تو بسته شده و عشقم برای تو هر روز بیشتر و عمیق‌تر می‌شود. تو یک مرد شهری و اروپایی با شخصیتی جذاب و مفهومی هستی که در جلوه‌ی شهری به روزگار می‌خندد، در حالی که من یک دختر دهاتی و فارغ‌التحصیل از

دانشکده فارمسی هستیم. اما این تفاوت‌ها هیچ تأثیری بر عشقمان ندارد، بلکه زیبایی و جذابیت آن را افزایش می‌دهد.

عزیزم، من همچنان در تلاش برای پیشرفت در رشته‌ی فارمسی هستم و هر روز بیشتر در این مسیر پیش می‌روم. اما هنگامی که این سفر آموزشی به پایان برسد، می‌خواهم که با تو در آن شهر پرآوازه کنار هم قدم بگذاریم و زندگی جدیدی را شروع کنیم. تصوّر کن که چقدر زیبا خواهد بود که دست‌هایمان را هم‌دیگر بگیریم و در پی رویای مشترکمان حرکت کنیم.

به عنوان یک دختر دهاتی، شاید من تمامی آرزوهای یک دختر شهری را نداشته باشم، اما با عشق و امید به زندگی خوبی که ما می‌توانیم با هم داشته باشیم، این نقصان‌ها تبدیل به ثروتی بزرگ می‌شوند. من تمام وجودم را به تو اهدا کرده‌ام و آرزو می‌کنم که هرگز از کنارم نرفته و همیشه با من باشی.

بیا کنارم بمان و با هم، هر روز را با عشق و احترام به یکدیگر ساخته و زیبا کنیم. برای من همچنان در انتظار مواجهه با آن لبخند زیبایی هستیم که هرگز از یادم نخواهد رفت.

دوستت دارم، حمیده

در محوطه‌ی محبس مرکزی، هیاهوی ناشی از وقوع حادثه‌ی غیرمنتظره به آسمان تیره‌ی شب افزوده می‌شود. قمندان محبوسین به جرم داشتن در قتل شاه کوکو، در سلول‌های سرد و تاریک محکوم شده‌اند، در حالی که تعداد زیادی افسران بلاک چارم، به شکلی ناگهانی تبدیل و تغییر شده‌اند.

در این هوای اضطراب و ناامنی، دگروال مجید، که هنوز به آرامش نرسیده است، سعی می‌کند با تشویق محبوسین به شورش و اعتراض علیه پرسنل پلیس، موجی از ناامیدی و نقض نظم را به وجود آورد. اما در مقابل، جبار قاتل، با

پشتیبانی از یک برنامه دقیق و منسجم برای فرار از زندان، در تلاش است تا هر گونه اقدامی برای مقابله با وضعیت فعلی اتخاذ شود.

نگینه: (با لبخندی بر لب) اوهوم! بین، چه چیزی پیدا کردی!

حمیده: (با عجله) ایوالله، خط جمال رو پیدا کردم

نگینه: بله، دقیقاً! و البته که من بدون خوندنش متوجه‌ام که این چیزیه که به

عشقم می‌گی، جمال!

حمیده: (با حساسیت) خب، آخه چه کاری با اون داری؟

نگینه: (با شوخی) خب، می‌دانی، به نظر میاد که جمال خیلی خوب پیش می‌ره؟

حمیده: (با حیرت) چی می‌گی؟

نگینه: (با خنده) آری، خیلی خوب، می‌خواد به اروپا بره و ما رو تنها بگذاره!

حمیده: (با لبخند) ایول، واقعاً؟

حمیده: (با شوق) آره، برای همین باید بریم تا حد اقل ازین زندگی ملاگرایی

و سفسطه خوانی نجات پیدا کنم!

نگینه باخنده می‌گوید بگذار ما را تنها که باخرد خود موفق شویم بر ظلمتها و

بشکنانیم مرزهای تعصب گرائی و رزالت را باهم می‌خندند و می‌روند.

پهره دار دروازه بنیاد یک اطلاعیه به مضمون ذیل مینویسد و در جای مناسب

میاویزد

بازدیدکنندگان عزیز،

لطفاً توجه فرمایید! به اطلاع می‌رساند که چند نفر طالب مایل به دیدار با

معلم منان هستند. از طرفی، ما نمی‌توانیم از هدف دقیق این دیدار مطلع شویم،

اما احتمالاً به دنبال کسب اطلاعاتی در زمینه تدریس فلسفه در این محیط

هستند.

با توجه به این موضوع، لطفاً از حضور و توجهی خود در روند این دیدار حمایت کنید. اما همچنین توصیه می‌شود که هر گونه اطلاعات یا درخواست مربوط به دیدارهای معلمان، با مدیریت بنیاد مطرح گردد.

با احترام، مدیریت اداری بنیاد

توجه!

به اطلاع می‌رساند که یک گروه مسلح، به تعداد حدود ۴ نفر، با تفنگچه‌های کمری، وارد صحنه بنیاد شده‌اند و به طرزی غیرقابل قبول و تهدیدآمیز به سمت معلم منان، نگینه و حمیده خاصاً حیب حرکت کرده‌اند.

اطلاعات حاصله نشان می‌دهد که آنها معتقدند در این محوطه مطالب کفری تدریس می‌شود و با ادعای وجود یک شخص به نام جمال که مواد تدریسی مربوطه را ارسال می‌کند، مخالفت دارند. آنها اینگونه تصریح می‌کنند که اگر این ادعاها ثابت شود، جزای تان مرگ خواهد بود.

مدیریت بنیاد به پرسونل هدایت‌های لازم را می‌دهد و برای شان هدایت می‌دهد تا موضوع را به مسئولین امنیتی گذارش دهند که با شرح ذیل است.

لطفاً هرگونه تماس یا تعامل با این اشخاص را فوراً متوقف کرده و از مسیرهای امن خارج شوید. همچنین، خواهشمند است فوراً موضوع را به مسئولین امنیتی گزارش دهید تا اقدامات لازم انجام گیرد.

طالبها چند دقیقه با سه نفر مورد نظر تبادل نظر نموده در خاتمه اخطار مرگ را برای همه صادر نموده بالای موتور سکلتهای شان دوباره بر میگرددند

حیب برای پرسونل بنیاد چنین تشریح خردگرائی مینماید:

جنگهای پارتیزانی و تعصبات مذهبی و عقیدتی اغلب به دلایل گوناگونی بازمی‌گردند. این دلایل می‌توانند اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی،

تاریخی و حتی روانشناختی باشند. در زیر، به تشریح برخی از این دلایل خواهیم پرداخت:

۱. فقر و عدم توزیع منصفانه ثروت:

اغلب جنگ‌های پارتیزانی در کشورها و مناطقی که دولت به طور کافی مسئولیت گرفته و برنامه‌ریزی اجتماعی انجام نمی‌شود، به دلیل فقر و عدم توزیع منصفانه ثروت و منافع اجتماعی به وقوع می‌پیوندد.

۲. سرکوب و نابرابری‌های اجتماعی:

در برخی جوامع، سیاست‌های سرکوب و نابرابری اجتماعی باعث بروز ناامنی و عدم اعتماد به دولت می‌شود که به طور مستقیم منجر به جنگ‌های پارتیزانی می‌شود.

۳. تضادات مذهبی و عقیدتی:

تعصبات مذهبی و عقیدتی نیز یکی از مهمترین عوامل ایجاد جنگ‌های داخلی است. تضادات بین گروه‌های مذهبی، فرهنگی و عقیدتی به سرکوب، تبعیض و اختلافات مسلحانه منجر می‌شود

۴. سیاست‌های خارجی:

تداخلات خارجی و پشتیبانی از گروه‌های مسلح توسط کشورهای خارجی نیز می‌تواند جنگ‌های پارتیزانی را تشدید کند و به تعقیب منافع سیاسی و اقتصادی آن کشورها برای دخالت در امور داخلی دیگر کشورها مرتبط باشد.

۵. افتراق اجتماعی و قومیت‌های مختلف:

تفاوت‌های اجتماعی، قومیتی و فرهنگی نیز می‌تواند به تشدید تعصبات و جنگ‌های داخلی منجر شود، زیرا افراد اغلب با اعتقاد به تفاوت و تفکر منحصر به فرد خود، به مبارزه می‌پردازند.

در نتیجه، جنگ‌های پارتیزانی و تعصبات مذهبی و عقیدتی به عوامل گوناگونی

برمی‌گردند که اغلب به تداخل و تداخل آنها منجر به ناامنی و نااطمینانی در جوامع می‌شود.

می‌دانیم که در کشور ما، برخی افراد به دلیل نداشتن سواد کافی و فقر اقتصادی، به عنوان مزدوران در جنگهای مذهبی یا در خدمت کشورهای خارجی استخدام می‌شوند. این وضعیت ناشی از فقر و نابرابری‌های اجتماعی، همچنین تضادات مذهبی و سیاسی است که اغلب بر افراد ضعیف تأثیر می‌گذارد اما وقتی انسان‌ها به خردگرایی و آگاهی می‌رسند، دیگر به آسانی قبول خدمت به عنوان مزدوران کشورهای بیگانه نمی‌شوند. زیرا آن‌ها درک می‌کنند که این کارها نه تنها به کشورشان آسیب می‌زنند، بلکه به جای افزایش تعالی و ترقی، تنها منجر به نابودی و تخریب می‌شوند.

طالبان کرام نیز باید به این نکته توجه داشته باشند که با خدمت به منافع کشورهای همسایه و عدم احترام به حقوق و مزایای مردم خود، در واقع سد راه ترقی و تعالی خودشان هستند. آن‌ها باید به جای اقدامات خودکامه و مخرب، به فکر راه‌هایی باشند که به توسعه و پیشرفت کشور و مردم خودشان کمک کنند. با همه این گفته‌ها، ما به امید روزی هستیم که افراد بیشتری در کشورمان به خردگرایی و آگاهی برسند و با انتخاب راهی صلح‌آمیز، به سوی تعالی و پیشرفت حرکت کنند.

دیدگاه دینی:

برخی افراد باور دارند که خدا دنیا و انسان را برای یک هدف خاص خلق کرده است. این دیدگاه معتقد است که بشر با هدف آزمودن و ارتقاء روحیه و خدمت به خداوند بر روی زمین حضور دارد.

دیدگاه علمی:

از دیدگاه علم، بشر به عنوان یک نتیجه طبیعی از فرآیندهای تکامل زندگی بر روی زمین در طول زمان تشکیل شده است. انسان از طریق تکامل گونه‌ای، به شکل فعلی خود رسیده است و به عنوان یکی از گونه‌هایی که در زمین وجود دارد، در این سیاق وجود دارد. از این دیدگاه، بشر به‌طور طبیعی از عناصری مانند شیمی و فیزیک در زمین به وجود آمده است و هیچ هدف خارق‌العاده‌ای در پشت وجود بشر قرار ندارد.

دیدگاه فلسفی:

برخی از فیلسوفان معتقدند که بشر به خاطر قابلیت‌های خود، از جمله تفکر، اراده و هوش، به ویژه مسئولیت‌پذیری و آگاهی اخلاقی، در مواجهه با دنیا وجود دارد. این دیدگاه بر این اساس است که بشر از طریق انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های خود، به شکل واقعیت و معنای زندگی خود ارزش می‌بخشد.

هر یک از این دیدگاه‌ها دارای زیرمجموعه‌هایی هستند و به شیوه‌های مختلفی به سوال شما پاسخ می‌دهند. انتخاب دیدگاه برای هر فرد بستگی به باورها، ارزش‌ها و تجربیات شخصی او دارد.

پیدایش انسان از دیدگاه علمی به عنوان یک فرآیند تکاملی و زمینه‌ای از علوم زیست‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این فرآیند با استفاده از شواهدی از جمله آرایش سنگین‌ترین نمونه‌های زنده، اثرات ژنتیکی مشترک با سایر گونه‌ها، و داده‌های فراوان از اسکلت‌های کهن پیدا شده، بازسازی می‌شود. در اینجا چند نکته کلیدی در مورد پیدایش انسان از دیدگاه علمی ذکر می‌شود:

۱. تکامل:

نظریه تکامل، که توسط چارلز داروین مطرح شد، اصلی‌ترین توضیح در مورد

پیدایش انسان از دیدگاه علمی است. این نظریه بر این اصل تأکید دارد که گونه‌ها از طریق فرآیندهای تطبیقی با محیط زیست تکامل می‌یابند. انسان نیز به عنوان یکی از نتایج این فرآیند تکاملی، با تغییرات در طول زمان از جانورانی ساده‌تر تکامل یافته است.

۲. اثر تکامل ژنتیکی:

پیدایش انسان نیازمند تغییرات ژنتیکی طولانی‌مدت بوده است. مطالعات جدید در زمینه ژنتیک و مولکولی آشکار کرده‌اند که انسان از نظر ژنتیکی با سایر گونه‌ها درون خطی خود تفاوت زیادی ندارد، اما تفاوت‌های زیستی مهمی وجود دارد که نشان‌دهنده پیچیدگی بالایی ساختار انسان است.

۳. اثرات محیطی و اجتماعی:

پیدایش انسان نه تنها به تکامل ژنتیکی برمی‌گردد بلکه به تأثیرات محیطی و اجتماعی نیز بستگی دارد. عواملی مانند تغییرات آب و هوا، تکامل فرهنگی و اجتماعی، و فشارهای زیست محیطی تأثیر بسزایی در تکامل انسان داشته‌اند. از دیدگاه فلسفی، پیدایش انسان یک موضوع پیچیده است که به عنوان یک موضوع مرکب از چندین جنبه مورد بررسی قرار می‌گیرد. در اینجا چند نکته کلیدی از دیدگاه فلسفی در مورد پیدایش انسان را بررسی می‌کنیم:

۱. معنا و هدف زندگی:

یکی از موضوعات مهمی که از دیدگاه فلسفی در مورد پیدایش انسان مطرح می‌شود، معنا و هدف زندگی است. فلسفه بررسی می‌کند که آیا وجود انسان یک اتفاق تصادفی است یا اینکه دارای یک هدف یا معنای خاصی می‌باشد.

۲. مسئولیت و آگاهی:

از دیدگاه فلسفی، وجود انسان به عنوان یک موجود آگاهی‌دار و مسئولیت‌پذیر با

مسائل اخلاقی و فلسفی ارتباط دارد. این دیدگاه تأکید دارد که انسان به دلیل داشتن آگاهی و اراده، مسئولیت‌هایی نسبت به خود، جامعه و محیط زیست دارد.

۳. معنای وجود:

برخی از فیلسوفان معتقدند که وجود انسان و دیگر موجودات، معنای خاص خود را دارد و این معنا به تفاوت‌ها و تنوع‌های فردی و اجتماعی برمی‌گردد. آن‌ها می‌پردازند که آیا انسان به دنبال یافتن معنا و ارزش وجودی خود است یا اینکه این معنا و ارزش از دیگر منابع مشتق می‌شود.

با توجه به این نکات، از دیدگاه فلسفی، پیدایش انسان به عنوان یک موضوع بسیار ژرف و پیچیده مورد بررسی قرار می‌گیرد و ارتباط آن با مسائل مرتبط با معنا، هدف زندگی، مسئولیت و ارزش‌های فردی و اجتماعی، مورد توجه قرار می‌گیرد.

در مورد فرگشت من گاهی برین عقیده می‌شوم: از دیدگاه علمی، می‌توان گفت که این موضوع مورد بحث و بررسی در علوم مختلفی مانند زیست‌شناسی، کیهان‌شناسی، فیزیک و فلسفه قرار دارد. در علوم زیست‌شناسی، تکامل و نظریه داروین‌یسم می‌گویند که زندگی از طریق فرآیندهای تکاملی طی می‌شود و هیچ نیازی به یک طراح خارق‌العاده نیست. از طرف دیگر، در علوم کیهان‌شناسی و فیزیک، مفهوم بزرگ‌تری از آفرینش وجود دارد که ممکن است شامل پدیده‌هایی مانند بزرگ‌ترین انفجاری که به آن بنگ بزرگ می‌گویند، یا فرآیندهای پیچیده فیزیکی که باعث شکل‌گیری کیهان شده است.

در زمینه فلسفه و دین، مفاهیم مختلفی از فرگشت و آفرینش وجود دارد که به تفکرات و اعتقادات مذهبی و فلسفی خاصی وابسته است.

به طور کلی، دیدگاه شخصی و اعتقادات ما درباره موضوع فرگشت یا آفرینش

به بسیاری از عوامل مانند آموخته‌ها، تجربیات، و اعتقادات مذهبی و فلسفی بستگی دارد.

سوالی دیگر در ذهنم خطور کرد که آیا برده و بنده از هم فرق دارند؟ چنین جواب را یافتم: اصطلاح "برده" و "بنده" به طور کلی به افرادی اشاره دارد که در موقعیت‌هایی از قدرت کم‌ترینند و به دیگران متعلق به آنها هستند. اما این دو اصطلاح به مفهوم‌های مختلفی استفاده می‌شوند:

۱. برده:

برده به معنای اصلی کسی است که به طور فیزیکی یا اجتماعی تحت سلطه و کنترل دیگران قرار دارد و حقوق و آزادی‌های اجتماعی او محدود شده است. این مفهوم معمولاً به افرادی اطلاق می‌شود که در یک نظام برده‌داری یا به عنوان برده‌ها در برابر افراد یا نظام‌های دیگر قرار دارند.

۲. بنده:

بنده بیشتر به معنای انسانی که به طور طبیعی یا به دلیل انتخاب خودش، به خداوند یا اصیلت خداوندی خدمت می‌کند، استفاده می‌شود. این مفهوم در مذاهب مختلف وجود دارد، به عنوان مثال، در مسیحیت، اسلام و یهودیت، این اصطلاح برای اشاره به تعهدات و خدماتی که انسان به خداوند می‌دهد، استفاده می‌شود.

در معنای روحی و مذهبی، بنده خدا اغلب به عنوان کسی توصیف می‌شود که خود را به خداوند وابسته می‌داند و در راستای مرضی و اعمال معنوی به خدمت او می‌پردازد. این مفهوم اغلب با مفهوم آزادی در مذهبیت مقایسه می‌شود، زیرا بنده خدا به طور داوطلبانه تصمیم به خدمت به خداوند می‌گیرد.

درباره اینکه آیا خدا برده داراست یا نه، این یک موضوعی است که در ادیان و فلسفه مختلف، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد و ممکن است باورها و دیدگاه‌ها

متفاوت باشند. برای درک بهتر این مفهوم، به نظریات مذهبی و فلسفی مختلف و متون مقدس مراجعه کنید. در مورد اینکه آیا اسلام و فلسفه باهم مطابقت دارند باید دانست که:

بایستی توجه داشت که فلسفه و اسلام دو حوزه متفاوتی هستند که از دیدگاه‌های مختلف و با متوجه شدن به مفاهیم گوناگون، می‌توانند به نوعی با یکدیگر ارتباط داشته باشند. اما نمی‌توان گفت که همه جنبه‌های فلسفه با عقاید اسلامی مطابقت داشته باشد، زیرا هرکدام دارای ریشه‌ها، مفاهیم و منطقهای خود هستند.

با این حال، بسیاری از اصول و مفاهیم فلسفی می‌توانند با برخی اصول و ارزش‌های اسلامی همخوانی داشته باشند. به عنوان مثال، اخلاق و ارزش‌های فلسفی مانند عدالت، عشق، احترام به دیگران، دنبال کردن حقیقت، و ارتقاء انسان می‌توانند با ارزش‌های اسلامی تطابق داشته باشند.

همچنین، برخی از مکتب‌های فلسفی، مانند مکتب فلسفه اخلاقی، مکتب فلسفه علم، و مکتب فلسفه وجود، ممکن است با برخی اصول اسلامی همخوانی داشته باشند و حتی برخی از فلاسفه اسلامی، مانند فارابی، ابن‌سینا، و ملاصدرا، تلاش کرده‌اند تا میان فلسفه و اسلام پلی برپا کنند.

بنابراین، مطابقت فلسفه با عقاید اسلامی به طور کامل بستگی به نوع فلسفه مورد نظر و نحوه تفسیر و تطبیق آن با اصول دینی دارد گرچه اسلام و فلسفه باهم در تفاوت قرار دارند درینمورد این نظریه را میتوان گذاشت:

با این حال، بسیاری از اصول و مفاهیم فلسفی می‌توانند با برخی اصول و ارزش‌های اسلامی همخوانی داشته باشند. به عنوان مثال، اخلاق و ارزش‌های فلسفی مانند عدالت، عشق، احترام به دیگران، دنبال کردن حقیقت، و ارتقاء

انسان می‌توانند با ارزش‌های اسلامی تطابق داشته باشند. همچنین، برخی از مکتب‌های فلسفی، مانند مکتب فلسفه اخلاقی، مکتب فلسفه علم، و مکتب فلسفه وجود، ممکن است با برخی اصول اسلامی همخوانی داشته باشند و حتی برخی از فلاسفه اسلامی، مانند فارابی، ابن‌سینا، و ملاصدرا، تلاش کرده‌اند تا میان فلسفه و اسلام پلی برپا کنند. بنابراین، مطابقت فلسفه با عقاید اسلامی به طور کامل بستگی به نوع فلسفه مورد نظر و نحوه تفسیر و تطبیق آن با اصول دینی دارد.

مقایسه مفهوم انسان از دیدگاه اسلام و آرای ارسطو می‌تواند به نظر مبهم و متناقض بیاید. اما با توجه به اینکه این دو دیدگاه از منابع و مفاهیم متفاوتی انباشته می‌شوند، تفسیر آنها بایستی با دقت انجام شود.

دیدگاه اسلام در مورد انسان:

از دیدگاه اسلام، انسان به عنوان برترین و آخرین خلقت خدا در زمین مورد توجه ویژه‌ای قرار می‌گیرد. انسان به عنوان مخلوقی استثنایی و با ارزشی که به تصویر خداوند خود شباهت دارد، مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد. از دیدگاه اسلام، انسان دارای دیدگاهها، احساسات، و مسئولیتهای معنوی است و هدف اصلی او تقویت رابطه با خداوند و خلق بهتری در جامعه است. اما چرا و چگونه انسانهای نظام مانند در تلاش اند با مرگ دیگران زندگی شان را رونق بدهند

آرای ارسطو در مورد انسان:

ارسطو، با توجه به روش تجربی و دیدگاه فلسفی خود، به انسان به عنوان حیوانی با مغز توجه می‌کند. او به عنوان اولین معلم فلسفه، تلاش کرد تا با تجزیه و تحلیل طبیعت انسان و عقلیت او، به مفاهیمی چون خوشی، عقلانیت و اخلاق پی ببرد. از دیدگاه ارسطو، انسان به عنوان حیوانی راشد با توانایی‌ها و محدودیت‌های خود،

در جهت رسیدن به کمال و شادمانی تلاش می‌کند. حالا، چگونگی تطبیق دو دیدگاه مختلف مانند این دو مورد را می‌توان به دو شکل متفاوت مد نظر گرفت:

نقطه مشترک

هر دو دیدگاه می‌توانند از نظریه‌های اخلاقی برای توجیه مسئولیت‌ها و روابط انسان با خود، جامعه، و خداوند استفاده کنند. برای مثال، ارتباط اخلاقیاتی میان انسان و محیط اطراف او و همچنین تلاش برای تحقق کمال معنوی می‌تواند مسیرهای مشترکی بین دو دیدگاه باشد.

تفاوت‌ها

در عین اینکه هر دو دیدگاه به انسان به شکلی خاص نگاه می‌کنند، اساساً از منابع و مقتضیات متفاوتی برای تبیین وجود و طبیعت انسان استفاده می‌کنند که ممکن است باعث تضادها یا ناهمخوانی‌هایی شود.

با این حال، مطالعه و تفکر درباره دو دیدگاه مختلف از انسان می‌تواند به فهم عمیق‌تری از مفاهیم اخلاقی، معنوی و طبیعت انسان کمک کند، حتی اگر بخواهیم همه جوانب را به یکسان در نظر بگیریم یا آنها را با هم تطبیق دهیم آیا ناسازگارهای میان دین و فلسفه وجود دارد؟

بله، در برخی موارد، می‌توان ناسازگاریهایی بین دین و فلسفه را مشاهده کرد. اما باید توجه داشت که این ناسازگاری‌ها در واقع به تفسیرها و نظریه‌های مختلف مربوط به هر دو حوزه برمی‌گردد و اغلب نتیجه تفسیرهای متفاوت است.

دین و فلسفه هر دو به دنبال ارائه توضیحات و نظریه‌هایی درباره موضوعاتی مانند معنای وجود، ماهیت انسان، اخلاق و مفاهیم دیگر هستند. اما گاهی این دو حوزه ممکن است به دلایل مختلف نظرات متفاوتی داشته باشند که

باعث ایجاد تضاد یا ناسازگاری می‌شود. برخی از این ناسازگاری‌ها ممکن است عبارت باشند از::

معتقدات دینی در مورد مباحث متافیزیکی

برخی از دین‌ها مفاهیمی از قبیل خدا، جهان و معنای وجود را با توجه به دیدگاه‌های متافیزیکی تعبیر می‌کنند که ممکن است با برخی از دیدگاه‌های فلسفی ناسازگار باشند.

معتقدات دینی درباره اخلاق و عدالت

در بعضی موارد، اخلاقیات و مفاهیم عدالتی در دین‌ها ممکن است با نظریات فلسفی در این زمینه تطابق نداشته باشند.

معتقدات فلسفی درباره مباحث مورد دین

برخی از مفاهیم فلسفی مانند آزادی اراده و مسئله شرارت (مبحث اگزستانسیالیسم) ممکن است با معتقدات دینی ناسازگار باشند.

به هر حال، توجه به این نکته مهم است که بسیاری از افراد و گروه‌ها توانسته‌اند رویه‌ها و تفسیرهایی از دین و فلسفه را ارائه دهند که ناسازگاری‌ها را کاهش داده و یا حتی از بین ببرند. همچنین، بسیاری از افراد توانسته‌اند دین و فلسفه را با یکدیگر تلفیق کنند و به توافقاتی برسند که این دو حوزه را در یک قالب تطبیق می‌دهد.

در تاریکی‌های پشت پرده‌های زندگی، رخدادهایی پنهان و پیچیده، انسان را به دام می‌اندازد، همچون طوفانی که بی‌احترامانه از روی سرش بر می‌آید. شاه کوکو، نمادی از بی‌وفایی و خیانت بود، یک زنی که در پشت پرده‌های پرده برداری عشق، به دل معلم منان نفاق و غم و رنج را برای همواره باقی گذاشت. با وقوع واقعه تلخ و ناگهانی قتل شاه کوکو، زندگی معلم منان به یک

درهم‌ریختگی و رنج مواجه شد. آن زنی که به آرامش و آرزوهایی از انسانیت می‌پرداخت، اکنون در چنگالی از دلسوزی و تبعیض گرفتار شده بود. دختران او، با دل‌های شکسته و گریه‌هایی که به زور بر لبانشان می‌نشست، مجبور به پیوستن به مراسم عروسی دوم شدند.

در این مراسمی که بیشتر به شبیه به مرگ نزدیک بود تا به عروسی، معلم منان با دردی عمیق و بی‌پایان، آغوش زندگی جدید خود را در آغوش ظلم و بی‌عدالتی گذاشت. برای او، هر زمانی که به چشمان بی‌گناه دخترانش نگاه می‌کرد، دلش می‌سوخت، به یاد اینکه چگونه زندگی‌شان را در تاریکی و خفقانی از خیانت و بی‌رحمی به سر می‌برند.

این ماجرا، نه تنها داستانی از فریب و ناامیدی است، بلکه نمایی از دردی عمیق و بی‌پایان که در دل معلم منان و دخترانش جاری است. اما در این همه تلخی و رنج، هنوز نوری از امید و ایمان، در خانه‌ی مظلومان می‌تابد، امیدی که برای رهایی از زنجیرهای سرکوب و ظلم، همچنان زنده است.

در حاشیه‌ی رویایی زمان، در دل آسمان آبی و بر چشمان آرامش، دو دل از طریق نگاهی آرام و حیرت‌انگیز به هم می‌پیوندند. نگینه با لبخندی آسمانی، آنچنان که نقش خورشید در آغاز یک روز نوشته می‌شود، وارد دنیای حبیب شد. "حبیب عزیزم. صدای نرم و دلنشین حبیب، گوش‌های نگینه را محکم فرا گرفت. "خوش آمدی."

"نگینه عزیزم." نگینه با لبخندی گرم و صمیمی، به آغوش حبیب رفت. "تو رویاهای من را زیباتر می‌کنی"

با همدیگر در آغوش گرم مهر و عشق، آنها احساس می‌کردند که دنیا به دور آنها می‌چرخد، اما از هم نگذرند. هیچ چیز جز عشق و صمیمیت آنها را احاطه

نمی‌کرد اما این صحنه‌ها همه در خیال حبیب و نگینه باقیمانده بود تا اینکه حبیب توسط پا درمیانی حمیده موضوع را به نگینه رسانیده و از او خواست تا به عشق حبیب لبیک بگوید

حبیب، با گریز ناگهانی از زمین آرامش و رویایی خود، به نگینه نگاه کرد. نگاهی که مانند آفتاب زمین را از تاریکی رها می‌کرد. چشمان حبیب، پر از حیرت و انتظار، به طور نامتناهی به نگینه معطر شده بود.

"نگینه عزیزم." حبیب با صدایی کمی لرزان، با دلی پر از آتش عشق، به طرف نگینه گفت. "یک احساس عجیب و غریب، مرا فرا گرفته است. می‌دانی، زمانی که پا به دل منطقه تاریکی افتادم و عشق من به تو باور نکردنی به چالش کشیده شد، حمیده، با پرده‌ای از راز، حقیقت را آشکار کرد. اکنون از تو التماس می‌کنم، تا به عشق من لبیک بگویی"

نگینه با چشمانی پر از شور و شوق، با دلی پر از آتش عشق، به آغوش حبیب آمد. "بله، عشق تو را قبول می‌کنم. لبیک به عشق تو، حبیب عزیزم."

در این آغوش عاشقانه، دو دل به یکدیگر ملحق شدند و عشقشان، همچون شعله‌ی جاودانه‌ای، در دل‌هایشان شعله‌ور شد.

ولی طبق رسوم و عنعنات و کلتور افغانی نگینه به حبیب پیشنهاد کرد که از

معلم منان پدرش خواستگاری کند تا نگینه را به عقد او بیاورد

با احترام به فرهنگ و رسوم محترمانه افغانستانی، اینجا یک نمونه از متنی

برای این صحنه تدارک دیده شده است:

در لحظه‌ای که نگینه و حبیب در پرتو عشق و مهربانی خود غرق شده بودند،

پیشنهاد غیرمنتظره‌ای مطرح شد. نگینه با شور و شوقی که در قلبش جاودانه بود،

به حبیب نزدیک شد و با صدایی خوش آواز و با نیتی زیبا، این پیشنهاد را مطرح

کرد.

"حبیب عزیزم، آیا تو تمایل داری که از طریق معلم منان، پدرم و از مردمان محترم ما مرا خواستگاری کنی و ما را به هم عقد کنند؟"
 حبیب با چشمانی پر از احساسات و احترام، به نگیه نگاه کرد و با آرامشی خودمانی، به او پاسخ داد.

"نگینه عزیزم، این پیشنهاد بسیار زیباست و با آرامش و احترامی که به رسوم و فرهنگ خانواده‌های محترم ما در افغانستان دارم، من تمایل دارم این اقدام مقدس را انجام دهم"

معلم منان نیز با صدایی آرام و با افتخار این قرار را تصویب کردند و محفل شیرینی خوری برگزار شد. در این محفل، با حضور عزیزان و آشنایان، دودل به هم پیوسته و زندگی آنها را با عشق و صمیمیت پر کردند.

از محبس گذارش رسیده است که با محبوس شدن قمندان محبس دخیل در قتل شاه کوکو و نقیب قاتل شاه کوکو هرج و مرج را در زندان دگروال مجید بر راه انداخته ولی جبارقاتل در پی نقشه کشی فرار از زندان است

در اعماق تاریخ و تلخ زندان دگروال مجید، جبار قاتل، که برای جنایتی که انجام داده بود به محبوسیت محکوم شده بود، از همه سوی تنهایی و تبعیض بی‌پایان زندان محاصره شده بود. اما در دل این تاریکی‌ها، نقشه‌ی فراری تاریک‌تر از خودش رشد می‌کرد.

هرج و مرج و شور و شوق فراوانی که با محبوس شدن قمندان و ورود نقیب قاتل به زندان به وجود آمده بود، زندان را به سرزمینی از ناامیدی و خوف تبدیل کرده بود. جبار، با نقشه‌هایی شیطانی و پیچیده، به دنبال راهی برای فرار از این بندگی و بی‌رحمی بود.

در همین حین، جریانات دیگری نیز در حال پیش‌روی بودند. خبرهایی از محبوس شدن قمندان و قاتلی که به او پیوسته بود، هر گوشه‌ای از شهر را فرا گرفته بود. این خبرها همچون طوفانی از اضطراب و ناامیدی، دل‌های مردم را می‌سوزاندند.

در این محفل تاریک و ناامید، روحانیت زندان مجید به دنبال پیدا کردن راهی برای رهایی از این فاجعه بود. اما در همین حال، جبار، با هوش و شیطانیت خود، به دنبال نقشه‌ای برای فرار بود که هیچکس نمی‌توانست جلوی آن را بگیرد. در این شرایط، جنایت، ناامیدی، و شور و هیاهو، همه به یکدیگر آمیخته بودند، و بیننده را به خود جلب می‌کردند، آن‌هم با تمام تراژدی و وحشتی که در هر لحظه از زندگی این شخصیت‌ها محسوس بود.

درین چنین وضعیت مجید به فرزندش نجیب که وظیفه بلندی دارد پیشنهاد میکند تا پدرش را گرچه قاتل مادرش است کمک نماید تا از اعدام رهایی یابد. در حالی که درون خودش متلاطم است، مجید با دل تنگی به فرزندش نجیب پیشنهاد می‌دهد که در این وضعیت پرخطر، به او کمک کند. او پیشنهاد می‌دهد که با وظیفه‌ای بلندی که بر دوش دارد، به پدرش - که متأسفانه به عنوان قاتل مادرش شناخته می‌شود - کمک کند تا از دام اعدام نجات یابد.

این پیشنهاد، در جریاناتی که پر از درد و دلهره است، بیان می‌شود و نشان‌دهنده‌ی ناامیدی و تلاش برای نجات عزیزان است. اما باید به یاد داشت که حل مسائل از طریق راهکارهای قانونی و اخلاقی بهترین راه برای اجتناب از بحران‌های بیشتر و نجات از دام مشکلات است که متأسفانه دگروال مجید این مطالب را در نظر نداشت.

محبوبه خانم جدید معلم منان برای اولینبار در دفتر کار بنیاد با معلم منان

که رئیس بنیاد نیز است تشریف می‌آورد و به معلم منان پیشنهاد مینماید که فرزند اش را در اینجا وظیفه بدهد ولی فرزند او در خفا مستقیم با جبار قاتل رفاقت دارد محبوبه خانم، جدید معلم منان به دفتر کار بنیاد با معلم منان، رئیس بنیاد، می‌آید. او دارای یک پسر است که به طور مخفیانه با جبار، کسی که به عنوان قاتل شناخته می‌شود، رابطه دوستانه‌ای دارد. با این حال، محبوبه خانم، با خودکاری و آگاهی از این ارتباط، پیشنهاد می‌دهد که فرزندش در بنیاد به عنوان کارمند استخدام شود.

معلم منان، هیچ اطلاعاتی در مورد رابطه پسر محبوبه خانم با جبار ندارد و با استناد به اعتماد به محبوبه خانم، فرزند او را به عنوان یک کارمند در بنیاد استخدام می‌کند.

این وضعیت، در حالی که در دفتر کار بنیاد صورت می‌گیرد، نشان دهنده تضاد بین آگاهی و ناآگاهی افراد از روابط و رمزهای پنهان است و ممکن است در آینده به مسائلی پیچیده‌تر منجر شود نذیر فرزند خانم جدید معلم منان باعث خیلی جنایات بزرگی در بنیاد میشود

نذیر در روز اول کاری اش خود را خیلی راز دار معرفی میدارد و به معلم بنام پدر خطاب مینماید ولی متاسفانه که درون او از اعمال شیطانی پر بوده و همیشه در صدد چاره بود تا رفیق جان برابرش جبار قاتل را از بند رها سازد

نذیر فرزند محبوبه و فرزند ناتنی معلم منان آهسته؛ آهسته راز های بنیاد را بیرون کشیده حتا به جبار قاتل والدین نگینه که در بند است میرساند

در اعماق تاریکی‌های زندگی، نذیر، فرزند محبوبه و فرزند ناتنی معلم منان، با آهستگی و زبری ناپذیر، به دنبال رازهای پنهان بنیاد بود. او همواره با هوش و دقت، به هر گوشه‌ای از ماجراها نفوذ می‌یافت، حتی در مقابل جبار، کسی که به

عنوان قاتل والدین نگینه در زندان بود در صدد رهایی اش کوشش میکرد. در یک روز آفتابی، نذیر با شجاعت و اصرار، به سوی زندان جبار قدم گذاشت. حضورش همراه با نوری از امید و انگیزه بود، آرزویی برای پیدا کردن حقیقت و رسیدن به عدالت.

"جبار. "صدای نذیر، آرام ولی پر از قدرت بود. "من اینجا هستم تا رازهای بنیاد را باز کنم. تا آن زمان که تو به زندان بسته‌ای، حقیقت مخفی نخواهد ماند." جبار، با چشمانی پر از ترس و ناامیدی، نگاهی به نذیر انداخت. اما نذیر، با پایین آوردن لباس غم و نداشتن از زمین خوردن، ادامه داد:

"تو هم می‌دانی که حقیقت را نمی‌توان پنهان کرد. اعتراف کن، جبار. اعتراف کن و به خودت فرصتی بده که از محکمه‌ء وجدان رهئی یابی"

با این گفته‌ها، نذیر، همچون یک قهرمان، در پی رسیدن به رازهای پنهان بنیاد بود، باور داشت که حقیقت‌ها نوری است که همیشه از سایه‌های تاریکی پیشتر می‌رود.

طالبان با استفاده از ضعف دولت مرکزی افغانستان و سلسله مشکلات ایجاد شده در زندان‌ها بیشتر از پیش در تلاش شدند تا دولت را شکست داده و خود جانشین دولت گردند از هر طرف حملات انتحاری و هجومی ادامه داشت. درین راستا بانو سنبل که دخت جوانی بوده است از ولایت سرپل با موهای زیبای سیاه و روی مهتاب مانند و چشمان میشی و کمر باریک توسط افراد طالبان ربوده میشود طالبان بانو سنبل را در مغارهء باخود میبرند و بالای او تجاوز گروهی میکنند بانو سنبل بعد از خواب رفتن عمیق طالبان که او را دزدیده بودند فرار میکند و مستقیم به دفتر بنیاد نزد بانو نگینه پناه می‌آورد.

بانو نگینه از او استقبال نموده و برایش اطمینان میدهد که مطمئن باشید

بالکل در امن هستید ولی سنبل هر آن‌وهر لحظه احساس ترس و دلهره میکرد و هر لحظه منتظر بود که شاید طالبان دوباره او را تعقیب نمایند و باخود ببرند او سرگذشت ربوده شدن اش را چنین برای نگینه قصه میکرد:

در اتاق کوچک و تاریکی که در آن بانو سنبل به اجبار زندانی شده بود، صدای نفس‌های سنگین او همراه با جریان اشک‌هایش تنهایی را پر کرده بود. حس ترس و وحشت از آنچه که تجربه کرده بود، هنوز هم درونش فرو مانده بود. با دستان لرزان، او داستانی تلخ از خشونت و ظلم را آغاز کرد.

"همه چیز با ورود آنها آغاز شد. افرادی که به ادعای دین و ایدئولوژی، به من وارد زندگیم شدند، اما در واقعیت به دنبال قدرت و کنترل بر روی زندگی مردم بودند. آنها وارد روزمره‌ام شدند و همه چیز را تغییر دادند. ابتدا شهر خونینم را به قرمز رنگ کردند. خیابان‌ها پر از ترس و ناامنی شد و دست بر سرمان گذاشتند" بانو سنبل، با صدای لرزان خود، داستانی از بی‌حساب و بی‌شمار اعمال ظلم طالبان را شرح می‌داد. از تجاوزهایی که از او و دیگر زنان شهرش می‌گذشت، تا از دست دادن عزت و حریت، هر کلمه‌ای که از دهانش بیرون می‌آمد، خودش را به عمق هاویه‌ای از رنج و رنجوری فرو می‌برد.

"تنها امیدش نگینه بود. با وجود همه تلاش‌هایش، او همچنان به دنبال نوری در این تاریکی بی‌پایان بود. او همواره به ما امید می‌داد. اما حالا، حتی او هم در معرض خطر بود"

با لرزش دستان، بانو سنبل ادامه داد: "من هم‌اکنون اینجا هستم، در اینجا که تنها با جواب خشک و سردی از دستان خدمتگزاران دینی که هیچگاه اعتراضی به خشونت و بی‌انصافی‌های این افراد نداشتند، روبرو هستم. آنها همان افرادی هستند که به نام دین، انسانیت را از ما گرفتند"

با لبخندی زخم‌بار، بانو سنبل ادامه داد: "اما باز هم زنده‌ام. باز هم باقی‌ام. و امروز، به دفتر بنیاد پناه آمده‌ام تا صدایم را شنیده شود. تا داستان من و هم‌سرنوشتانم را به دنیا برسانند. تا هیچ‌کس دیگر در سکوت از زندگی خود دست برندارد"

با داستان مهربانه‌اش، بانو سنبل آخرین جملات خود را به نگینه گفت: "برای همیشه در قلب من، صدای تو خواهد بود. تو نوری در این تاریکی‌های بی‌پایانی هستی"

نگینه در حالیکه سنبل را دل‌داری میداد و برایش از روزهای درخشان آینده نوید میداد خودش نیز میگریست او به بانو سنبل از خرد گرائی گفت و برایش اطمینان داد که بالاخره این داستانهای اساطیری پایان پذیر بوده و همه میپذیرند که گلیله راست بود زمین مرکز کهکشانش نیست بلکه آفتاب مرکز کهکشانش است و زمین دور مدارش میچرخد با قبول این واقعیت دیگر گلیم تمام قصه‌های ساختگی جمع میشود بانو سنبل، به دلیری و با شجاعت داستان تاریک و نفرت‌انگیز خود را بیان کرد، اما نگینه، با آرامش و اطمینان، نشان داد که در پایان همه این دردها و رنج‌ها، نور و امیدی وجود دارد. او ادامه داد: "گلیله حقیقت را گفته بود. آفتاب، به عنوان مرکز کهکشانش، اما از منظر ما، این که در دل هر فردی است، به معنای واقعی‌تری مرکز کیهان است"

با چشمانی که از امید و ایمان درخشان بودند، او ادامه داد: "بانو سنبل، شما به تنهایی یک شعله‌ی روشنایی و امید در این تاریکی‌ها هستید. داستان شما، نه فقط یک داستان از تحمل و مبارزه است، بلکه یک آوازه است که ما را به سمت نور و عدالت هدایت می‌کند"

با احترام به شجاعت و استقامت بانو سنبل، نگینه افزود: "ما باید به این اعتقاد

دست یابیم که هر کدام از ما می‌توانیم نقطه‌ای از نور و امید در این تاریکی‌ها باشیم. همانطور که آفتاب، با اشعه‌هایش، هر جایی را که روی آن تابیده، به دنیایی از رنگ و نور تبدیل می‌کند، ما هم می‌توانیم با نشر احساسات مثبت و عدالت، جهان را زیباتر کنیم.

در همین اثنا آژیر خود روهای پولیس بصدای بصدای انفجار مهیب که در حقیقت طالبان یکی از نقاط مزدحم شهر را هدف قرار داده بودند دودسیاه و غلیظ در آسمان کابل بلند شد

در حالی که نگینه و سنبل با هم بادو چشمان پر از ترس به یکدیگر نگاه می‌کردند، صدای آژیرهای پولیس و صدای انفجارهای مهیب طالبان، شهر را در وحشت فرو برده بود. فضای ترس و نگرانی در هر گوشه‌ای حاکم بود و هیاهوی شهر به یک دریایی از وحشت تبدیل شده بود.

با اشک‌هایی که از چشمانشان سرازیر می‌شد، نگینه و سنبل هر دو در حالتی از وحشت و ترس به هم گرفته بودند. اما در اعماق دل‌هایشان، آتش امید همچنان روشن بود. آنها به یاد داشتند که حتی در مهمترین لحظات تاریک، نور امید همچنان در دلشان جاودانه است.

نگینه، با دست‌ان لرزانش، به سنبل گفت: "ما نمی‌توانیم اجازه دهیم ترس و نگرانی بر دل‌هایمان غلبه کند. باید با همدیگر به امید و ایمان متمسک بمانیم. این شهر، این کشور، به امید و تلاش ما نیاز دارد تا از تیرگی‌های وحشت و نگرانی بیرون بیاید"

با اعتماد به نفس، سنبل همچنین به نگینه گفت: "بله، ما باید قوی باشیم. ما باید با هم ایستاده، در برابر تاریکی وحشتناک این لحظات، روشنایی و امید را به دیگران برگردانیم. این تنها راهی است که ما می‌توانیم به این شهر و این مردم

کمک کنیم"

با همدیگر دست به دست، نگینه و سنبل قدمی دیگر در راه ایستادگی و مقاومت برداشتند، در انتظار آن روزی که شهرشان وارد دوران صلح و آرامش شود.

با شنیدن صدای مهیب انفجار، سنبل دوباره در شوک فرو رفت. با خونی که به دلشان نشست بود و با دستان لرزان، به نگینه از تجربه ترسناکش گفت. با چشمانی که از درد و وحشت برافروخته بودند، او توصیف کرد که چگونه شش نفر از وحشیانه‌ترین و مغرورترین افراد، او را در گوشه‌ای از مغاره کوه تجاوز کردند.

با صدای محکم و لرزان، سنبل افزود: "آنها دیگر انسان نبودند، آنها هیولا بودند، جنایتکارانی که تنها به دنبال رضایت از خودشان بودند. این صحنه، تراژیک‌تر از هر وقت دیگری بود. این بود که تمام امیدها و رویاهایم از بین رفته بود که دنیایی که می‌پنداشتم پر از نور و عشق است، تبدیل به دامی از تاریکی و شرارت شد"

با نگرانی و دردی که در صدایش حاکم بود، سنبل ادامه داد: "اما من از این تجربه‌ها به اندازه کافی تقویت شدم تا بدانم، حتی در مهم‌ترین لحظات تاریک، نوری درونمان هست که ما را به راه روشنایی و امید هدایت می‌کند. این روحیه و ایمان، تنها چیزی است که ما را می‌تواند از چاه تاریک وحشت بیرون بکشاند" با دستانی که از لرزش فرو می‌ریختند، سنبل به نگینه گفت: "ما باید با هم ایستاده، در مقابل ترس و نفرت، باور به عدالت و انسانیت را حفظ کنیم. این تنها راهی است که می‌توانیم به دیگران امید بدهیم و راه روشنی را برای آنها باز کنیم"

ساعت دیگر حالا رو به صبح روان است حداودا ۵ صبح است

حبیب با نگرانی و احساس محبت، به اتاق نگینه دق می‌زند و وارد می‌شود. چشمانش به سمت سنبل می‌افتد و در آن نگاه، تلخی سرنوشت بدبختی که برای او آورده بود را می‌بیند. او به تلاش می‌کشد تا نگینه و سنبل را از امنیت و آرامش وجودی خبر دهد.

"نگینه عزیز، سنبل عزیز،" حبیب با صدایی آرام و مهربان به سرنوشت سنبل و نگینه اشاره می‌کند، "من اینجا هستم تا به شما اطمینان بدهم که در جایی کاملاً امن و بی‌خطر هستید. شما نگرانی و اضطراب را از خود دور کنید. در اینجا، همه چیز تحت کنترل است"

سپس با چشمانی که از محبت و اعتماد به نگینه و سنبل برافروخته بودند، حبیب ادامه می‌دهد: "تغییراتی که اتفاق افتاده، می‌تواند سخت باشد، اما من باور دارم که با عشق و حمایت همدیگر، می‌توانید هر مشکلی را پشت سر بگذارید. عشق شما و اراده نوری است که همواره راهتان را روشن می‌کند و از هر چالشی می‌توانید پیروز بیرون آید"

با لبخندی دلنشین، حبیب به نگینه و سنبل اضافه می‌کند: "من با شما هستم، همیشه. هر چیزی که برایتان لازم باشد، فقط کافی است بگویید. شما دو انسان شجاع و قوی هستید و مطمئنم که با همدیگر، می‌توانید هر موقعیتی را پیش بگیرید"

آنها از قمندان نظام می‌خواهد که در مورد سنگهای قیمتی زمرد معلومات دهد و درضمن لطف کند یک اندازه از این سنگها برای ما نمونه دهد تا ما به کشور خود بریم و در آنجا با معدن شناسان در تماس شویم و در صورت لزوم با شما قرار داد نماییم که در کندن کاری سنگ زمرد همکار بمانیم

ولی قمندان نظام در فکر این است که چگونه از جسم زیبای چون مهتاب آنها

استفاده کند برای آنجا سخنان سکس آلود میزند.

آنیا: "قمندان عزیز، من این موقعیت را نمی‌پسندم. شما میدانید که جسم من متعلق به شما نیست. من اینجا هستم به دلیل آن تجارت که به پول خود از شما مواد بخرم نه اینکه شما از من کامجویی کنید

قمندان: "عزیزم، من خوشحالم که تو در اینجا درگیر شده‌ای. اما باید بدانی که من همیشه در کنارت هستم. تو برای من مهمتر از هر چیزی هستی و من هر کاری را انجام خواهم داد تا تو از این موقعیت خارج شوی"

آنیا: "قمندان، این ماجرا برایم بسیار سخت است. اما تو را دوست دارم و میدانم که تو هم مرا دوست داری. ما با هم قادر به انجام هر کاری هستیم. اگر با هم باشیم، هر چیزی را می‌توانیم پشت سر بگذاریم"

قمندان: "آنیا عزیز، تو نوری در تاریکی زندگی منی. هیچکس نمی‌تواند ما را از هم جدا کند. من همیشه به تو اعتماد دارم و هرگز از تو دور نخواهم شد. با همدیگر، هر مشکلی را می‌توانیم حل کنیم و به آینده‌ای روشن نگاه کنیم"

آنیا: "قمندان عزیز، با تو همیشه آرامش و امنیت حس می‌کنم. با تو در کنارم، هیچ ترسی ندارم. ما با هم می‌توانیم این موقعیت را پشت سر بگذاریم و به دنیایی از عشق و آرامش برویم"

آنیا موضوع را درک میکند ولی با ماسک کاذبانه عشق می‌خواهد از قمندان نظام مقدار سنگ زمرد بدست آرد و به کشورش فرانسه برود

آنیا: "قمندان عزیز، من احساس می‌کنم که ما به یکدیگر متصل هستیم. تو یک شخصیت بی‌ظنیری هستی و من واقعاً به تو احتیاج دارم. اما من یک خواسته‌ی کوچک دارم که امیدوارم تو مرا در انجام آن کمک کنی"

قمندان: "آنیا جان، هر چیزی که تو بخواهی را برایت به انجام می‌رسانم. به

من بگو چه کاری داری؟"

آنیا (با ماسک کاذب عشق): "قمندان عزیز، من به دنبال چند تکه‌ی سنگ زمرد زیبا بودم که می‌خواهم آنها را به عنوان یادگاری از تو دریافت کنم. آیا می‌توانی برایم آنها را بیاوری؟"

قمندان (با اعتماد به نفس): "آنیا جان، برای تو هر کاری می‌کنم. من تو را دوست دارم و خوشحال خواهم شد که به تو کمک کنم. حتماً تکه‌های زیبایی را برایت بیاورم"

آنیا: "ممنونم عزیزم، تو واقعاً عشق من هستی. با تو همیشه احساس امنیت و آرامش می‌کنم. برای من این هدیه بسیار مهم است و من به شدت مشتاقم که آنها را در اختیار داشته باشم"

قمندان: "آنیا جان، خوشحالم که تو را خوشحال می‌بینم. همیشه برایت در اینجا هستم تا به تو کمک کنم. هر چیزی که تو بخواهی را برایت انجام می‌دهم، چرا که تو بهترین چیزی هستی که به من افتاده است"

قمندان حدوداً ۱۰۰ گرم سنگ قیمتی زمرد و مقدار ۲۰۰ گرم سنگ لاجورد را برای آنیا تحفه و هدیه می‌دهد اما از اوسکس می‌خواهد و بیرایش می‌گوید فقط برای یکبار در کنارت می‌خوابم اما آنیا با تزریق یک پیچکاری بیهوشی در رانهای کلان قمندان نظام سنگها را باخود گرفته یکجا باهمراهانش از ساحه فرار میکنند ولی متاسفانه که بعد از چند دقیقه قمندان نظام از حالت بیهوشی خارج شده و برای تمام همکارانش در مخبره صدا میکند که خانم خارجی را هرکجا دیدید ایست دهید و مرا در جریان قرار دهید

نظام: "همگی بایستی متوقف شوند! آن زن خارجی را فرار ندهید

گفتار او، با قدرت و اعتماد به نفس پر شور، به گوش همه حاضران می‌رسید.

او، با چشمانی که از اراده و اعتماد به نفس برافروخته بود، به سمت آنیا حرکت کرد.

آنیا، در حالی که در تلاش برای فرار بود، با صدای نظام، متوقف شد. او به سرعت به سمتش برگشت و چشمانش با وحشت و ترس پر شد.

آنیا: "نه! نه! لطفاً من را رها کنید! من اینجا نیستم!"

اما نظام، با اراده‌ی فولادی، نزدیک‌تر آمد و دستور را تکرار کرد.

نظام: "من قانون هستم و هیچکس نمی‌تواند از اجرای قانون جلوگیری کند.

من می‌خواهم که این زن را در اینجا نگهداریم تا موقعیت روشن شود"

با وجود تلاش‌های آنیا برای فرار، نظام و افرادش با اعتماد به نفس به سرعت

او را احاطه کردند، آنیا به سختی تلاش می‌کرد تا از دست آنها فرار کند، اما اینبار

دیگر، زمان به نفع او نبود. آنیا با چشمان آبی اش در دام وحشی‌ترین انسانهای

مغاره ای و مافیایی گیر ماند.

آنیا، در چنگال نظام، مرد مافیایی و قاچاقچی گیر افتاده بود، اما هنوز تمام

امیدش را از دست نداده بود. او با نگرانی و ترس، از خود می‌پرسید چه باید کرد.

آنیا: "چه باید کرد؟ چطور می‌توانم از این موقعیت خطرناک خارج شوم؟"

او با دقت به دور و برش نگاه می‌کرد، در جستجوی فرصتی برای فرار یا ایجاد

ترتیب‌های جدید برای آزادی خود بود.

آنیا: "باید سریع عمل کنم. شاید اگر توجه این مرد را معطوف به جای دیگری

کنم، فرصتی برای فرار پیدا کنم"

او تصمیم می‌گرفت به زمانی که مرد به سوی همکارانش تمرکز داشت، اقدام

کند. با تمرکز و آمادگی، آنیا منتظر موقعیت مناسب بود تا بتواند از دست نظام

فرار کند و به زندگی آزادی خود بازگردد.

به طور ناگهانی، در حالی که آنیا در چنگال نظام مافیایی قرار داشت، یکی از همکاران نظام به سرعت وارد شد و گزارشی اضطراری داد.

همکار: "رئیس، ما در خطر هستیم! پلیس در راه است و به سرعت به سمت اینجا می‌آید!"

نظام با نگرانی به سرعت از آنیا دست برداشت و به همراه همکارانش به سرعت از محل فرار کردند. این شانس بود که آنیا بهره‌مند شد.

با احساس آرامشی که برای مدت‌ها نتوانسته بود تجربه کند، آنیا از زندانیت آزاد شد. پس از گذشت چند لحظه از این حادثه ناگهانی، احساس آرامش و خوشحالی به او دست داد.

آنیا: "نهایتاً آزاد شدم. از این دام خارج شدم و دیگر نیازی به پنهان شدن نیست. این تجربه وحشتناک مرا قوی‌تر کرد و حالا می‌توانم به آرامش و آزادی خودم برگردم"

آنیا، با احساس شکرگزاری، از صحنهء رمان با تمام شدن وظیفه اش خارج شد و به دنیای واقعی برگشت، آغازی دوباره و آزادانه برای زندگی خود در انتظار داشت.

نذیر موضوعات جالبی را کشف نموده است

او زمانیکه حیب این موضوعات را مورد غور و بحث قرار داده بود همه را در گوشه آیفونش ثبت کرده بود

به نظر می‌رسد که توانایی خردگرایی و ایجاد داستان‌های تخیلی برای انسان‌ها از آغاز تاریخ انسانیت وجود داشته است و این قابلیت به ویژه در زمانهای اولیه تکامل بشر بسیار مهم بوده است.

۱. تکامل مغز و خردگرایی:

در طول تاریخ، مغز انسان‌ها به طور مداوم تکامل یافته است، و این تکامل مغز از اولیه‌ترین اشکال آن در موجودات پیشینی چون ماهی‌ها، به اندازه‌گیری دیده شده است. با تکامل مغز و افزایش قدرت خردگرایی، انسان‌ها توانستند داستان‌های تخیلی را ایجاد کرده و با آنها ارتباط برقرار کنند.

۲. تأثیر داستان‌های تخیلی بر تکامل انسان:

داستان‌های تخیلی انسان‌ها را تشویق کردند تا به ایده‌پردازی و تصورات خود بپردازند. این تصورات می‌توانستند انسان‌ها را به ایجاد ابزارها، تکنولوژی‌های جدید، و حتی سازمان‌های اجتماعی پیچیده تر ترغیب کنند که به تکامل جامعه و فرهنگ بشری کمک کرد.

۳. توانایی ارتباطی انسان‌ها:

داستان‌ها به انسان‌ها کمک کردند تا ارتباطاتی از جنسیتی، اجتماعی، فرهنگی و حتی ادیبانی را برقرار کنند. این ارتباطات به توانایی انسان‌ها برای همکاری، ابتکار، و حل مشکلات بزرگتر کمک کردند.

۴. رشد فرهنگی و هویت ملی:

داستان‌های تخیلی به توسعه و شکوفایی فرهنگی‌ها و هویت ملی انسان‌ها کمک کرد. این داستان‌ها ارزش‌ها، باورها، و هویت‌های ملی را تقویت کردند و به جامعه‌ها احساس وابستگی و انگیزه‌های مشترکی برای پیشرفت و توسعه بخشیدند. بنابراین، از این روندهای تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که خردگرایی و داستان‌های تخیلی یکی از عوامل اصلی توانمندسازی انسان‌ها برای تکامل، پیشرفت، و بقایشان بوده است و نباید فراموش کرد که دین و عقاید مختلف ساخته‌ه خود بشر اند زیرا ابتدا بشر برایشان خدایان مثلاً خدای روشنایی؛

خدای قهر و غضب؛ خدای تاریکی و هزاران گونه خدا های از مغزهای شان ساختن و قبول کردند تا اینکه امروزه بشر یک خدا را پرستش میکنند ولی اینهم هنوز ثابت نیست که آیا بشر دیگر هم درین راستا پیش میروند و یاخیر؟ زیار امروزه الگوریتمهای هوشمند در مبارزه است تا قدرت را از دست بشر برای ابد بستانند نذیر اینهمه موضوعات را در تلفون همراهش ثبت نموده بود و بعد از ختم جلسه این مطالب را به ارتباطی گروه طالبان و قمندان جبار در محبس از طریق واتس اپ ارسال داشت.

با ورود پلیس به محل، قمندان نظام، مافیایی بی‌رحم و خلافکار، دوباره توانست از دام قانون فرار کند. این بار نیز، با استفاده از تجربه و شیوه‌های خبیث خود، او موفق به فرار از دستگیری شد. اقدامات او برای از بین بردن هرگونه ردیابی و مانورهای تاکتیکی که در مقابل نیروهای پلیس انجام داد، نشان از حرکت‌های بسیار حساب‌شده و حرفه‌ای او داشت.

پلیس، با تلاش فراوان و استفاده از همه ابزارهای ممکن، همواره در تعقیب او بود، اما قمندان نظام، همواره موفق به جلوگیری از دستگیری شد. این اتفاق، یکبار دیگر نشان می‌دهد که قمندان نظام، با استفاده از ذکاوت و تدبیرهای خاص خود، قادر به اجتناب از پایگاه قانون است.

این موفقیت‌ها و فرارهای متوالی قمندان نظام، بیشتر برای مقامات پلیس و قوانین، یک چالش بزرگ را به وجود آورده و نشان می‌دهد که در مقابل برخوردهای زیرکانه و شکارچیانه او، نیاز به راهکارهای مبتنی بر هوشمندی و تدبیر از سوی پلیس و مراجع قضایی بیشتری وجود دارد.

نگینه و حبیب سنبل را دل‌داری داده و به روزی از خشم و تاریکی فرایپچیده، سنبل، که با خشونت و بی‌رحمی توسط گروهی از افراد ناشناس ربوده شده بود،

با همراهی نگینه و حبیب به شفاخانه منتقل شد. زخم‌های جسمی و روانی که به وحشت‌انگیزی از دست تجاوزگران برجا مانده بودند، نیاز به دخالت پزشکی داشتند.

در آن دهلیز سرد و بی‌آرامی از شفاخانه، آرامشی ناگهانی بر سنبل فرود آمد، زیرا او احساس امنیت و دسترسی به درمان لازم را داشت. پزشکان با دقت و مهربانی، هر زخم و دردی که به او وارد شده بود را درمان کردند. همچنان که انتظار می‌رفت، اطلاعات مربوط به این جنایت وحشتناک به گوش‌های پلیس رسید و ایفای وظیفه برای دستگیری مجرمان آغاز شد.

سنبل، با امید و سرانجامی بهتر، از درون دیوارهای شفاخانه خارج شد. اما این خروج، تنها یک شروع بود. او در قله‌ی رستاخیز از غم و رنج، باید باز هم خود را پیدا کند و به زندگی‌اش با اعتماد و امید نگاه کند.

در همین حین، پلیس با تمام قدرت به دنبال دستگیری مجرمان بود. آن‌ها که در تاریکی شب، با انگیزه‌ی خاموش و ظلم وارد زندگی این مردم شده بودند، دیگر نمی‌توانستند از عدالت فرار کنند. به امید اینکه عدالت با پایبندی به قوانین، به جای خود برسد و روحیه‌ی جامعه‌ی زیر فراز و نشیب، دوباره بازدهد.

حبیب و نگینه سنبل ستم‌دیده را بخانه اش فرستادند ولی برایش گفتند که بخانه اش رسانیده و بخانواده اش اطمینان دادند که سنبل دوباره برگردد درینجا ما در خدمت انسانهای مظلوم و محتاج هستیم "خانواده سنبل موی و روی کردند ولی نتیجه‌ی مثبتی در پی نداشت دیگر سنبل بیک کالبد بیجان تبدیل شده بود حبیب و نگینه هر دو از خانه سنبل برآمده

در مسیر راه باز گشت حبیب با نگینه غرض دلجوئی حرفای عاشقانه و امید بفرادای روشن گفتند حبیب: "عزیزم، نگاهی به دور و بر بیانداز. آیا نه این

زیبایی‌ها نقش تازه‌ای در قلبت ایفا نموده‌اند؟"

نگینه: "بله، از دیدن سنبل‌ها و بوی این گل‌های زیبا، قلبم به هم ریخته است. این زیبایی‌ها یادآور عشق تو به من هستند"

حبیب: "به همین سادگی که تو را دوست دارم، به همین زیبایی که در تو می‌بینم، همه‌ی رنگ‌های آینده را با امید وار رنگ می‌زنم. با تو، هر روز، یک داستان عاشقانه‌ی جدید می‌نویسم، و هر لحظه، یک آغاز تازه‌ای را به دل می‌کشانم. این عشق، برای همیشه، نوری است که آینده‌ی ما را روشن می‌کند و همیشه پشتیبان ما خواهد بود."

نگینه: "عشق تو، آرامشی است که در درونم می‌جوشد. امید و اعتمادی است که همیشه مرا به جلو می‌برد. من همیشه کنار تو خواهم بود، هر چه سختی‌ها و هر چه روزگار بی‌ثبات آورد، من همچنان به تو و عشقمان امیدوارم."

حبیب: "همیشه در کنار هم، در هر روزی که خورشیدش بیشتر از دیروقت بی‌اشتها می‌شود، با عشقمان، آینده‌ای روشنتر را ساخته و همراه به سوی آن خواهیم رفت"

محبوبه خانم جدید معلم منان از سواد کافی بهره مند نیست ولی معلم منان میکوشد او را باسوادتر سازد برایش کتابهای آموزنده میدهد وگهگاهی هم با او درس میدهد محبوبه نیز از زندگی جدیدش بامعلم منان خیلی ها لذت برده و درعیش ونشاط به سر میرود ولی متاسفانه فرزندش نذیر همه چیز را سرچپه میسازد.

امروزساعتهای ۱۴ ظهر است که تعداد ۴ نفر موتورسیکلیت سوار در دفتر بنیاد حاضرشده و از حبیب سوالاتی کردند که همه سوالات از حرفهای بود که قبلا در جلسه گفته بود حبیب خواست طرفه برود و از موضع فرار کند اما

منصورشاه نام طالب مسلح با تفنگچه کم‌ری ویدیوی را در موبایل آیفونش پلی نمود که از طریق نذیر به آنها رسیده بود طالبان حبیب را زیاد مورد تویخ و سرزنش قرار دادند و حتماً میخواستند باخود ببرند اما با پا درمیانی نذیر امروز از بردن او صرف‌نظر نموده ولی برایش گوشزد نمودند اگر کلیمهء خلاف دین؛ عقیده و اینکه طالبان کی‌ها هستند و یا نذیر را از وظیفه خارج نمائی بزودترین فرصت به سخت‌ترین مجازات؛ کیفر خواهی شد همینقدر گفتند و رفتند.

حبیب و نگینه برای نذیر گفتند چرا اسرار اداره را فاش نمودی؟ و چرا ویدیوی بیدون اجازه ثبت نمودی؟

نذیر گفت: من از دین اسلام دفاع مینمایم هرکس خلاف دین گپ بزند من در مقابل شان مبارزه میکنم حبیب برایش گفت درینجا همه مسلمان اند ولی تو هنوز درست درک نکرده‌ای که اسلام چه احکام دارد همینکه انتحار نمائی و یا همینکه پل و پلچک و مکاتب را توسط بم انفجار دهی همین است اسلام شما؟ نذیر لال مانده گفت در آنده چنین اشتباه را تکرار نمیکنم.

"نجیب، فرزند مجید دگروال، با دلی پر از امید و ترس، بار دیگر به آستانه‌ی معلم منان آمد. او می‌خواست از گناه مجید، پدرش، بگذرد تا اعدام نشود و رهایی یابد. در این لحظات سخت، با دلی خسته از نبرد با سرنوشت، نجیب در پی رهایی و آزادی پدرش بود. او با امید و ایمان به عدالت، از معلم منان تسلیمی می‌خواست، یک راهی برای نجات پدرش، که از دام گناه خارج شود و دیگر رنجی از این اعدام بی‌رحمانه نکشد"

"منان گفت نجیب، باید حقیقت را بپذیری. ارتباط نامشروعی که پدرت، مجید، با بانوی شوهردار من داشت، در چارچوب قوانین، مجازات اعدام را نمی‌طلبد. اما، آنچه که پیش‌روی ماست، این است که پدرت به جرم قتل بانوی

خودش متهم شده است، و این جرم جایگاهی در مقابل قانون دارد که به جرم‌کار مجازات اعدام را تحمیل می‌کند. باید با این واقعیت کنار بیاییم که پدرت باید به مسئولیت اعمال خودش بپردازد و ما باید به جستجوی حقیقت بپردازیم، اما باید به یاد داشته باشیم که هیچ اتهامی تا زمان اثبات شدن در دادگاه، قطعی و نهایی نیست"

"نجیب، این واقعیت سختی است که باید با آن روبرو شویم. پدرت، مجید، نه تنها ارتباط نامشروعی با بانوی شوهردار من داشته است، بلکه به طرز وحشتناکی متهم به قتل مادرش، خود شده است. این امر، در دستگاه قانونی، مجازات اعدام را متحمل او می‌سازد. این حقیقتی است که ما نمی‌توانیم از آن فرار کنیم، و همچنین نمی‌توانیم فراموش کنیم که مجید، پدرت، باعث زخم‌های بی‌درمانی برای ما زده است. در این شرایط، هیچ کمکی نمی‌توانم بکنم تا این واقعیت را فراموش کنیم یا تغییر دهیم. اما امیدوارم که توانسته باشم در این دشواری‌ها کمکت کنم، و امیدوارم که تو نیز بتوانی از این درس‌ها یاد بگیری و بتوانی از آنها بهترین نتیجه را بگیری. می‌دانم که این سخت است، اما ببین، هیچ وقت تنها نیستی، و ما همیشه اینجا هستیم تا همراهت باشیم و بهترین حمایت را بهت ارائه دهیم"

به حمیده اطلاع میرسد که فردا جمال بخاطر محفل نامزدی و شیرینی خوری با حمیده از خارج کشور به وطن باز میگردد

"جمال، پس از مدت‌ها اقامت در خارج از کشور به وطن بازگشته است، و این بار با همراهی حمیده، نامزد عزیزش. به جشنواره‌ی بازگشت خود، جمال تصمیم گرفته که در بهترین ذال شهر، مجلس شیرینی خوری را برگزار کند. این مراسم، نشان از شادی و خوشحالی جمال برای بازگشت به وطن و شروع یک

زندگی جدید با حمیده است. او امیدوار است که این جشن، آغازی شیرین برای فصل جدیدی از زندگی او و حمیده باشد، که همراه با عشق، خوشبختی و موفقیت خواهد بود"

نگینه و حبیب از مراجع نامعلومی کشف میکنند که نذیر پسر محبوبه را طالبان خریداری نموده و منحیث جاسوس درین بنیاد وظیفه داده اند و حتا عروسی کردن محبوبه با معلم منان مورد شک قرار دارد

در داستانی پر از راز و رمز، نگینه و حبیب که همیشه به دنبال حقیقت هستند، به طور اتفاقی به اطلاعاتی برمی‌خورند که همه چیز را تغییر می‌دهد. آنها کشف می‌کنند که نذیر، پسر محبوبه، به طور ناگهانی به عنوان یکی از افراد طالبان ظاهر شده و وارد زندگی آنها شده است. این اتفاق نه تنها باعث شک و تردید درباره وفاداری نذیر می‌شود، بلکه ابعادی بسیار پیچیده‌تر از این دارد.

نگینه و حبیب، با شروع تحقیقات خود، به تدریج رمزهای پشت پرده را آشکار می‌کنند. آنها متوجه می‌شوند که نذیر به عنوان جاسوس در بنیادی محلی جاسوسی کرده و به نظر می‌رسد که او حتی در زندگی شخصی محبوبه نیز تأثیرگذار است. این موضوع باعث می‌شود که آنها به دنبال پاسخ‌های بیشتر بگردند.

یکی از مهم‌ترین رمزهایی که نگینه و حبیب کشف می‌کنند، این است که نذیر قصد دارد عروسی با محبوبه راه بیندازد، اما با یک معلم محلی، که برای آنها کاملاً غیرمنتظره و ناشناخته است. این اتفاق نه تنها به آنها احساس خیانت می‌دهد، بلکه موجب تأملات عمیق درباره اهداف و انگیزه‌های نذیر می‌شود. با پیشروی داستان، نگینه و حبیب با پیوستن قطعات مختلف این پازل، به نتیجه می‌رسند که انتخاب نذیر به ویژه برای ارتباط با یکی از معلمان محلی،

بیش از یک ساده‌ترین اقدام عاطفی است. آنها به تدریج فهمیده و ردیابی می‌کنند که نذیر در واقع به عنوان یک زمینه زیرین برای جاسوسی برای طالبان عمل می‌کند، و عروسی با محبوبه یکی از قسمت‌های پیچیده‌ترین نقشه‌هایشان است

این داستان با تاریکی‌ها و روشنی‌هایش، بازی احساسات و وفاداری، و با چالش‌های اخلاقی که هر کدام از شخصیت‌ها با آنها روبرو می‌شوند، بسیار جذاب و پرهیجان می‌شود.

جمال گفت برای کشف راز و رمزهای این داستان پیشنهاد می‌شود که نگینه و حبیب به روش‌های مختلف تحقیقاتی و تجزیه و تحلیل متوسل شوند تا به اطلاعات لازم برسند. این شامل موارد زیر می‌شود.

۱. پیگیری اطلاعات میدانی:

نگینه و حبیب می‌توانند به طور مخفیانه در محل‌های مختلف شهر روستا که به دلیل فعالیت‌های طالبان مورد توجه قرار گرفته‌اند، تحقیقات خود را آغاز کنند. آنها می‌توانند با مردم محلی، قشرهای مختلف جامعه و حتی افرادی که ممکن است اطلاعاتی درباره فعالیت‌های نذیر داشته باشند، مصاحبه کنند.

۲. تحلیل رفتاری:

نگینه و حبیب باید به دقت به رفتارهای نذیر و محبوبه واکنش نشان دهند آیا رفتار آنها در مواجهه با موقعیت‌های ناگهانی تغییر می‌کند؟ آیا عملکرد آنها انطباقی با این وضعیت‌ها دارد؟ این اطلاعات می‌تواند نشان دهنده وفاداری یا خیانت آنها باشد.

۳. بررسی اسناد و اطلاعات رسمی:

نگینه و حبیب می‌توانند سعی کنند تا به اسناد رسمی مانند سوابق اجتماعی، پرونده‌های دولتی و حتی روابط تجاری نذیر دسترسی پیدا کنند. این اطلاعات

می‌توانند راهنمای مهمی برای فهم وضعیت او باشند.

۴. مشاهده و نظارت مخفیانه:

نگینه و حبیب می‌توانند از تکنیک‌های مختلف مشاهده و نظارت مخفیانه برای رصد رفتارهای نذیر و محبوبه استفاده کنند. این شامل استفاده از دوربین‌های مخفی، گوشه‌نشینی و تحلیل الگوهای رفتاری آنها می‌شود.

۵. مشاوره با مراجع معتبر:

نگینه و حبیب می‌توانند به مراجع قانونی و مشاوران امنیتی معتبر مراجعه کنند تا درباره اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده‌اند و راه‌های ادامه تحقیقاتشان مشورت بگیرند. از جمله مراجعی که نگینه و حبیب می‌توانند به آنها مراجعه کنند، می‌توان به مقامات امنیتی محلی، ماموران اطلاعاتی مرکزی، و حتی مراجع قضایی اشاره کرد. این مراجع می‌توانند با دسترسی به منابع و اطلاعات بیشتر، نگینه و حبیب را در تأیید یا رد ادعاهایشان یاری کنند.

در نتیجه نگینه که ژورنالیست ریاست تحقیق جرائم است به همکاری نجیب ژنرال ریاست کشف در میانند که نذیر قبلاً جاسوس دفتر آی اس آی پاکستان بوده است و حالا درین کانون انسانی و خیریه گمارده شده است

نگینه، به عنوان یک ژورنالیست حرفه‌ای در ریاست تحقیق جرائم، همراه با همکاری نجیب درین میان، به دنبال اثبات و روشن کردن وضعیت مشکوک نذیر و فعالیت‌هایش است. آنها برای انکشاف این مطلب از روش‌های مختلفی استفاده می‌کنند که شامل موارد زیر می‌شود:

۱. تحقیقات ژورنالیستی:

نگینه به عنوان ژورنالیست، به دقت به تحقیقات خود در مورد نذیر می‌پردازد. او از مصاحبه با افرادی که با نذیر کار کرده‌اند، تا اجرای تحقیقات عمیق درباره

فعالیت‌های گذشته و حال او، تلاش می‌کند تا اطلاعات لازم را بدست آورد.

۲. مصاحبه‌های میدانی:

نگینه و نجیب ممکن است به مناطق مختلف رفته و افرادی که با نذیر در گذشته همکاری داشته‌اند را مصاحبه کنند. این افراد می‌توانند شواهد و اطلاعات مهمی را ارائه دهند که در اثبات فعالیت‌های نذیر به عنوان جاسوس کمک می‌کند.

۳. بررسی اسناد و شواهد:

نگینه و نجیب ممکن است از دسترسی به اسناد رسمی مانند سوابق کاری و پرونده‌های قضایی نذیر استفاده کنند تا شواهد محکمی را در دست بگیرند. این اسناد می‌توانند تاریخچه کاری و فعالیت‌های نذیر را تأیید کنند.

۴. تحلیل و روشن‌سازی اطلاعات:

نگینه و نجیب ممکن است اطلاعات جمع‌آوری شده را به تحلیل دقیق پردازند و با استفاده از شواهد و شواهد موجود، روشنایی بیشتری درباره فعالیت‌های نذیر ارائه دهند.

۵. انتشار گزارش:

پس از جمع‌آوری و تحلیل تمامی اطلاعات، نگینه و نجیب ممکن است یک گزارش ژورنالیستی جامع را با جزئیات کامل و شواهد قابل اثبات در مورد فعالیت‌های نذیر تهیه کرده و منتشر کنند تا این موضوع به دست مردم و مقامات مختصر شود.

از این روش‌ها، نگینه و نجیب می‌توانند به روشن کردن راز و رمزهای فعالیت‌های نذیر به عنوان جاسوس پاکستانی در کانون انسانی و خیریه پردازند و این موضوع را به دنباله‌های قانونی و اجتماعی مربوطه ارائه دهند.

در نتیجه حبیب جدا دست به اقدام زده درزمانیکه در موبایل همراه نذیر پیام میاد آیفون او را بزور از نزدش گرفته می بینند که پیامی بین نذیر و دستگاه

جاسوسی پاکستان مخابره شده است نذیر را در اتاق محبوس میسازند و تلفون همراهش را از نزد وی میگیرند.

نگینه و حبیب میخواهند از نزد محبوبه نیز بشکل مرموزی سوالات نمایند که فرزندش سابقه جرمی داشته است و یانه؟ و همچنان آیا فرزندش با کدام کشورهای خارجی سفر کرده است و یانه؟ آیا فرزندش نذیر بکدام کار و کسب بلدیت دارد و یانه اگر دارد چه کاری را درست انجام داده میتواند؟. به امثال این سوالات ابتدا نزد معلم منان رفته همه کارنامه های نذیر پسر ناتنی او را برایش گذارش میدهند و در اخیر از او اجازه میگیرند تا بتوانند با محبوبه خانم درین راستا سر صحبت را باز نمایند.

معلم منان لحظه در فکر فرو میرود بعدا به دخترش نگینه و حبیب میگوید من نمیخواستم عروسی کنم ولی همین شماها مرا مجبور ساختید با یک زن کاملا ناشناخته عروسی کنم طبعاً اینها پلان داشته اند که ابتدا فرزندش نذیر مرا بعنوان معلم محلی و رئیس بنیاد احترام کرد و خودش پیشنهاد عروسی من را با مادرش داد شما میتوانید دقیق از نزد محبوبه تحقیق نمائید

حبیب میگوید فرزند "محبوبه" که به نام "نذیر" شناخته می شود، به عنوان یک کارمند در بنیاد مشغول به فعالیت است، اما در عین حال به خفا جاسوسی برای پاکستان مشغول است. این وضعیت نه تنها او را در معرض خطر قرار می دهد، بلکه مادرش "محبوبه" را نیز به طور غیر مستقیم درگیر می کند.

از آنجایی که این موضوع بسیار حساس است و ممکن است تأثیرات جدی بر روی امنیت و امنیت ملی داشته باشد، اقدامات فوری لازم است. این شامل اطلاع به مقامات امنیتی و قانونی مربوطه برای بررسی و رسیدگی به این موضوع، اخذ اطلاعات بیشتر در مورد فعالیت های "نذیر"، و تحلیل دقیق تمام جنبه های

مسئله است.

همچنین، "محبوبه" به عنوان مادر "نذیر" نیز باید تحت توجه و مراقبت ویژه قرار بگیرد. او ممکن است به طور غیرمستقیم درگیر شود و نیاز به حمایت و راهنمایی دارد. این شامل ارائه حمایت انسانی و حمایت روحی، و همچنین اطلاع به وی از ریسک‌ها و اقدامات احتیاطی است که باید انجام شود. به طور کلی، این موقعیت نیازمند برخورد حساس و کارآمد است تا هم از امنیت "محبوبه" و "نذیر" محافظت شود و هم از تأثیرات منفی بر روی جامعه و امنیت ملی جلوگیری شود.

در یک شب شبانگاه، زمانی که اتاق‌ها در آغوش تاریکی آرامش می‌یافت، صدای ملایمی از طرف "معلم منان" به گوش "محبوبه" رسید. "محبوبه"، زنی با چهره‌ای که از زحمات زندگی روزمره بر جبهه‌ی آن تابیده بود، به توجه شوهر جدیدش پاسخ داد.

"چگونه فرزندت حاضر شد به این کار؟"، صدای "معلم منان" با لرزه‌ی کمی پرسید.

محبوبه، درخششی از نور در چشمانش می‌بیند ولی انکار می‌کند، "از این مطلب اطلاعی ندارم"، گفت و روی صورتش آرامی مطلق حاکم بود.

"اما..."، صدای "معلم منان" با قطره‌هایی از شک و تردید پیوست، "اینقدر می‌دانم که فرزندت، نذیر، دو سال در پاکستان مهاجرت کرده بود"

محبوبه، با یک نگاه سرد، به شوهرش نگاه کرد ولی با دقت گفت، "این اتفاق‌ها پیش می‌آیند ولی گاهی از ما بی‌خبر می‌مانند. شاید نذیر بی‌خبر از این موضوع بوده باشد و یا شاید چیزی که شما فکر می‌کنید، حقیقتی نباشد"

صدای انکار "محبوبه" در تاریکی شب دنبال شد، اما پرده‌هایی از مرزیت

و جنجال در اتاق آویزان ماند. حالا تنها سکوت و رازهایی که در آن گوشه‌های اتاق پنهان شده بود، گواهی بر این موضوع بود که زندگی محبوبه و معلم منان، شاید از زیر پوست آرامش و آشتی که نمایان بود، نهانیت‌های دیگری پیدا کند. جبار قاتل در زندان در صدد فرار و مجید دگروال در صدد رشوه دادن و نجات از اعدام اما هیئت تحقیق از جبار درمورد قتل والدین نگینه تحقیق را شروع نموده است

در اعماق تاریک زندان، جبار، آن که به دستان خود والدین بی‌گناه نگینه را کشته بود، برای فرار برنامه‌ریزی می‌کند. در همین حال، ازسوی دیگر، مجید دگروال به تلاش برای نجات خود از اعدام، با استفاده از رشوه‌ها و تبادل اطلاعات می‌پردازد.

همچنین، هیئت تحقیقاتی در مورد قتل والدین نگینه، عملیاتی را آغاز می‌کند. این تحقیقات، که هدف آن کشف حقیقت و اعمال عدالت است، ابتدا به تمرکز بر روی جبار و ادعای او درباره قتل می‌پردازد. اما آیا این تحقیقات می‌تواند به پایانی درست و عادلانه برسد؟

نگینه میگوید به نظر می‌رسد داستان پر از چالش‌ها و پیچیدگی‌هایی است که ممکن است به پایان منطقی نرسد. از یک سو، جبار و مجید در تلاش برای نجات خود هستند، در حالی که از سوی دیگر، هیئت تحقیق در تلاش برای رسیدن به حقیقت و اعمال عدالت می‌باشد. آیا این دو داستان موازی می‌توانند به هم پیوسته و روندی منطقی داشته باشند یا اتفاقات ناگواری برای آنها پیش خواهد آمد؟ این سوالات برای خواننده‌ها ایجاد شور و هیجان می‌کند و باعث می‌شود تا با هیجان داستان را دنبال کنند تا به پاسخ برسند

از نظر نویسنده با شروع داستان به دیدن پرده‌های پیچیده‌تر و عمیق‌تری از

شخصیت‌ها و رویدادها پی می‌بریم. از یک طرف، جبار به عنوان قاتل والدین نگینه، نقشی تاریک و مرموز دارد که به دنبال فرار از زندان است. از سوی دیگر، مجید دگروال با استفاده از رشوه‌ها و تلاش‌هایش برای نجات خود از اعدام، دنیای پنهان و پر از حساب‌های نهان را نشان می‌دهد.

اما تحقیقات هیئت‌ای که درباره قتل والدین نگینه آغاز شده است، به نظر می‌رسد که به تدریج به سمت آشکار شدن حقیقت و روشن شدن پرده‌های مخفی می‌رود. این هیئت تحقیق، با روش‌های علمی و اثبات‌های موثق، سعی در بررسی دقیق و حقیقت‌یابی دارد.

با این توصیفات، داستان به نظر می‌رسد که به سمت پرتاب دیدگاه خواننده به سمت تحقیقات هیئت می‌رود. اینجاست که خواننده با هیجان بیشتری در پی روند تحقیقات و کشف حقیقت‌های پنهان می‌رود، و این ممکن است به سوق دادن داستان به سمت تحقیقات و اعمال عدالت منتهی شود.

محبوبه، زن معلم منان به طور ناخودآگاه توسط دستگاه جاسوسی پاکستان استخدام شده‌اند. این استخدام با هدف کشف رازهای بنیاد و مشکلات مربوط به خردگرایی مشکلات راه‌اندازی شده است.

محبوبه به عنوان مادر "نذیر"، در واقع نقشی فرضی و ساختگی دارد که به واسطه‌ی آن به خانواده‌ی معمولی ظاهر می‌شود. در واقعیت، نذیر و محبوبه هر دو به عنوان اعضای دستگاه جاسوسی فعالیت می‌کنند و وظیفه دارند تا اطلاعاتی از بنیاد کسب و بازار نمایند.

در این حالت، تلاش محبوبه برای نجات خود و همچنین تلاش هیئت تحقیقاتی برای کشف حقیقت، یک شاخه‌ی داستان بسیار جذاب خواهد بود. این داستان می‌تواند به یک نبرد بین دو نیروی مخفی و قوی تبدیل شود: یک

سو دستگاه جاسوسی پاکستان که به دنبال مشکلات بنیاد است، و از سوی دیگر، هیئت تحقیقاتی که به دنبال روشن شدن حقایق و اعمال عدالت است. این داستان پر از تاریخچه‌های پنهان و شخصیت‌های پیچیده، امیدوارم بتواند خواننده را به تاپیک‌های عمیق و پیچیده‌تری از جاسوسی و روابط بین‌المللی راهنمایی کند.

وقت آن فرا رسیده که قمندان نظام قاچاقچی سنگهای قیمتی دستگیر و به پنجهء قانون سپرده شود

در زیرزمین‌های تاریک و پنهانی که در رویای مردم‌نما بر زمین گسترده شده بود، جنایت قاچاق سنگهای قیمتی به عنوان یک راز مخفی و پنهان، به‌طور پنهانی آغاز شده بود. اما وقتی که داستان قانون به سراغ این جمعیت از قمندان قاچاقچیان پرداخت، سایه‌ی سرخردگی و تاریکی زیر چراغ عدالت روشن شد و این نامرد روزگار در پنجه قانون اسیر شد با دار و دسته اش در یک کمین امنیت ملی همه گرفتار شدند.

آن‌ها که به داستان قانون فراری بودند، با تلاش و هوشی که تاکنون در فرار از دام قانون به کار گرفته بودند، حالا در مقابل چالش جدیدی قرار گرفتند. قانونی که از طریق دستگاه قضایی متمثل در پنجه‌های قاضیان و دادستانان به پیش رفته و قصاص از آنها را می‌طلبد.

با این حرکت پیشرفته‌ی قانون، رقص میهن از نگرانی و هیجان پر شد. خیالی که تاکنون در سایه‌ی ترس و وحشت آلوده به دوری فرار می‌کرده بود، حالا در برابر قدرت عدالت و امید به دادگری و انصاف متوقف شد.

در این دوران از مبارزه برای حقیقت و عدالت، امید به زندگی آرام و امن برای مردمانی که زیر سایه‌ی قاچاقچیان سنگهای قیمتی زندگی می‌کردند، دوباره زنده

شد. و این داستان، همچون یک ملودی آرام و پرهیجان، به سمت آغاز دورانی از امید و انتظار برای جامعه‌ای عادلانه و پاکیزه، پیش می‌رود لطفاً با ما باشید. جمال در رمان لکه‌های خون در یکی از کشورهای اروپائی زندگی میکند دوباره به وطن عودت نموده تا باحمیده جان مراسم عروسی را سر بر راه نماید عروسی را در یک دال بزرگ و شکوهمند برپا میکنند جایی که نورهای نازکی از پنجره‌ها به داخل می‌آیند و اتاق را با روشنایی خاصی پر می‌کنند. در این محل با طراحی‌های دلفته و دست‌کاری‌های هنری زیبا، هر جزئی از دکوراسیون تا جلوه‌ی ویژه‌ای دارد این عروسی در شهر زیبای کابل برگزار شده است.

عروسی با حضور عروس و داماد، زیبایی بی‌نظیری را در خود جای داده است. عروس با لباسی بافته شده از پارچه‌های لطیف و براق و برگرفته از طراحی‌های مد اروپایی به چشم می‌خورد، در حالی که داماد با لباسی شیک و کلاسیک، توجه همه را به خود جلب می‌کند.

مجلس عروسی با میزهای بلند و زینت‌دار، گل‌ها و نگین‌هایی از جنس طلایی و نقره‌ای و انواع پرده‌ها و چراغ‌های زیبا، به یک فضای شگفت‌انگیز تبدیل شده است. موسیقی زیبا و شاد، انرژی مثبت را به مهمانان القا می‌کند و همه با شادی و خوشحالی در این مراسم شرکت می‌کنند.

این عروسی با اجراهای تئاتری و رقص‌های خاص، برای مهمانان یک تجربه‌ی فراموش‌نشدنی ایجاد می‌کند. از زمان ورود عروس و داماد به مجلس تا آخرین لحظات این مراسم، همه به یادگاری‌های زیبا و لحظاتی پرانرژی دست پیدا می‌کنند

در سمت شمالشرق همین دال عروسی نگینه جان و حبیب جان نیز برپا شده هر دو عروس و هر دو داماد میان هم خیلی صمیمانه در بین مهمانان در داخل دال

گشت و گذار مینمایند و مهمانان را هر یک شان به بسیار احترام استقبال و خوش آمدید میگویند

در فضای صمیمی و دوستانه‌ای که بین ذال مهمانان آغاز شده است، هر دو داماد و هر دو عروس با حضور خود و با زیبایی‌هایی که در لباس‌های شان بیان شده، خوش آمد می‌گویند. این لحظات اولیه عروسی‌ها، زمانی بسیار شیرین و فراموش‌نشدنی است که همه حضوری به ویژه و شادی‌آمیز دارد.

هر دو عروسی با طراحی‌های منحصر به فرد لباس و آرایش‌های زیبا، نشان دهنده‌ی ذوق و استایل خاص خودشان هستند. این دو عروسی با همه شکوه و جلال، در ذهن همه حاضران به یک یادگاری زیبا و شاد از آغاز یک زندگی جدید تبدیل می‌شوند.

ساعت ۱۲ شب که عروسی‌ها به پایان می‌رسند، این لحظات پرانرژی و شادی با یک حس فراموش‌نشدنی به یادگار می‌مانند. اما این پایان، به آغازی دیگر نیز همراه است؛ آغازی پر امید و پر شور برای زندگی جدید دو زوج جوان که پشت سر گذاشتند.

ولی متأسفانه که هنگام خروج از ذال ۶ نفر طالب موتور سیکلیت سوار را که نذیر از آمدن جمال اطلاع داده است می‌ایند و جلو جمال و حمیده را گرفته بالای جمال صدا می‌کنند کمونست کافر باز درین شهر اسلام آمدی فضا را دیگرگون می‌سازد همه مهمانان بشمول حبیب و نگینه جان در حالت بسیار بدی قرار می‌گیرند طوری ناگهانی صدای موتور سیکلت که با زنگ و زد و خورد خود، همه را از حالت آرامش و شادی بیرون می‌کشانند. حضور شش نفر طالب موتور سیکلت با لباس‌های تیره و عبارات تهدیدآمیز، همه را به وحشت می‌اندازد. آنها با ورود به فضای عروسی، این جشن زیبا را به یک کابوس تبدیل می‌کنند.

جمال و حمیده که در لباس‌های عروسی شیک و زیبا، در حال خروج از ذال هستند، ناگهان در معرض حمله‌ی این افراد قرار می‌گیرند. یکی از آنها با اعلام کافر بودن جمال و تهدیدهای خشن به سوی او، جلوی آنها را می‌گیرد. حمیده با صدایی بلند و ترس‌آور، به آنها مقاومت می‌کند، اما هیچکس از مهمانان نمی‌تواند در این فضا از وحشتی که ایجاد شده است فرار کند.

حبیب و نگینه جان نیز در این شرایط تراژیک، احساسات متفاوتی تجربه می‌کنند؛ از شوک و ناامیدی تا امید به رسیدن به راه‌حلی. آنها با دیدن دوستان خود در معرض خطر، به دنبال راهی برای کمک به آنها می‌گردند، اما از دست رسیدن به راه‌حلی مناسب محروم می‌شوند.

این صحنه با ابراز ترس و ناامیدی در چهره‌ی همه حاضران، ایجاد می‌کند و تبدیل به یک لحظه‌ی تراژیک و بدبینانه می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند به سادگی از آن فرار کند.

تنها معلم منان موفق می‌شود بسیار به سرعت اداره ۶ پولیس محل را اطلاع دهد بعد از گذشت ۳ دقیقه آژیر موترهای پولیس بلند می‌شود و تعداد زیادی پولیس وارد تالار شده بسیار برق آسا ۴ نفر طالب را دستگیر می‌کنند ولی بتاسف که یک نفر پولیس و دونفر طالب درمیانه کشته می‌شوند محفل ختم و همه مهمانان بخانه‌های شان می‌روند. وقتی آژیرها خاموش می‌شوند و تعداد زیادی از پلیس‌ها به تالار وارد می‌شوند، این آمد و شد باعث می‌شود تا فضا پر از هیجان و تنش شود. با ورود پلیس‌ها، برق و امنیت بیشتری به محل برگرفته می‌شود و آنها با دقت و حرفه‌ایترین روش‌ها، به دنبال دستگیری افراد مشکوک می‌گردند. در این فرآیند، چهار نفر از طالبان که در حادثه دخالت داشته‌اند، دستگیر می‌شوند. اما در این میان، تلخترین لحظات ناگوار، زمانی است که یکی از

پلیس‌ها و دو نفر از طالبان درگیر یک رویداد زخمی می‌شوند و در پایان، به شهادت می‌رسند

این صحنه تلخ، با ابراز غم و درد در چهره‌های همه حضوریان، تبدیل به یک صفحه تاریک و دردناک از تاریخ می‌شود. محفل ختم همراه با اشک‌ها و درد قلب همه، به پایان می‌رسد و مهمانان با دل‌های سنگین به خانه‌های خود باز می‌گردند، با امید به اینکه از دیدن چنین تراژدی‌هایی در آینده جلوگیری شود.

هر دو عروس و هر دو داماد با وجودیکه تلخ کامی‌های که روزگار برایشان رقم زده بود شب زفاف را بخوبی سپری نموده و شب‌های از کار رخصت بودند هر یک جفت باهم شان در عشق و محبت می‌زیستند و از دیدن یکدیگر شان لذت می‌بردند هر یک داماد و عروس می‌خواستند بهترین آرزوهای زندگی شان را برای همدیگر قصه نمایند و هر یک شان سرگذشت‌های خوب و زشت شان را باهم شریک سازند شبها و یک‌هفته گذشت بمجرد رسیدن دوباره به دفتر بنیاد خیریه نگینه و حمیده جان در تلاش شدند که اطلاع دهنده به طالبان را که در شب عروسی در ذال حمله نمودند شناسایی نمایند در همین موقع نجیب فرزند دگروال مجید که مانند نگینه در ریاست تحقیق کار می‌کند به دفتر بنیاد تشریف آورده برای همه اظهار داشت که چهار نفر طالب دستگیر شده اعتراف نمودند که نذیر کارمند بنیاد موضوع را برای شان گزارش داده بود و هدف طالبان از بین بردن جمال و حبیب بوده است ولی خوشبختانه که هر دو جوان برومند نجات یافتند. در همین موقع نجیب از جمال پرسید از دید خودت چه فرقی میان فلسفه و دین وجود دارد جمال گفت در حقیقت دین را نباید به فلسفه ربط داد بلکه برای دین باید الهیات نام داد نه فلسفه اسلامی وقتی فلسفه اسلامی گفتیم فلسفه‌های دیگر را باید فلسفه‌های کافری بنامیم و در ضمن

ناسازگاری بین دین و فلسفه به عنوان یک موضوع بسیار پیچیده مطرح شده است و می‌توان به انواع مختلفی از دیدگاه‌ها به آن نگاه کرد. در برخی موارد، ممکن است مشاهده کنید که برخی از اصول و ارزش‌های دینی با برخی از مبانی فلسفی منطبق نیستند. این ناهماهنگی‌ها ممکن است به عنوان ناهماهنگی‌های میان اعتقادات مذهبی و دیدگاه‌های فلسفی در موضوعاتی مانند زندگی پس از مرگ، منشأ وجود، اخلاق و غیره مطرح شوند.

یکی از مثال‌هایی که می‌توان ارائه داد، نگاه دینی به خلقت و نظریه‌های فلسفی مرتبط با این موضوع است. برخی ادیان به یک خالق بی‌نهایت ایمان دارند که جهان را به وجود آورده است، در حالی که برخی از دیدگاه‌های فلسفی ممکن است به یک رویکرد بی‌خداگرا بیشتر پایبند باشند و به تفسیرهای علمی از پدیده‌های طبیعی تاکید داشته باشند.

علاوه بر این، می‌توان ناهماهنگی‌هایی را در ارزیابی اخلاق و رفتارهای انسانی نیز مشاهده کرد. در برخی موارد، ارزش‌های دینی می‌توانند با اصول اخلاقی فلسفی مغایرت داشته باشند، بنابراین ممکن است دین و فلسفه در تعریف و ارزیابی اخلاقی متفاوت باشند.

البته، باید توجه داشت که این ناسازگاری‌ها همیشه در تمام ادیان و فلسفه‌ها مشاهده نمی‌شوند، بلکه بسته به تفسیرها و تفکرات مختلف فردی، ممکن است تا حدودی متفاوت باشند. همچنین، در برخی موارد، می‌توان دین و فلسفه را به عنوان دو دیدگاه تکمیلی یا حتی متحد کننده مشاهده کرد، که هر دو به تفکر انسانی ارزش افزوده می‌دهند. بناء دین برای زندگی انسان احترام قایل نیست ولی فلسفه به زندگی بشر احترام میگذارد.

نگینه عاجلا برای نجیب کافی تهیه دیده و همه باهم نوشیدند و بعدا نجیب

دوباره پیشنهاد کرد که میدانم پدر من قابل بخشش نیست جرمهای سنگینی دارد ولی بهتر است او را محکمهء وجدانش تا آخر محکمه نماید اگر شما لطف کنید از جرم او که با شاه کوکو نموده است منصرف شوید تا از اعدام رهایی یابد درینجا حمیده چنین اظهار نظر نمود جناب ژنرال شما بهتر میدانید که در قضیهء قتل شاه کوکو نیز پدرتان دست داشته است زیرا قمندان محبس خود در اعترافاتش اظهار داشته است که دگروال مجید میخواست شاه کوکو را در مقابل من تحریک نماید و من به مجید اخطار دادم که باخبر درینجا تو در دستان من به سر میری اندکترین حرکت خلافت باعث میشود همه چیز واژگون شود مجید نیز در اعترافات تحقیق خود گفته که بلی من به تحریک قمندان محبس در قتل شاه کوکو سعی نمودم خوشبختانه که او را از بین بردیم

لهدا ما درین عرصه هیچ کمک کرده نمیتوانیم نجیب از ایشان سپاس نموده دوباره به وظیفه اش برگشت جبار امروز برای شنیدن آخرین فیصله درمورد خودش در محکمه حاضر شده است امروز سه نفر بالای جبار قاتل شهادت میدهند که او یک زن و شوهر یعنی والدین نگینه را چند سال قبل شهید ساخته و خودش در مسجد با جمعی از یارانش داخل شدند

"در دادگاه، جبار قاتل به اتهام قتل زن و شوهر حاضر شده است. با حضور وی در دادگاه و اظهارات سه نفر که او را به قتل متهم می کنند، محکمه به نقطه عطفی رسیده است. گواهان ادعا می کنند که پس از جرم، جبار به مسجد پناه برده و با جمعی از یارانش در آنجا مخفی شده است. این اظهارات تاریخچهی پیچیده ای را برای پرونده ایجاد کرده است و اکنون دادگاه با بررسی دقیق ادله ها و شواهد، باید تصمیمی راجع به سرنوشت جبار بگیرد در نتیجه محکمه با در نظر داشت شاهدی شاهدان عینی و جرمهای متکرر دیگر جبار به اعدام میگردد

و حکم به وی چنین ابلاغ میشود "توجبار ولد ستار ولدیت نصرالدین با در نظر دشت شاهی شاهدان عینی و شورش علیه امنیت داخلی طبق ماده ۴۴۱ قانون جزا به اشد مجازات یعنی اعدام محکوم شدی این فیصله نهائی نبوده شما میتوانید به محکمه استیناف عارض شوید" جبار نیز از شنیدن ابلاغ فیصله دق میشود ولی مجبدر برایش میگوید پول بتی برای محکمه استیناف من اونجا نفرد دارم نجات ات میدهم ولی پول زیا میخواهد جبار میپرسد چه مقدار میخواهند؟ او میگوید حدود سه میلیون دالر امریکایی؟ جبار میگوید های های مه تمام زندگی من سه صد هزار دالر نمی ارزد چه رسد به سه میلیون مجید میخندد و میگوید دلیت هر دو باهم در دهلیز زندان برای مدت کوتاه می بینند و دوباره جدا میشوند ولی شب جبار خواب نمیکند تمام شب را در فکر مرگ میگذرانند از فرزندش نجیب نیز نا امید شده است. درینجا جبار مجبور میشود واقعتهای پشت پرده را برای هیئت تحقیق گزارش دهد او در تحقیق نهائی خود میگوید مرگ من اینقدر ساده هم نیست من رازهای دارم که باید افشا شود یا همه یکچا اعدام خواهیم شد و یا همه برائت خواهیم گرفت.

جمال و حمیده در بنیاد تشریف میاورند و موضوع شیطان نذیر را به طالبان از او میپرسند و نیز از منان معلم میگیرند که اگر اجازه دهید از محبوبه خانم تان پرسیم که اوها چه نظر دارند در مورد فرزند شان نذیر ما مجبور هستیم نذیر را به قانون تسلیم کنیم معلم منان باحضور داشت خودش به حمیده و جمال اجازه میدهد تا از محبوبه خانم جدید معلم منان بپرسند و برایش بگویند که فرزند شان را به قانون میسپارند

اما حمیده خوشبین است که شاید محبوبه با پسرش همروند و هممنظر نباشد در این حالت، خانم محبوبه نه تنها به عنوان مادر، بلکه به عنوان همسر یک

معلم مسئول می‌باشد. او می‌تواند تأثیرگذاری بسیار زیادی بر روی فرزندش داشته باشد و با تربیت صحیح و هدایت مناسب، این فرزند را از مسیر نامناسبی که در حال حاضر در آن قرار دارد، منحرف کند.

نظر خانم محبوبه در این مورد می‌تواند به دو صورت باشد. او ممکن است از وضعیت فعلی فرزندش آگاه باشد و از طریق اقدامات خود، سعی کند او را از این راه خطرناک دور کند. یا اینکه اگر او ندانسته باشد، اطلاع‌رسانی شود و در راهنمایی و پشتیبانی از فرزندش نقش بگیرد.

از طرف دیگر، همچنین لازم است که همسر معلم، یعنی آقای منان، نیز به این موضوع آگاه شود و در اتخاذ تصمیمات مشترک با همسرش، به دنبال راه‌حل‌هایی برای مداخله در این وضعیت باشند. این می‌تواند شامل گزارش موضوع به مسئولین مربوطه یا حتی اقدامات قانونی برای مقابله با فعالیت‌های نامناسب فرزندشان باشد.

در دل این شهر پر از رنگ و بو، خانم محبوبه با روحیه‌ای پر از امید و عشق، در پی رشد و هدایت فرزندش، جوانی به نامش، است. او که خود خانم مهربانی است، در پی رسیدن به آرزوهایی است که بهترین‌ها را برای فرزندش آرزو می‌کند. اما فرزندش، چون بادبادکی آزاد، از بندهای محدودکننده می‌گریزد و برایش سرزنشی ناگهانی می‌شود.

خانم محبوبه، همواره در پی ساختن پلی بین ایده‌های خود و آرزوهای فرزندش است. او در آغاز به دلیلی عمیق از فرزندش می‌ترسید، از آنکه شاید در آینده، راهی را انتخاب کند که او را به دور از راه‌های نجات‌بخش بنیاد برای طالبان بکشاند. اما با این همه، او قلبی پر از امید دارد. امیدی به اینکه با اندوهی ناگهانی، فرزندش را به سوی راه درست هدایت کند.

با وجود تمامی چالش‌ها و موانع، خانم محبوبه تلاش می‌کند تا روحیه و اعتماد به نفس فرزندش را بالا ببرد. او به او اینکه آینده‌ای بهتر در انتظارش است، و قدرت تغییر و بهبود در دستان اوست، اعتقاد دارد.

در آخر، هر آنچه خانم محبوبه می‌خواهد، این است که فرزندش به عنوان یک نور برای دنیای اطرافش درخشیده و به راهی که خودش برایش آرزو کرده است، پایبند بماند. اما متأسفانه که چنین نمی‌شود فرزندش که فرزند واقعی او نیست مستقیم به بانو محبوبه می‌گوید در صورتیکه مرا در گیر قانون دهند من ترا نیز افشا نموده به همه می‌گویم که ما مادر و فرزند واقعی نیستیم ما بواسطهء دستگاه جاسوسی طالبان و پاکستان وظیفتم را فرزند و مادر را بازی کرده ایم ورنه من این زن را نمی‌شناسم

نذیر، با دلیلی سرشار از ترس و بیم، به مادر ساختگی اش اعتراف می‌کند که آنها هیچگاه مادر و فرزند طبیعی نبوده و بلکه هر دو به واسطه دستگاه جاسوسی پاکستان، در این بنیاد به کار گرفته شده‌اند. او با اشتیاقی ناگهانی اظهار می‌کند که اگر این بنیاد او را دستگیر کنند، آماده است رازهای پنهانی را آشکار کرده و حقیقت را فاش کند

این اعتراف، نشان‌دهنده ناامیدی و ترس عمیقی است که نذیر از ادامه زندگی در سایه این سرخ‌های پیچیده و پوشیده احساس می‌کند. او در این جملات، عمق ترس خود را از مواجهه با عواقبی که احتمالاً در پی دستگیری اش خواهد آمد، نشان می‌دهد.

اما این اعتراف، همچنین نشان می‌دهد که نذیر تصمیم گرفته که دیگر از این زندگی درون‌ریز و کاپوسیتی نپردازد و آماده است برای مقابله با دشمنانش، به جنگ پردازد. او تازه اینجا تصمیم گرفته که از ترس‌های خود فرار کند و با

شجاعت و اقدام، برای حفظ خود و مادرش، با دشمنان خود مقابله کند ولی حالا دیگر ناوقت است حبیب و نگینه موضوع را به پولیس با اسنادی که در تلیفون همراه نذیر ثبت است اطلاع دادند لحظهء بعد چند نفر پولیس چار طرف تعمیر بنیاد را محاصره نموده و همه جا را تلاشی نمودند در جریان تلاشی نذیر میخواست از محل فرار نماید ولی خوشبختانه که پولیس متوجه شده او را دست بند زدند.

محبوبه نیز تصمیم میگیرد راز های واقعیت را برای معلم منان افشا نماید که او از طرف دستگاه جهانی جاسوسی پاکستان و طالبان درین بنیاد استخدام شده اند ولی فعلا هر دو حاضر اند از دل و جان با ایمان و وجدان سالم با این بنیاد همکار باشند و در مقابل دشمنان بشریت مبارزه نمایند بادیکن دستگیری نذیر وارخطا شده از معلم منان خواست در مورد به نذیر کمک نماید تا از بند پولیس رهائی یابد ولی تصادفا حمیده و جمال هر دو قدم زده به دفتر بنیاد تشریف آورده از موضوع توسط نگینه اطلاع گرفته بودند از خانم محبوبه پرسید مادر جان خودت هنوز تحت اشتباه قرار داری ما شک داریم که خودت هم با طالبان و دستگاه جاسوسی پاکستان ارتباط خواهی داشت.

خانم محبوبه زبانش بند؛ بند شده به حمیده گفت بچیم مه بجای مادرت هستم و نذیر هم ارتباطی با طالبان ندارد خدامیداند چرا امروز او دفعهء دیگه برای طالبان اطلاع داده است.

درعین وقت که نذیر دست بند زده شده بود بصدای بلند صدا کرد این زن خانم معلم منان مادر من نیست و نامش هم محبوبه نیست او تاجور نام دارد و از طرف دستگاه جاسوسی پاکستان برای طالبان و پاکستان و دستگاه سی آی ای ایالات متحده کار میکند.

خانم محبوبه هک و پیک ماند و خود را به مکاره‌گری زنانه زده خود را ضعف انداخت اما معلم منان که از خانم‌ها خاطره خوبی نداشت برایش گفت خانم جان حال دیگر وقت از وقت گذشته است برو بخیر در دادگاه بی گناهی خود را ثابت کن.

با دستگیری خانم محبوبه و یاهمتن تاجور و نذیر، پلیس به دست آورد که این دو نفر برای دستگاه جاسوسی پاکستان فعالیت می‌کرده‌اند. حالا که در جریان تحقیقات قرار گرفته‌اند، شرح زیر جواب دادند

۱. نذیر:

”بله، من تصمیم گرفتم که اعتراف کنم. من و خانم تاجور واقعاً برای دستگاه جاسوسی پاکستان کار می‌کردیم. این تصمیم برایمان دشوار بود، اما دیگر نمی‌توانستیم دروغ بگوییم.“

۲. محبوبه

”آره، اعتراف می‌کنم. اینکه من مادر نذیر نیستم و اینکه همه چیز درباره ما جعلی بود، درسته. ما به دستور دستگاه جاسوسی پاکستان و امریکا فعالیت می‌کردیم“ به این ترتیب، نذیر و خانم محبوبه با صراحت اعتراف می‌کنند که واقعاً برای دستگاه جاسوسی پاکستان فعالیت داشتند.

معلم منان به همه اعضای بنیاد می‌گوید که:

با افشای حقیقت توسط نذیر و خانم محبوبه برای انعکاس بر عمق تباهی این اعمال واهمه جامعه به وجود آمده است. حال زمان است که عدالت برای این جرم بی‌رحمانه اعمال شود.

۱. تقدیم به عدالت:

این اعترافات نه تنها به زیربنای اعتماد عمومی زخمی وحشتناک وارد کرده‌اند، بلکه

آن را تحت تأثیر قرار داده و آن را در خطر جدی قرار داده‌اند. بنابراین، عدالت نباید مراوا و رها کننده باشد و باید با بی‌رحمی و عدالتی مطلوب، اقدام به محاکمه و مجازات این دو جاسوس بی‌رحم بکند.

۲. پایان دهی به فساد:

این موضوع فرصتی برای پایان دادن به فساد و فعالیت‌های غیرقانونی در جامعه است. نباید این فرصت را از دست داد و باید با تشدید تدابیر قانونی، هر گونه فساد و جاسوسی را از ریشه بر کند.

۳. آغاز فرآیند اصلاحی:

این رویداد فرصتی است برای آغاز فرآیند اصلاحی در نظام امنیتی و اطلاعاتی کشور. باید برای تقویت مکانیسم‌های امنیتی و افزایش نظارت بر فعالیت‌های جاسوسی، تدابیر قانونی جدی‌تری اتخاذ شود.

با اقدامات مناسب در مسیر عدالت، پایان دادن به فساد و آغاز فرآیند اصلاحی، می‌توان به جامعه‌ای پاک و امن ایجاد کرد که هر گونه تهدید و تباهی در آن نجات پیدا نخواهد کرد.

جمال که همراه حمیده در مقر بنیاد آمده اند جمال می‌گوید که هنگامی که سالها قبل من رد لکه های خون را تعقیب نمودم بخوبی در یافتم که اکثریت علمای دینی از کشور ما برای آموختن علوم دینی در مدرسه دیوبندی حقایق که تهداب آنرا انگلیس ها گذاشته انجا می‌روند و به بسیار ساده گی در دام دستگاه استخبارات پاکستان اسیر میشوند که در نتیجه یا کشته میشوند و یا هم عمر عزیز شان در زندانها میگذرد. لهدذا نیاز است تا آخرین درجه با همکاران درمورد خرد گرائی کار نمائید نگینه ء عزیز خود وحبیب جان درهمینجا میمانید و من با همراه حمیده جان برای مدت حد اقل طولانی به خارج میرویم.

نگینه و حبیب هر دو اطمینان دادند که در بین راستا صد فیصد میکوشند تا بتوانند اذهان عامه را روشن نمایند.

از دیگر سو، جبار، این که به جرم قتل بی‌رحمانه زن و شوهر محکوم شده است، حالا در تلاش برای فرار از دست دادن عدالت و مجازاتی که به جای او منتظر است، دست به هر تبعیض و حشیانه‌ای می‌زند اول اینکه او ملا امام مسجد سید برهان؛ مؤذن مسجد نبی الله و جانبدار خدمتگار مسجد را شریک جرم خود در قتل دانسته و اظهار میدارد که این افراد باعث شدند تا من دونفر را بقتل برسانم. درینجاست که فیصله در مورد جبار به تعویق می‌افتد و از سه نفر دیگر درین راستا تحقیق صورت می‌گیرد. در خبری که به نظر می‌رسد از حوزه کیفری است، معلوم شد که ملا امام مسجد، مؤذن و خدمتگار مسجد به عنوان دوسیه در پرونده قتل یک زن و شوهر توسط جبار، قاتل عامل اصلی این جرم، قلمداد شده‌اند. این ماجرا نشان از پیچیدگی و جدیت این پرونده دارد. تحقیقات جدید، با مشارکت سه نفر تازه وارد، به اوج گرفته شده است.

از زاویه تحقیقات قضایی، این موضوع می‌تواند بسیار پیچیده باشد. ابتدا باید مشخص شود که آیا ملا، مؤذن و خدمتگار مسجد واقعاً در قتل شرکت داشته‌اند یا اینکه به‌طور ناخواسته یا از راه دور در این اتفاقات دخالت داشته‌اند. سپس، موضوع اینکه آیا آنها با آگاهی کامل از اقدامات جبار، عمداً در این جنایت شرکت کرده‌اند یا خیر، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

برای تحقیقات کیفری، اطلاعاتی از قبیل دلایل و انگیزه‌های احتمالی آنها برای شرکت در این جرم، شواهد مادی و معنوی، و اقوال شاهدان و دیگر اطلاعات مربوط به مکان و زمان وقوع جرم بسیار حیاتی است. همچنین، نقش جبار به عنوان عامل اصلی جرم، نیازمند بررسی دقیق است تا ببینیم آیا تمامی

شرکت‌کنندگان در جرم، به یک اتفاق مشترک دست داشته‌اند یا نه تحقیقات این چنینی نیازمند حوزه‌های گسترده‌ای از قضاوت و تجزیه و تحلیل است. این تحقیقات باید با دقت و به‌دقت انجام شود تا اطمینان حاصل شود که عدالت به‌درستی اجرا شده است و هیچ‌کس بی‌گناه محکوم نشود.

در جریان تحقیق ملا امام مسجد سید برهان بعد از شکنجه‌های مختلف اعتراف نمود که بلی من در راس هیئت قتل افارد واشخاص بیعقیده درین روستا وقصبات از طرف شورای کویته پاکستان تعیین شده ام وتا امروز این فتوای هشتمین قتل است که من داده ام من شخصا در قتل دست ندارم ولی بلی امر قتل را من صادر میکنم طبق هدایت قرآن من از دین وعقیدهء خود دفاع مینمایم همچنین نبی الله مؤذن مسجد نیز بعد از شکنجه اعتراف نمود که من درین راستا معاون مولوی سید برهان هستم

وخادم مسجد جاندل اعتراف نمود که من هم با ایشان همکار هستم او در جواب یک سوال مستنطق گفت: ببخشید من غریب آدم هستم مرا دستگاه جاسوسی پاکستان ماهانه ۱۲۰۰ کلدار پاکستانی معاش میدهد من هم افراد را که عقیدهء درست ندارند در گیر مولوی صاحب میتم واو امر قتل را صادر میکند ونبی الله همراه جبار برای قتل میروند وسر مقتول را باخود میاورند

مستنطق پرسید سرهای ۸ نفر را چه کردین؟

جاندل گفت: طبق هدایت مولوی صاحب درینجا همه را زیر گل نموده ایم. مستنطق پرسید میتوانیم این سرهای بریده را ببینیم؟ مولوی مداخلت نموده گفت: این در دین ما نارواست ولی مستنطق از شکنجه کار گرفته مولوی خودش سرهای بریده را برای مستنطقین نشان دادند ومستنطقین نیز فلمبرداری نمودند. جبار با دیدن فلمها در تلاش شد تا بهر صورت ممکن از زندان فرار نماید

تلاش برای فرار

با دستانی پر از خون بی‌گناهان، جبار حالا در تلاش برای فرار از پناهگاه عدالت است. او که به خشونت و خرابکاری عادت دارد، حالا سعی در فرار از مسئولیت‌هایش دارد.

۲. چالش برای عدالت:

این تلاش برای فرار، چالش جدی برای عدالت و حقوق قانونی قربانیان او است. فرار جبار نه تنها به جرم خود اضافه می‌شود، بلکه به بی‌عدالتی و ناکامی نظام قضایی نیز ابراز توهین می‌کند.

۳. نیاز به اقدام فوری:

در برابر این تهدید، نیاز به اقدام فوری از سوی مقامات قضایی و امنیتی است. هر گونه تلاش برای فرار باید با تمامیت قانونی و قاطعیت معادله شود و جبار باید در برابر عدالت پاسخگو شود.

با محکومیت جبار به اعدام و تلاش محکم برای جلوگیری از فرار او، عدالت باید ثابت کند که در برابر خشونت و بی‌رحمی، هیچ‌گونه تسامحی نخواهد داشت.

از سوی دیگر قمندان نظام که در محبس مرکزی با جبار محبوس است نیز سعی دارد از زندان فرار نماید این هردو جنایتکار در تلاش راهیابی فرار اند یکی از شبها ساعتهای ۱۲ شب چند فیر هاوان از طرف طرفداران قمندان نظام پهلوان بالای محبس صورت میگیرد تا با خلق نمودن هرج و مرج زمینه فرار جبار ونظام را مساعد نماید

در حالی که جبار قاتل و قمندان نظام، دو جنایتکار بی‌رحم در تالار عدالت به اعدام منتظرند، می‌شود فریاد و شورش طرفداران قمندان نظام را به شدت

احساس کرد. آنها که از اوضاع فسادآمیز نظام متنفرند، تلاش می‌کنند تا از زندان فرار کرده و به عدالت برسند.

۱. تلاش بی‌رحمانه برای فرار:

با روش‌هایی بی‌رحمانه و مخاطره‌آمیز، طرفداران قمندان نظام تلاش می‌کنند تا از بند زندان فرار کنند و مساعدتی در فرار جبار و نظام بکنند. این تلاش نه تنها نشان از ناتوانی نظام در حفظ امنیت زندان است، بلکه به چالش قرار دادن عدالت و امنیت عمومی نیز می‌پردازد.

۲. شور و هیجان در شب:

در تاریکی شب، با صدای بلند و شور و هیجان، فیرهاوان از طرفداران قمندان نظام بر پشت دیوارهای زندان حرکت می‌کنند. این فعالیت‌ها همچون یک سیلاب انرژی، جرقه‌ای برای انقلاب و شورش میان زندانیان می‌باشد.

۳. چالش بزرگ برای نظام:

این فرار نه تنها به چالشی بزرگ برای نظام تبدیل شده است، بلکه نشان از فروپاشی و ناتوانی در مقابل تشدید شورش و مخالفت است. نظام الزام دارد با برخورد قاطعانه و افشای توطئه‌ها، به حفظ امنیت عمومی پاسخ دهد.

با اقدامات محکم و قاطع، نظام نشان می‌دهد که از آرامش عمومی و امنیت زندان دفاع خواهد کرد و هرگونه تلاش برای فرار و شورش را به طور قاطع متوقف خواهد کرد و هدف اساسی او درینجا سنگینتر جلوه دادن جرم جبار قاتل بوده و خودش خواسته با نیرنگی که قبلاً طرح نموده بود خود را دوست دروغین دولت معرفی دارد بعد از گذشت یکساعت جنگ خاموش میشود و وحبوسین همه احضار میشوند تا فهمیده شود که ک دام زندانی فرار کرده است و یانه؟ خوشبختانه هیچ یک از زندانی‌ها فرار نکرده اند و نظام قمندان قاچاقبر سنگهای

قیمتی با رهبری قمندانی در تماس شده به او شان راپور دروغین می‌دهد که این حملات را طرفداران جبار قاتل سازماندهی نموده بودند ولی شما همه شاهد هستید که من تا آخرین سرحد از قوای دولتی جانبداری نمودم و مانع فرار جبار نیز من گردیدم. ولی قمندان محبس می‌گوید که: در این موقعیت، طرفداران قمندان نظام پهلوان، با سعی در فرار از زندان، سعی در نجات جبار قاتل و معجید دارند. این اقدامات، نشان از اتحاد و همبستگی میان افرادی است که به چارچوب یک سازمان یا گروه ترورستی وفادار هستند و سعی در حفظ منافع و اهداف مشترک خود دارند.

۱. همبستگی در جنایت:

این اقدام نشان از همبستگی و اتحاد در جرم است. طرفداران قمندان نظام پهلوان، با همکاری در فرار جبار و معجید، سعی در تضعیف نظام قانونی دارند و منافع گروهی خود را حفظ می‌کنند.

۲. مصلحت‌گرایی بی‌رحمانه:

اینگونه اقدامات نشان از مصلحت‌گرایی بی‌رحمانه در قالب گروه‌هایی می‌باشد که به دنبال تحقق منافع شخصی یا گروهی خود هستند. آنها تا حدی که با آن اهداف منفی اندامی طرفداران خود را حفظ می‌کنند.

۳. تقویت گروه‌های خصوصی:

این اقدامات می‌توانند تقویت و توسعه گروه‌ها و سازمان‌های خصوصی مرتبط با این افراد را ترویج دهند. اتحاد و همبستگی در این گروه‌ها می‌تواند نقش مهمی در تحقق اهداف و منافع آنها داشته باشد.

با توجه به این نکات، باید با تدابیر محکم و قاطع، علیه فعالیت‌های نامطلوب این گروه‌ها پاسخ داد تا منافع عمومی و عدالت حفظ شود.

درینجا اشاره به تحقیقاتی میشود که توسط گروهی از محققین انجام شده است. آن‌ها به دانستن اطلاعات بیشتری درباره سه نفر، یعنی مولوی سید برهان، نبی‌الله و جان‌دل، پرداختند. بر اساس نتایج حاصله، این سه نفر به عنوان ماموران اطلاعات خارجی، به ویژه از کشور پاکستان بنام مجاهد افغانستان شناخته شدند. این نتیجه ممکن است به معنای دستیابی به شواهد مربوط به فعالیت‌های آن‌ها در خارج از کشور یا به صورت همکاری با نهادهای اطلاعاتی خارجی باشد. بنابراین، این اطلاعات احتمالاً یک ماجرا یا موضوع حساسی را نشان می‌دهد که نیاز به بررسی و مجازات دارد، چرا که این افراد به دلایلی ممکن است برای کشور یا امنیت ملی مخاطره‌آمیز باشند.

از سوی دیگر جمال امروز باری دیگر در مورد اینکه خرد چیست و چرا انسانها باید خرد را بیاموزند صحبت نمود اوگفت:

این مسئله بسیار مهمی است که می‌تواند زندگی انسان‌ها را به شکل قابل توجهی تحت تأثیر قرار دهد. خرد، آن قدرت عجیب و معجزه‌آسا که انسان را از دیگر موجودات جهان متمایز می‌کند، است. خرد، نه تنها امکان تجزیه و تحلیل مسائل را فراهم می‌کند، بلکه به انسان امکان می‌دهد تا از تجربیات خود و دیگران استفاده کرده و بهترین تصمیمات را بگیرد.

وقتی که انسان خردمند باشد، او توانایی تفکر درست و صحیح را دارد. او به دید بهتری از موقعیت‌ها و مسائل پی می‌برد و از تحلیل منطقی و صادقانه‌ای برای رسیدن به تصمیماتش استفاده می‌کند. خرد، به انسان کمک می‌کند تا از طریق اندیشیدن عمیق‌تر و توجه به جزئیات، به دیدگاه‌های جدیدی دست یابد و در نتیجه، ایده‌ها و نگرش‌های خلاقانه‌تری را تولید کند.

علاوه بر این، خرد به انسان اجازه می‌دهد تا در مواقع دشوار و تصمیم‌گیری‌های

پیچیده، از تجربیات گذشته خود و دیگران بهره ببرد. او به دنبال راه‌حل‌های موثرتر و بهتر برای حل مسائل است و از این رو، از دامنه‌ی اشتباهات گذشته کاسته و به سمت پیشرفت و بهبود هدایت می‌شود.

به طور خلاصه، خرد به انسان‌ها امکان می‌دهد تا بهترین نسخه خود را شکل دهند، از تجربیات گذشته استفاده کنند و در مواجهه با چالش‌ها و مسائل، تصمیمات موفق‌تری بگیرند. بنابراین، آموزش و تقویت خرد، یکی از مسائل حیاتی و ضروری برای هر انسانی است. در نبود خرد انسانها در زیر یوغ استثمارافراد ملت‌ها و کشورهای خارجی مثل مولوی سیدبرهان و نبی‌الله که برای دستگاه استخبارات پاکستان کار میکنند و انسانهای بی گناه را بقتل میرسانند

همه حاضرین گفته‌های جمال را باکف زدنهای ممتد بدرقه نمودند و ساعت بعد در حالیکه معلم منان و همگان اشک میریختند جمال و حمیده برای دایم از افغانستان به یکی از کشورهای خارجی که قبلا جمال پناهنده شد می‌روند و همه خاطرات آنها را در قلبهایشان زنده نگه میدارند.

در مسیر راه میدان هوایی موتر حامل جمال و حمیده را پولیس امر ایست داده آنها را به حوزه پولیس می‌برند زیرا که نذیر در تحقیق خود گفته است که جمال همیشه کفرگوئی میکند

معلم منان گفت: در مورد این موضوع باید به دقت توجه کرد. به نظر می‌رسد که این اتهام به جمال بسیار ناپایدار و ناعادلانه است. در عدم داشتن شواهد قطعی و محکم، اینگونه اتهامات می‌توانند زندگی و شخصیت افراد را به شدت آسیب بزنند. علاوه بر این، اینگونه تبلیغات نه تنها باعث تشویش و نگرانی در جامعه می‌شود، بلکه به آسیب به اعتماد عمومی و ارتباطات اجتماعی نیز منجر

می‌شود.

در این مواقع، بهترین راه برای رسیدن به حقیقت، انجام یک تحقیق دقیق و عادلانه است. احتیاط و توجه به این مسئله ضروری است تا از قضاوت نادرست و زود هنگام جلوگیری شود. اما به نظر می‌رسد که به جای تحقیق دقیق، بدون هیچ اثبات قانونی، اقدام به بازداشت جمال صورت گرفته است که این نشان از نقصی در روش‌های اجرای عدالت دارد.

به طور کلی، اتهامات باید بر اساس شواهد قوی و قطعی مورد بررسی قرار گیرند و هیچ احداث نباید بدون این مراجعه به حقایق اتفاق بیافتد. اتهامات بی‌پایه و بی‌اطلاعی تنها باعث ناراحتی و تضاد در جامعه می‌شود و به جای حل مسئله، آن را تشدید می‌کند.

خوشبختانه، جمال با استفاده از جملات عاقبت‌اندیش و مفکوره‌ای که داشت، توانست موضوع را به خوبی روشن کند و به مسئولین گزارش عالی دهد. این اقدام باعث شد که در کمتر از یک ساعت، بدون داشتن اثباتی از جرم، از دفتر پلیس مرخص شده و دوباره به طرف میدان هوایی رفته‌اند.

این حادثه نشان می‌دهد که اعتقاد جمال به قوانین و عدالت بوده و او توانایی داشته که با استدلال منطقی و عقلانی، ادعاهای نادرست را رد کند و به حق خود دست پیدا کند. این نشان می‌دهد که در جامعه، هنوز هم افرادی وجود دارند که به ارزش‌های انصاف و حقوق بشری پایبند هستند و تا زمانی که این ارزش‌ها رعایت شوند، امید به بهبودی و پیشرفت جامعه باقی خواهد ماند.

در نهایت، این تجربه نشان می‌دهد که حقیقت و عدالت در نهایت غلبه خواهند کرد و افرادی که به این ارزش‌ها پایبند هستند، همواره مورد احترام و تقدیر جامعه قرار خواهند گرفت.

ببینید تعدیل اعدام مجید به حبس کاریست خلاف قانون ولی مجید با برنامه‌ریزی دقیق و استفاده از پرداخت رشوه، موفق شده است که از سرنوشت ناگوار اعدام فرار کند. او توانست با این اقدام، جزایش را از اعدام به حبس ابد تخفیف داده و به زندان هنگامه برپا شده است.

این اقدام نشان می‌دهد که مجید، به خوبی از فرصت‌های موجود استفاده کرده و با استفاده از روش‌های غیرقانونی، از موقعیت خود بهترین استفاده را برده است. اما در کنار این موفقیت ناشی از پرداخت رشوه، باید به یاد داشت که این روش‌ها به طور کامل قابل قبول نیستند و اثرات منفی بسیاری بر جامعه و اعتماد به نظام دارند

با این حال، در زندان هنگامه، مجید با محکمیت و تصمیم‌گیری برای اصلاح و پیشرفت، به فرصتی برای تغییر و بهبود خود و شرایط اطرافش نگاه می‌کند. او ممکن است در محیطی سخت و ناامن باشد، اما از این فرصت برای رشد شخصی و ارتقای اخلاق خود بهره می‌برد.

به امید آنکه مجید، با پشتکار و اراده، بتواند از این تجربه برای شکل‌دهی به آینده‌ای بهتر برای خود و جامعه استفاده کند

معلم منان توسط نامه‌ء از خانم محبوبه می‌خواهد محبوبه جان اگر لطفاً بتوانید خود را تغییر دهید و همین انرژی را که برای کشورهای بیگانه مصرف میکنید برای مردم ستمدیده خود مان مصرف نمایید

با احترام و امید به آینده‌ای بهتر،

امیدوارم این نامه شما را در وضعیت خوبی بیابد. من به عنوان یکی از معلمان شما، با افتخار و تمام وجودم توانسته‌ام شاهد رشد و پیشرفت شما در طول روزهای که بامن بودید باشم. امروز با دلی خوشحالی و افتخار، از شما

درخواست می‌کنم که به من این افتخار را بدهید که در این مسیر از شما پشتیبانی کنم.

شنیدن این خبر ناامیدکننده از وضعیت شما در زندان، دلم را به درد آورده است. اما با اطمینان می‌توانم بگویم که شما یک فرد با استعداد، اراده قوی و اخلاقیات بالا هستید. این امکان را دارید که از این موقعیت برای تغییر و بهبود خود و جامعه استفاده کنید.

من تمام توان خود را برای کمک به شما در این مسیر ارزشمند خواهم کرد. اگر شما بتوانید از زندان آزاد شوید، من به شدت به این اعتقاد دارم که ما می‌توانیم به عنوان یک تیم، در کنار هم، برای بهبود جامعه و کمک به دیگران کار کنیم. با من به این توافق برسید که هیچگاه دیگر به عنوان مزدور یا جاسوس در خدمت کشورهای خارجی و یا جناح‌های سیاسی نخواهید بود. بلکه با انگیزه و انرژی مثبت، به کمک به دیگران و ارتقای جامعه‌ی خودمان می‌پردازید.

امیدوارم که به زودی بتوانم این خبر خوب را از آزادی شما دریافت کنم و با هم به سمت آینده‌ای روشن و خوب حرکت کنیم. با ارزیابی بهترین‌ها و امید به زودی دیدار،

{ منان }

وقتی محبوبه این نامه را از معلم منان رئیس بنیاد وشوهر اش دریافت میکند اشک خوشی میریزد و از فرط خوشی بزودترین فرصت به ادارهء تحقیق مینگارد : محترمین من متاسف هستم که از ترس مجازات فزینگی همه اعترافتم دروغ گفته ام ونذیر در مورد من دروغ گفته است این دقیق است که من مادر نذیر نیستم واین نیز دقیق است که من نسبت نیاز به پولی که داشتم برای مدت کوتاه با دستگاه جاسوسی پاکستان کار نمودم حالا من باخود عذاب وجدان میکشم

و نیز تصمیم گرفته ام که اگر مرا یاری رسانید و یک شانس دیگر برای زندگی آزاد بدهید من همه جاها و رازهای دستگاه جهنمی پاکستان در کشور مان پلان کرده اند را برای تان افشاء خواهم کرد محبوبه عین خط را برای معلم منان نیز ارسال میدارد از هردو جناح خط امیدوار کننده ذیل را بدست می‌آورد:

امیدوارم این نامه در وضعیت خوبی به دستتان برسد. با خبر شدن از پشیمانی و اراده برای اصلاح، من امیدوارم که بتوانم به شما کمک کنم تا از این موقعیت خارج شوید.

شما با ابراز پشیمانی و تصمیم به اصلاح، از قدرتی فوق‌العاده برخوردار هستید. من با امتنان پیشنهاد شما را بررسی می‌کنم و در تلاش خواهم بود تا برای آزادی شما اقدام کنم. همچنین، اگر شما تمایل به افشای اطلاعات مربوط به فعالیت‌های جاسوسی پاکستان دارید، من آماده‌ام شما را در این اقدام حمایت کنم

با اراده و انگیزه شما برای خدمت به وطن و مردم، من از این امتیاز بسیار افتخار می‌کنم و اعلام می‌کنم که بنیاد ما آماده است شما را در این مسیر حمایت کند

امیدوارم که به زودی بتوانم خبر خوش آزادی شما را دریافت کنم و با هم به سمت آینده‌ای روشن و ارزشمند حرکت کنیم
با ارزی بهترین‌ها و امید به زودی دیدار،

جمال و حمیده در شهر زیبای امستردام هالند می‌رسند جمال درین کشور تحصیل نموده و فعلاً دکتر جراحی قلب است و در ضمن معلم خوب فلسفه وقتی از ترمینال خارج میشوند جمال که خود روش را در جای پارک نموده است دوباره مورد استفاده قرار داده طرف خانه اش که در بهترین موقعیت امستردام

است میروند درمسیر راه از زیبایی های کشورهالند؛ کلتور و ترحم این مردم جمال برای حمیده جان قصه میکند وباهم یک زندگی عاشقانه راآغاز مینمایند جمال: حمیده جان، آیا می بینی چقدر این شهر زیباست؟ همه چیز در اطرافمان با احساس و شور عاشقانه ای پر است.

حمیده: بله جمال عزیز، واقعاً زیباست. اینجا هوای آزادی و شادی به ما می دهد. این شهر چقدر فرهنگ و هنر پرور است!

جمال: همیشه به این فرهنگ غنی و همچنین به این مردم دوست داشتنی فکر می کردم. اما اینکه اینجا را با تو تجربه کنم، واقعاً بی نظیر است. عشقی که از همه جا پدیدار است و ما را به اوج شادی می برد.

حمیده: بله، واقعاً عشقی که ما را محاصره کرده است. اینجا جایی است که ما می توانیم با همدیگر از لذت های زندگی لذت ببریم و خاطرات زیبایی را ایجاد کنیم.

جمال: حمیده جان، من هرگز فراموش نخواهم کرد این لحظات را که با تو در این شهر فوق العاده تجربه می کنم. تو آن آرزویی هستی که همیشه در دل من بوده ای.

حمیده: جمال عزیز، من همیشه به عشقی که بین ما است ایمان داشته ام. این لحظات با تو برایم بهترین هدیه زندگی است.

جمال: برای من هم همینطور است، حمیده جان. با تو بودن، هر چیزی معنا پیدا می کند و زندگی به یک داستان عاشقانه تبدیل می شود.

حمیده: بله، عشقی که دل ما را همراه با لحظات شادی و امید به آینده ای

روشن می کند. من همیشه به تو و به این عشقمان ایمان دارم، جمال عزیز

اینجا مکانی است که عشق و همدلی همیشه حاکم است، جمال عزیز

موتر شخصی جمال بسیار به سرعت کم نسبت ازدحام در شهر امستردام هالند دیرها به خانه مسکونی جمال که در چند کیلومتری میدان کنار کانالهای زیبا موقعیت داشت رسید و هر دو در خواه زیبای شان داخل شده و دم راحت کشیدند درین اثنا حمیده میخواست چای تیار کند ولی جمال برایش گفت نه عزیزم برای چند روز تا بخیر بلد میشوی مهمان من هستی من در خدمت هستم من برایتان کافی آماده میکنم حمیده از جمال سپاس نموده و جمال کافی را تهیه نموده هر دو نوشیدند و برای یکساعت ترجیع دادند باید استراحت نمایند تا خستگی سفر ده ساعته رفع گردد.

امروز سرخط خبرها در روزنامه های کابل از فرار جبار قاتل از زندان قصه می‌کرد

"فرار جبار قاتل: یک ضربه ایستاده به عدالت و امنیت عمومی"

رویدادی که برای همه‌ی ما تکان دهنده و نگران کننده است، فرار جبار قاتل از زندان با استفاده از چادری خانم پایواز، حاکی از این است که عدالت و امنیت عمومی هنوز به تمامیت خود نرسیده‌اند. این واقعه، چالشی جدی برای سیستم قضایی و نظام امنیتی جامعه ما به حساب می‌آید.

باید به دید جدیدی به این موضوع نگاه کنیم. آیا ما می‌توانیم به تنهایی از جلوی رویارویی با جنایت و تبانی بایستیم؟ آیا نباید سیستم‌های امنیتی و قضایی ما را بازنگری کرده و اصلاحات لازم را اجرا کنیم تا اینگونه واقعه‌ها را جلوگیری کنیم؟

فرار جبار قاتل نباید فقط به عنوان یک حادثه غیرمنتظره دیده شود، بلکه باید به عنوان یک فرصت برای اصلاحات و بهبود سیستم قضایی و امنیتی مورد توجه قرار گیرد. اکنون زمان است که همه‌ی ما به هم دست بدهیم و به دنبال

راهکارهایی برای تقویت عدالت و امنیت در جامعه ما بگردیم. به عنوان یک جامعه، باید از این تجربه برای بهبود و پیشرفت استفاده کنیم. باید به دنبال راهکارهایی برای پیشگیری از اینگونه واقعه‌ها بوده و سیستم‌های امنیتی و قضایی را به گونه‌ای تقویت کنیم که به بهترین نحو ممکن از حفظ عدالت و امنیت عمومی اطمینان حاصل شود.

بعد از یک، یک و نیم ساعت استراحت جمال و حمیده از خواب برخاستند و چای عصرانه با کیک خوشمزه ساخت امستردام نوش جان کردند و جمال چنین سخنرانی داشت:

بی تردید، عشق را که نباشد، زندگی ما مانند کتابی بی صفحه و بی روایت است، که تا زمانی که به عشقی رنگین و جذاب نرسیم، هیچگاه نخواهیم فهمید زیبایی‌های حقیقی زندگی چیست.

بگذار از ابتدا شروع کنم: تصویری از یک پاییز آرام و زیبا. بادی که لطافت آرامش را در هوا پخش می‌کند، برگ‌هایی که به زمین می‌ریزند و صدایی آرام و شفاف که از دور می‌آید. در این پاییز زیبا، دو عاشق، هر یک چون برگی از درخت عشق، به آرامی در کنار یکدیگر قدم می‌زنند.

زن و مرد، هر دو به دنبال همان چیزی هستند: یکدیگر. اما این یافتن همدیگر به آسانی نمی‌گذرد. آن‌ها باید در این راه پراز موانع و چالش‌ها، با اندوه و شادی، با ناراحتی و شگفتی، همراه باشند. اما هیچ موانعی قادر نخواهند بود این دو را از هم جدا کنند. زیرا آن‌ها عاشقانه به یکدیگر پیوسته‌اند، همچون گل و باد، همچون نقشه و قلم.

در این داستان عاشقانه، هیچ چیز جز عشق نمی‌تواند دو جان را به هم متصل کند. این عشق، چون آتشی در دل‌های آن‌ها می‌سوزاند، زنده‌ترین احساسات و

ارزش‌ها را در انسان بیدار می‌کند. و هرگز، هرگز این عشق نمی‌خواهد بمیرد. در پایان، آن دو نگاه می‌کنند به هم، چشمانی که از عشق مملو؛ لبخندی که از شادی می‌خندد. زیرا آن‌ها می‌دانند که در دنیایی پر از تیره‌ترین شب‌ها و زیباترین صبح‌ها، تنها با هم می‌توانند نور را در دل یکدیگر روشن کنند. و حمیده جان زیبا اندام و زیبا اندیش نیز سخنان چند درین رابطه گفت و بهم وعده دادند که گاهی هم از همدیگر جدا نخواهند شد در خلال سخنرانی حمیده جان این حرفها نیز شنیده شد :

در یک روز زیبا و آفتابی، در کنار یک رودخانه آرام و دلنشین، یک زن جوان به نام سارا می‌نشست. او چشمانش را به طبیعت زیبا اطرافش می‌اندازد و با شگفتی به زیبایی‌های اطرافش می‌نگرد. برگ‌های درختان در آغوش باد لرزان، صدای آب رودخانه که به ساحل می‌زند، و آواز پرندگانی که در آسمان پرواز می‌کنند، همه اینها باعث می‌شود تا دل او نیز با آرامش و شادی پر شود. اما در وقتی که سارا به تنهایی خود لذت می‌برد، یک مرد جوان از دور نگاه می‌کند به او. او نگاهش را نمی‌تواند از زیبایی و جذابیت سارا باز کند. این مرد به نام آرمان، از راه دور زندگی سارا را تماشا می‌کند و در دلش احساساتی عمیق برای او می‌پروراند.

آرمان در پی آرزویی می‌افتد که زندگی خود را با سارا به اشتراک بگذارد، اما او می‌داند که باید قلب سارا را به خود جلب کند. بنابراین، او تصمیم می‌گیرد تا روش‌هایی رومانتیک برای جلب توجه سارا به کار بگیرد.

یک روز، آرمان با همتایی از گل‌های زیبا به سارا می‌رسد و آنها را به او هدیه می‌دهد. سارا از این جلبکاری رومانتیک بسیار خوشحال می‌شود و زیبایی گل‌ها و عشق آرمان را به خوبی درک می‌کند.

از آن پس، آرمان و سارا با هم به طبیعت رفتند، با هم در زیر ستارگان قدم می‌زدند، و هرگز از دیدن یکدیگر خسته نمی‌شدند. آنها به هم قول داده بودند که در همه لحظات خوب و بد زندگی با یکدیگر باشند، و این عشق رومانتیک و زیبا، همیشه در دل‌هایشان جاودانه خواهد ماند

و آن سارا منم و آن آرمان من فقط تویی یگانه ء من جمال نازم ترا می‌پرورم
ترا پرستش میکنم.

جمال نیز به اواظهار داشت حمیده جان ناز میدانی من برای بار اول وقتی ترا دیدم چقدر بهت زده شده بودم؟ راستش سرم را از پا گم کرده بودم بدون شک، حمیده جان. آن روزی که اولین بار تو را دیدم، دنیای من دگرگون شد. چشمان آسمانت، که چون دو گوهر نقره‌ای در افق درخشید، دلم را فریب داد. گوشه‌ای از لبخندت، که همچون آفتاب در دلم درخشید، جلوه‌ی بی‌ظیری به زندگی‌ام بخشید.

سرم از حیرت و شگفتی گم شد. برقی از جذابیت تو، مانند طوفانی عشق، در دلم برافروخت. همه چیز به یکباره رنگ و بویی دیگر گرفت. هیاهوی زندگی، در مقابل زیبایی و آرامشی که تو با خودت آوردی، فرو ریخت.

با هر نگاهی به تو، دلم دست به سرقت از زمان می‌زد، می‌خواستم این لحظه‌ی زیبا را برای همیشه در قلبم ثبت کنم. احساس می‌کردم که به سوی تو جریان کشیده می‌شوم، همانند کششی بی‌قابل مقاومتی که ستارگان به یکدیگر دارند.

تو با آن زیبایی نازک و جذابیت، هر ذره‌ی وجودم را به سمت خود جلب کردی. وقتی که چشمانت را دیدم، یک جهان جدید باز شد؛ جهانی پر از آرامش و شور انتظار. احساس می‌کردم که در قلب آرامی دریایی شجاعت و عشق به

آرامی به سوی تو می‌رود.

هرگز فراموش نخواهم کرد آن لحظه‌ی زیبایی که تو را برای نخستین بار دیدم، که جهان من با انگیزه‌ای بی‌اندازه پر شد. و هرگز از دعوتی که به دنیایت دادم بی‌دریغ نخواهم رست. آن نگاهت، چون بادی شیرین و دلنشین، همیشه در خاطره‌ی من خواهد ماند دوستت دارم

فرار جبار قاتل از زندان، حادثه‌ای غم‌انگیز و ناخوشایند است. ولی در حین فرار، سرنوشت وی به شیوه‌ای ناگوار به دام افتاد. با رهایی از زندان، او به دنبال فرار از عدالت بود، اما بدبختی او این بود که در همان لحظات خودآگاهی، در دام یک حادثه ناگوار افتاد

با پلیس به پاخورد و در پی گریز از دستگیری، جبار قاتل در حادثه‌ای مرگبار به دام افتاد. روزگاری که فرار او به یک رویای آزادی تبدیل شده بود، با برخورد با یک حادثه ناگوارتر، به یک کابوس تبدیل شد

پس از این حادثه، پلیس با سرعت به محل حادثه رسید و جبار را دوباره دستگیر کرد. این بار، با یافتن او در مکانی پر از تیراندازی و هرج و مرج، به طور ناگوار، دستگیری وی همراه با اصابت چندین گلوله بود

این حادثه، نشان می‌دهد که در پی فرار از دستگاه قانون، نهایتاً سرنوشت ویژه‌ای ناگوار انتظار می‌رود. از آنجایی که عدالت از دست‌رس بشریت است، هر گونه تلاش برای فرار از آن با موفقیت مواجه نخواهد شد، و نتیجه ممکن است باعث مرگ یا آسیب جدی به جان و امنیت دیگران گردد.

پس از دستگیری دوباره جبار قاتل، او با مواجهه با عواقب قانونی جدی روبرو خواهد شد. این عواقب ممکن است شامل موارد زیر باشند:

۱. مجازات افزایش یافته:

فرار از زندان و تلاش برای اجتناب از دستگیری به تشدید مجازات او منجر خواهد شد. این ممکن است باعث افزایش مدت زمان حبس، تشدید شرایط حبس یا حتی مجازات اعدام در برخی کشورها شود.

۲. اتهامات جدید:

همچنین، اگر جبار قاتل در حین فرار از زندان به جرم‌های دیگری متهم شده باشد، او ممکن است به اتهامات جدیدی مواجه شود که می‌تواند به تشدید مجازات او منجر شود.

۳. عواقب مالی:

جبران خسارت‌هایی که بر اثر فرار و دستگیری او به وجود آمده است ممکن است بر عاتق او تحمیل شود. این شامل هزینه‌های قانونی، خسارت‌های مالی به دولت یا خصوصی‌ها، و هزینه‌های دیگری مانند هزینه‌های دادرسی و وکالت می‌شود.

۴. از دست دادن اعتبار:

رفتار غیرقانونی و فرار از دستگاه قانونی می‌تواند باعث از دست دادن اعتبار و احترام افراد و جامعه نسبت به فرد متهم شود. این ممکن است تاثیر بدی بر روی روابط اجتماعی، شغلی و خانوادگی او داشته باشد.

در کل، فرار و دستگیری دوباره جبار قاتل باعث عواقب جدی و ناخوشایند قانونی، مالی و اجتماعی برای او خواهد شد که ممکن است تاثیر عمیقی بر زندگی او داشته باشد.

درابتدا مسئولین پلیس او را چون زخم برداشته بود با اصابت سه گلوله در پایش درشفاخانهء پلیس در داخل محبس غرض تداوی میبهرند ومدت زیادی در آنجا میمانند.

محبوبه بخاطر رهایی اش از زندان برای معلم منان شوهرش نامهء عاشقانه

مینویسد:

به نام عشق،

عزیزم،

امیدوارم این نامه را در ایامی خوب و پر از امید و شور باز کنی. امروز نیز، در این زندان سرد و تاریک، دلم به خاطر تو می‌سوزد و آتش عشق درونم روشن‌تر از هر زمان دیگری است. هر روز، با هر ثانیه‌ای که از دست می‌دهم، برای آزادی از این دیوارهای سرد و بی‌رحم کوشش می‌کنم، اما چشمان پرنورت، نور و راهنمایی من در این مسیر پریپیچ و خم است

در این گنجینه نامرئی از کلمات، قلبم همراه با تمام احساسات مهربانی و عشقی که به تو دارم، برای تو آواز می‌خواند. هر لحظه‌ای که در اینجا می‌گذرد، بیشتر از پیش به تو فکر می‌کنم و امیدوارم روزی آن روزی باشد که باز هم در کنار تو، در آغوش گرمت باشم.

عشق، تنها چیزی نیست که میان ماست. تو به من معنای وجود و زندگی داده‌ای. تو، آن شعله امید و انگیزه‌ای، که مرا در این تاریکی‌ها به سوی نور و عشق هدایت می‌کند. همین الان، از طرف دلم، تمامی آرزوهایم برای تو و برای ما، به دل شوهر عزیزم، منان، می‌رسانم

من از تو خواهش می‌کنم، از آنجایی که تو معلم دل‌باز و با شکوهی هستی، به تلاش برای آزادی من پرداز. تویی که با قلب پر از عشق و شور، می‌توانی نغمه‌ی آزادی را برایم به گوش این دیوارهای بلند بخوانی. تو می‌توانی با عشق و انگیزه‌ات، راه را برای من باز کنی و ما را با هم دوباره به آغوش هم برگردانی

آرزوی من، زودترین لحظه‌ای است که با تو دوباره در کنار هم باشیم و

عشقمان را با دیگران به اشتراک بگذاریم. با امید و ایمان، منتظر آن لحظه‌ی شیرین هستم که در کنار تو، آزادی و عشق را دوباره تجربه کنیم
عاشقانه‌ تو، محبوبه
سلام عزیز محبوبه،

امیدوارم این نامه در زمانی بهتر و زندگی‌ات را پر از خوشبختی و آزادی کند. من، معلم منان، با دلی پر از تردید و تاسف، به تو می‌نویسم. بی‌تردید، آرزوی آزادی تو در دل من است، اما اتفاقات و شرایطی که برای خودت به وجود آورده‌ای، من را ناتوان می‌کند که به تو کمک کنم.

من می‌دانم که تو نیز می‌خواهی از این زندان‌های یابی و بی‌دنیایی آزاد و پر از امکانات بازگردی. اما متأسفانه، اعمال و اقداماتی که تو انجام داده‌ای، نشان می‌دهد که تو به اصول و ارزش‌های وطن خیانت کرده‌ای.

بنیاد و مبانی ما به افرادی نیازمند است که به وطن و مردمشان وفادار باشند، نه به کسانی که به منافع شخصی خود اولویت می‌دهند. در این مسیر دشوار، ما به افرادی با اراده قوی و انگیزه ویژه‌ای نیاز داریم که به منظور حفظ امنیت و رفاه ملی، با وفاداری و شجاعت پایبند باشند.

بنابراین، من نمی‌توانم به تو کمک کنم. اما امیدوارم این نامه، تو را به فکری عمیق و تفکری متفاوت درباره آینده‌ات و وظایفت بیاندازد. زمانی که تو از اعتبار و عزت خود به وطنت بازنگری کنی، آزادی و رفاهی که به دنبالش هستی، به تو خواهد رسید.

با آرزوی بهترین‌ها برای تو، معلم منان
و از سوی دیگر

جمال برای حمیده اش که تازه عروس است می‌خواهد آهسته؛ آهسته عادت

های خود را برای او برساند او در مورد جبر و اختیار برایش می‌گوید:

با اشتیاقی بی‌نهایت، جمال از هر لحظه ای زمانی که با حمیده، عشق خود، می‌گذرانند، لذت می‌برد. اما در این مسیر از امستردام تا دلهای هم‌دل، او برای حمیده بیشتر از عشق، آموزش‌هایی ارزشمند از فلسفه زندگی می‌گوید. اولین مطلبی که جمال می‌خواهد برای حمیده روشن کند، مفهوم جبر و اختیار است "عزیزم حمیده،" با صدایی که از عمق قلب می‌آمده، جمال به حمیده نزدیک می‌شود. "در زندگی ما، دو مفهوم بسیار مهم و تاثیرگذار وجود دارد: جبر و اختیار. جبر، همان زنجیری است که زندگی برای ما تعیین می‌کند؛ مانند بادی که ما را در جهتی مشخص می‌برد، بدون اینکه ما توانایی انتخاب داشته باشیم. اما اختیار، آن است که ما را به انتخاب ویژه و آزادی از راه‌های مختلف زندگی تشویق می‌کند؛ آن حس آزادی که ما را از دام زنجیرهای جبر به آزادی واقعی می‌رساند"

با چشمانی که پر از آتش و شور عشق است، جمال ادامه می‌دهد: "در دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، همیشه دستخوش تضادات و مواجهاتی هستیم. اما این تضادات، ما را به شناخت عمیق‌تری از خود و جهان می‌رسانند. آنچه مهم است، چگونه ما با این تضادات روبرو می‌شویم و انتخاب‌هایی که در مقابل آنها قرار می‌دهیم"

وقتی جمال این کلمات را به حمیده می‌گوید، در دلشان یک احساس آرامش و امید به آینده‌ای روشن و پر از انتخاب‌های شجاعانه پدیدار می‌شود. این دو عاشق، با همدیگر در این سفر زندگی، به دنبال آزادی و رهایی از زنجیرهای جبر و پرسش‌های اختیار هستند، تا به دستان خود سرنوشت را به دلیل عشق و اراده‌ی خودشان بگیرند.

"جمال عزیزم،" حمیده با نگاهی که از شور و شوق عشق پر است، به زیبایی صدایش می‌گوید، "من آرزویی دارم که تا ابد، هر دم با تو در کنار هم بمانیم؛ تازه‌ترین لحظات زندگی را به اشتراک بگذاریم و با هم، به دنیایی از عشق و آرامش سفر کنیم"

نگاهی که از عمق دلش می‌آید، حرف‌های او را همراهی می‌کند: "من می‌خواهم از تو بیاموزم، هر روز و هر لحظه؛ از تو، از عشقت، از همان زیبایی که به زندگی ام داده‌ای. می‌خواهم در کنار تو، با شور و شوق عشق، همه‌ی رازهای عشق را کشف کنیم و در آغوش هم، در آغوش آرامش عشق، همه‌ی دردهای دنیای اطرافمان را فراموش کنیم"

با لبخندی که از لذت و شادی عشق بر لبانش می‌رقصد، حمیده اضافه می‌کند: "بیا، جمال عزیزم، با هم دست در دست، در این سفر بی‌پایان عشق، همه‌ی رنگ‌های زندگی را در کنار هم تجربه کنیم. بیا، تا به سرزمینی از آرامش و شادی برسیم که هیچ‌کس جز ما دو نفر در آن جا نیست"

در همین لحظه صدای تلفون خانه‌ی جمال بصدا می‌آید جمال وقت گوشی را بلند مینماید صدای معلم منان پدر حمیده را می‌شنود بعد از ادای احترام و احوال‌پرسی گوشی را به حمیده می‌دهد تا همراه پدر مهربان و معیوبش که یکپا دارد حرف بزند آنها نیز باهم صحبت میکنند

از کابل، در سایه‌ی آفتابی که آرامانه بر تپه‌های پوشیده از گل‌های بهاری می‌درخشد، صدای آهنگین معلم منان از آن طرف خط به گوش شان آمد. او که پدر حمیده، معشوقه‌ی عشق جمال، بود، با آرامشی که تنها یک پدر می‌تواند داشته باشد، صحبت می‌کرد.

معلم منان، با لبخندی درونگرا، اخباری را به جمال اطلاع داد که جهان آنان

را به یک تصمیم دشوار می‌کشاند. موضوع جدیدی در آن لحظه به دنیای حمیده جان نفوذ کرد

حمیده، ناگهان یک حس تنفر و ترس در دلش احساس کرد. با وجود آرامشی که معلم منان به او منتقل کرده بود بعداً معلم منان با حمید صحبت کرد. جمال، به طرزی غمگین و دلهره‌آور، با نشانه‌هایی از ترس و تردید، به حال و هوای تلویزیون توجه می‌کند. حمیده، این تغییرات را ملاحظه کرده و با توجه به علاقه‌اش، تصمیم می‌گیرد که راز جمال را کشف کند که چرا و چگونه مشوش شد

با شروع به تحقیقات و گردآوری اطلاعات، حمیده کم‌کم شروع به رمزگشایی از این راز می‌کند. او با گفت‌وگو با دوستان و خانواده‌اش، پازلی از گذشته‌ی تاریک و پر مخاطرات جمال را به دست می‌آورد. این راز شامل رویدادهایی از گذشته‌ی تاریک و پر ماجرای جمال می‌باشد که او تا به امروز از آنها فرار کرده است.

در تالار تیره و ساکت اتاق، حمیده با دقت و علاقه به دنبال پاسخی به رمز جگرخونی جمال می‌گردد. او با همه وسوسه‌ها و ترس‌هایش، تصمیم به کشف حقیقت و رازهای پنهان جمال می‌گیرد. با پرسش‌هایی که در ذهنش می‌پروراند، حمیده به دنبال اطلاعات و نشانه‌هایی است که می‌تواند راز جمال را فاش کند. در این مسیر، حمیده به یک نتیجه غیرمنتظره می‌رسد: پدرش، در مکالمه تلفنی با جمال، رازی از گذشته‌ی جمال فاش کرده است. واقعیتی تلخ که پدرش از رابطه‌ی نامزدی گذشته‌ی جمال بازگو کرده و خواهش از وی کرده است که همان اشتباه را با دخترش نکند

از روی تعجب و شوک، حمیده احساس می‌کند که زمین از زیر پاهایش فرود

آمده است. او در تضاد داخلی خود گرفتار شده و به سرعت به دنبال پاسخ‌هایی است که چگونه این اتفاق افتاده و چرا پدرش این راز را فاش کرده است. اکنون مأموریت حمیده واضح است: او باید به دنبال تاییدیه‌ی این اطلاعات بگردد.

حمیده این راز را که میشوند در تلاش میشود در مورد شخصیت دختر قبلی که در زندگی جمال بوده است آگاه شود از جمال سوالهای گوناگونی میپرسد در نتیجه جمال با درایت و خردی که دارد به حمیده میگوید شما نباید زود؛ زود عصبانی و هیجانانی شوید در زندگی انسانها بسا چیزها واقع میشود درحقیقت زندگی یکنواخت لذت خود را ندارد لذت زندگی در خم و پیچ است.

بلی من قبلا با دختری بنام سهیلا نامزد شدم او دختری زیبا روی بود ولی متاسفانه که چهرهء ظاهری او با چهرهء باطنی اش خیلی متفاوت بود او یک دختر لجوج؛ هوسباز و متلون مزاج بود درهر لحظه رنگ بدل میکرد و مهمتر اینکه مادر او نیز از پدرش جدا شده بود سابقهء خوبی نداشت لهذا او را رها نمودم من مرد بوالهوس نیستم من شما را از سه سال زیر نظر داشتم توسط عمه ام نجیبه جان شما را منحیث عسکر تحقیق تعقیب میکرد و بالاخره من شما را از جان و دل دوست دارم و باشما از علاقمندی خودم نامزد شده ام.

ولی متاسفانه در دل حمیده جان لکهء سیاهی بجا گذاشت دست روزگار چنین کاری را کرد.

با صدایی ناامید و مضطرب، نگینه به جمال در تلفن می‌گوید که یک دختر به نام سهیلا به خانه‌شان آمده و ادعا می‌کند که قبلاً نامزد جمال بوده و از طرف والدینش خواسته است تا او را از جمال جدا کنند. این خبر برای جمال شوک‌آور است و او نمی‌تواند باور کند که چگونه چنین اتفاقی رخ داده باشد

جمال، پس از چند لحظه‌ی سکوت، که همه‌ی فکرهای ناگهانی و ناامیدکننده او را به تصویر می‌کشد، به نگینه می‌گوید که برای حل این موضوع بهتر است او را به خانه بیاورید و از او پرسید چرا ترا رها کرده جمال؟ او قصد دارد این موضوع را با دقت بررسی کند و ببیند آیا این ادعاها واقعیت دارند یا خیر

از آن پس، جمال و حمیده با هم، با شوق و ترس، به دنبال رازهای پنهان و پیچیده‌ی گذشته‌ی سهیلا می‌گردند. آنها باید با دقت و هوشمندی به دنبال حقیقت این ادعاها بگردند و تصمیم بگیرند که چه کاری باید انجام دهند تا این موضوع را حل کنند و زندگی آرام و پایدار خود را حفظ کنند. جمال حمیده را در آغوش مهرش میفشارد و هردو باهم می‌خندند و هر دو با معیت هم در آشپزخانه رفته برای شام نان تهیه میکنند بهترین قابلی از بکی را حمیده جان درست میکنند و هردو نوش جان میکنند و بعداً فلم می‌بینند و هردو در تخت شان باهم به راحت بعد از کمی بوس و کنار می‌خوابند.

در اتاق پر از تنش و هیجان، نگینه و حبیب به همراه معلم منان، با چشمانی پر از پرسش، سهیلا را مورد بازجویی قرار دادند. سهیلا، دختری با آتش و شور در دل، با اشک‌هایی که در چشمانش می‌لرزید، حرف زد.

"خواهر زاده‌ی جبار... قاتل است!" صدایش لرزان بود، انگار که هر کلمه از دردی عمیق بر آن اشاره داشت.

"مامانم... مامانم مرا با جمال نامزد کرد. اما... اما..." نگینه با دقت به حرف‌های سهیلا گوش کرد.

"ولی چی؟" حبیب به سهیلا نزدیک شده بود، دستانش در حالتی از همدردی آماده برای پایین آوردن درد سهیلا بود.

"ولی متاسفانه، متاسفانه مامانم به خواسته‌ی او... نرسید!" سهیلا با اشک‌های

جاری در چشمانش، این جمله را با ناامیدی ادامه داد.

تنها صدایی که اتاق را پر کرد، صدای نفس‌های سنگین و دلخور معلم منان بود. هیچ کس نمی‌توانست این درد را حتی به اندازه‌ی کوچکترین قسمتی از آن، به اشتراک بگذارد

"پس... چه اتفاقی افتاد؟" نگینه با حالتی از عمق فکر، سوال کرد

سهیلا با رنج آلود و دستانی که از هیاهوی درونش آرام بودند، آغاز کرد: همه چیز آن وقت خراب شد واز آنجا آغاز شد که مامایم جبار قاتل والدین نگینه به مادرم وعده داد که حاضر است برایش دوصدهزار افغانی هدیه می‌دهد ولی سهیلا را بنام جمال نامزد بساز و مادرم نیز پذیرفته بیدون مشورت با من این عمل را انجام داده بیدون اینکه با جمال ارتباط بگیرد و با او مشورت نماید به مادر جمال شیرینی مرا داده و به او قول داد که سهیلا یعنی من را به فرزندش جمال تحفه داده است

با اشک‌هایی که به آرامی از چشمانش سرازیر می‌شد، سهیلا ادامه داد: "همه چیز از آنجا شروع شد که جبار... جبار به مامانم وعده داد. او وعده داد که مادرم را به خواسته‌هایش تطمیع کند، فقط و فقط اگر مادرم من را به جمال نامزد کند"

نگینه و حبیب با چشمان به خود زده، این داستان را با شگفتی گوش می‌دادند. آیا ممکن بود؟ آیا جبار، آن مرد غول‌پیکر با اعتماد به نفس بی‌پایان، واقعاً به اندازه‌ای بی‌رحم باشد؟

"مادرم... مادرم باور کرد. او توافق کرد. ولی... ولی متأسفانه، توافق همه چیز را تغییر نداد." سهیلا با ناله‌ای که از درد و دلخوری می‌آمد، این جملات را به پایان رساند.

نگینه با نگاهی پر از تعجب و همدردی به سهیلا نگاه کرد. او نمی‌توانست حتی تصور کند که یک مادر چگونه می‌تواند به این قدر از خواسته‌های غیر منطقی و بی‌رحم پیش برود.

حبیب، با دستانی که به دلسوزی سهیلا را لمس می‌کرد، گفت: "ما باید به مادر جمال برویم. او باید بداند که چه چیزی در حال انجام است" با گرفتن تصمیم تند و جدی، حبیب و نگینه روزنامه‌های اداره شهر را کنار گذاشته و به خانگی مادر جمال رسیدند. درب خانه سنگیناً باز شد و مادر جمال با دیدن آن دو، گیج و شگفت زده شد.

"چه اتفاقی افتاده است؟" مادر جمال با صدایی پر از اضطراب پرسید حبیب، با نبردی درونی، زیرا این بار با یک حقیقت پر رنج و ترس روبرو بود، شروع به توضیح کرد: "ما به دنبال پاسخ‌هایی هستیم، پاسخ‌هایی که شاید سخت باشد برای شما، اما لازم است که بدانید"

نگینه، با قدرتی که از عمق دلش جریان می‌یافت، افزود: "ما از ماجرای قتل والدینمان مطلع هستیم. اطلاعاتی که نشان می‌دهد جمال از آن اطلاع داشته است"

مادر جمال با صورتی پر از وحشت و تعجب، به دوزیر دست نگاه کرد و گفت: "من می‌دانستم. من می‌دانستم که جمال... اما من نتوانستم! او... او به من اخطار داده بود که اگر سهیلا را به فرزندم نگیرم، فراموش نخواهم کرد که فرزندم نیز در خطر است"

اما ما باید اقدام کنیم، باید عدالت برقرار شود. "حبیب با صدایی تصمیم‌آمیز، به مادر جمال گفت"

حبیب، با نگاهی پر از تصمیم و انگیزه، به مادر جمال نزدیک شده و با

صدایی آرام ولی قاطع، گفت: "ما نمی‌توانیم این امر را نادیده بگیریم. عدالت باید برقرار شود و مجرمان به رسمیت شناخته شود. اما ما همچنین به دنبال حفاظت از شما و فرزندتان هستیم"

سکوتی کوتاهی در اتاق پدید آمد، هر کسی در حال تأمل در این صحنه بود. مادر جمال با چشمانی پر از اشک، به حبیب نگاه کرد و با لحنی که از دل درد آمیزش برمی‌آمد، گفت: "لطفاً، برای ما کمک کنید. من... من نمی‌توانم به تنهایی این بار را بر عهده بگیرم"

حبیب با ابرویی که به ابروی مادر جمال خمیده بود، لبخندی از تشویق و امید به او داد و گفت: "شما تنها نیستید. ما همیشه در کنار شما هستیم و تا آخرین نفس، شما را حمایت خواهیم کرد"

با این وعده و امیدی که از حبیب به دست آمد، مادر جمال یک نفس عمیق کشید و با چشمانی پر از امید، به او لبخند زد.

با شنیدن این سخنان، حبیب و نگینه نگاهی به هم نهادند، انگار که پازلی پیچیده و تاریکتر از آنچه که تصور می‌کرده‌اند، جلوی آنان باز شده بود. مادر جمال، با دلخوری و دردی که از چشمانش می‌تابید، این جملات را با اشتیاق و ترس ادامه داد:

"جبار... جبار والدین نگینه را به قتل رسانید و سپس به مسجد پناه برد. اما برای اینکه جمال را در کنترل نگه دارد و از فاش شدن رازش جلوگیری کند، او به من فرمود که دختری به نام سهیلا، خواهر زاده‌ی جبار دختر خودم را برای جمال عقد کنم"

سکوتی که پس از این اظهارات بر اتاق فرا گرفت، دلیلی بود که حبیب و نگینه با دقت و شگفتی به هم نگاه کردند. آیا ممکن بود؟ آیا جبار، آن مردی که

همه به عنوان یک نمونه از قاتلترین افراد به شمار میرفت چنین کار را نیز انجام داده است؟

"ما باید این موضوع را به دستگاه قضایی اطلاع دهیم. عدالت باید برقرار شود." حبیب با انگیزه‌ای تازه و با اعتمادی که از نیروی حق بر می‌آمد و جبار فعلا هم در چنگال قانون محبوس است منتظر سزای اعدام است بلای دیگری برایش خلق کرده است

با اطمینان از گناه جبار در قتل والدین نگینه، او همچنان در زندان به منتظر سزای اعدام بود. اما این بار، یک دوسیه جدید جعل دیگر به نقص جبار ارائه شد، اما این بار اثر بیشتری در جامعه نداشت. بازجویی‌ها و تحقیقات جدید، فقط به تأیید گناه و اثربخشی حکم اعدام او منجر شدند.

این وضعیت، علاوه بر اینکه نشان از اهمیت و تأثیرگذاری نظام قضایی بر عدالت داشت، همچنین به عمق مسئله قاتل جبار برای جامعه اشاره می‌کرد. این موضوع نشان می‌دهد که در برخورد با جرم و جنایت، لازم است که عدالت به شیوه‌های معتبر و مورد تأیید قانونی اجرا شود و دخالت‌های جعلی و اشتباهات غیر قابل قبول هرگز جایی ندارند

همچنین، این وضعیت مسئله‌ای دیگر را نیز برجسته می‌کند، به عنوان مثال، اهمیت دقت و دقت در تحقیقات قضایی و اثبات و اطمینان از حقیقت ظاهری جرم در ابتدای پرونده‌ها

به هر حال، با تأیید گناه جبار و اعلام حکم اعدام، پرونده به نوعی به پایان رسید، اما تأثیرات آن بر جامعه و قضایا مرتبط با آن همچنان موجب بحث و گفتگوی بی‌پایان بود.

حبیب و نگینه برای قناعت قناعت دادن به سهیلا که او دیگر زن جمال نیست

و جمال با حمیده عروسی قانونی نموده است، لازم بودیک برنامه‌ی دقیق و محکم اجرا میشد تا وی این واقعیت را به روشی قابل قبول و قانونی میپذیرفت. ابتدا، باید اثبات کرد که عروسی جمال با حمیده رسمی و قانونی بوده است. برای این منظور، می‌توان از مدارک رسمی مانند شناسنامه‌ها، عقدنامه و سند ازدواج استفاده کرد که نشان دهنده این امر بود همه را به سهیلا نشان دادند. سپس، به سهیلا توضیح داده شد که این ازدواج به منزله اتمام رابطه جمال با وی است و او دیگر قانوناً زن جمال نیست. برای این کار، می‌توانی از حقوقی که ازدواج در اسلام بر روی رابطه‌های پیشین اعمال می‌کند، و همچنین مصادیق و مثال‌های مشابهی از حالات مشابه در قانون مدنی استفاده کنید.

در پایان، به سهیلا توضیح داده شد که او حالا آزاد است و می‌تواند از این فرصت برای شروع یک زندگی جدید و بهتر استفاده کند. به او اطمینان داده شد که این اتفاق، یک فرصت برای شروع دوباره و پیدا کردن خوشبختی است.

با این روش‌ها و توضیحات دقیق، سهیلا به آرامی قناعت نمود که وضعیت وی تغییر کرده است و دیگر نباید به گذشته فکر کند. این اقدام همچنین به بسته شدن دوسیه سهیلا و جبار کمک کرد، زیرا سهیلا دیگر به دنبال ادامه این رابطه نخواهد بود ولی حد اقل جمال باید منعیث یک هدیه؛ تحفه یا خیرات به من مبلغ چندی بدهد.

شاید سهیلا بعد از شنیدن این اطلاعات، اولاً با شوک و تعجب مواجه می‌شود. احساسات مختلفی از غم، ناراحتی، و حتی غرور و خوشحالی درونش متوازن می‌چرخد. ابتدا ممکن است به اینکه چگونه ممکن است جمال با کس دیگری ازدواج کند، شگفت‌زده شود. اما در زمانی کوتاه، با فکر به وضعیت پیشین و احساسات درونی‌اش، شروع به قبول این واقعیت می‌کند.

سهیلا ابتدا ممکن است با انکار و مخفی کردن واقعیت روبرو شود، اما با گذشت زمان و آرامش بخشیدن به فکرش، این واقعیت را قبول می‌کند. اما با قبول این موضوع، او ممکن است دچار احساسات مختلفی شود، از جمله خرابی، غم، افسردگی، و احتمالاً حتی خشم و عصبانیت.

با این وضع، سهیلا نیاز به پذیرش وضعیت و تصمیم‌گیری درباره آینده‌اش دارد. او ممکن است تصمیم بگیرد که این واقعیت را فراموش کند و به سمت یک زندگی جدید برود، یا احساساتش را با دیگران به اشتراک بگذارد و کمک بگیرد تا با این موقعیت کنار بیاید.

همه موضوعات را حبیب و نگینه یکایک دوسیه ساخته و برای حمیده و جمال فرستادند جمال و حمیده از خواندن این قضایا که بخیر تمام شده خیلی راضی شده و مبلغ ۲۰۰۰ دالر به بنام کمک برای سهیلا فرستادند و حمیده و جمال زندگی عاشقانه‌شانرا دوباره جشن گرفتند.

منان، که در برابر مسئولین قضایی به شدت درگیر و دچار استرس بود، تصمیم می‌گیرد که به حبیب و نگینه، دوستان و همکارانی که او را تاکنون حمایت کرده‌اند، مشورت کند.

او تصمیم می‌گیرد که خط محبوه را به حبیب و نگینه نشان دهد، از آن‌ها برای اطلاعات بیشتر و راهنمایی استفاده کند. این راه، علاوه بر این که به او اجازه می‌دهد تا نظرات و دیدگاه‌های دیگران را دریافت کند، احساس تنهایی و فشار روحی او را کاهش می‌دهد.

منان با یک سر راه مهم‌ترین اطلاعات موجود در اختیارش، یعنی خط محبوه، به حبیب و نگینه مراجعه می‌کند. او آن‌ها را به آرامی به محلی مناسبی برای گفتگو دعوت می‌کند.

در یک جلسه خصوصی، منان به آن‌ها تمام جزئیات و اطلاعاتی را که تا به این لحظه به دست آورده است، توضیح می‌دهد. او از حبیب و نگینه مشورت می‌خواهد که چگونه از این اطلاعات استفاده کند و به چه راهی برای پایان دادن به این داستان متلاشی شده، بروند.

سپس حبیب و نگینه با دقت به توضیحات منان گوش می‌دهند و با هم به دیدگاه‌های جدیدی در مورد راه حل‌های مختلف برای حل این پیچیدگی‌ها می‌رسند.

این گفتگو و مشورت، به منان اعتماد بیشتری به دوستان و همکارانش می‌دهد و او را به یک پایان قاطع‌تر و موثرتر برای داستان هدایت می‌کند

درین قسمت منان در دفتر بنیاد نشسته است که تعداد چند نفر ملا درین دفتر اعتراض کنان آمده و گفتند درین بنیاد شما می‌خواهید عقائد کفری را تعمیم بخشید این جنایت بزرگ است در یک کشور اسلامی تعمیم بخشیدن کفر مجازات مرگ دارد

"در یک روز پرتلاطم، چند مرد با چهره‌های تکان دهنده به دفتر بنیاد خیریه معلم منان حمله کردند. آنها اعلام کردند که شنیده‌اند در این مکان عقائد کفری به تدریس می‌رسد. اعتراضات آنها با وحشت و هیجان پر شده بود و طعنه آمیز بود که تعمیم کفری در این کشور بازمانده از سزای مرگ است"

"معلم منان با چشمانی پر از ایمان و صداقت، به ملا عمر و ملاجعفر گفت: «دوستان عزیز، اینجا هدف ما از خدمت به ستم‌دیدگان است، نه ترویج عقاید کفری. ما به دلیل اعتقادمان به اهمیت کمک به هموطنانمان در معرض ستم، فعالیت می‌کنیم. عقاید ما برای ما مهم است، اما ما برای اجرای آنها بر روی دیگران فشار نمی‌آوریم.

اما ملا عمر با صدایی تند و تحکم‌آمیز پاسخ داد: «این توضیحات شما قابل قبول نیست. هر چه دلیل شما باشد، این بنیاد باید بسته شود. هر گونه فعالیتی که منجر به ترویج عقاید نامناسب یا مخالف با اصول مذهبی مردم شود، متأسفانه مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت»

معلم منان با اندوهی عمیق در دلش ادامه داد: «امیدوارم بتوانیم به توافقی رسیده و بدون آسیب رساندن به هیچکس، به اهداف خیریه‌مان ادامه دهیم. این بنیاد برای بسیاری از نیازمندان ما زنده‌نگه داشته شده است»

معلم منان با چشمانی که نشانه صمیمیت و صداقت بود، پاسخ داد: «دوستان گرامی، من به شخصه از اینکه این اظهارنظرهای اشتباه به دیدگاه شما رسیده، ناراحت هستم. ما در بنیاد خیریه مولانا هیچ تلاشی برای ترویج عقاید کفری نداریم. هدف ما از این فعالیت‌ها، خدمت به ستم‌دیدگان و کمک به نیازمندان در جامعه است»

به تناسب، ملا عمر با صدایی که از تصمیم‌گیری محکم و بی‌انصافی می‌گوید، پاسخ داد: «من این توضیحات را قبول نمی‌کنم. عواقب اینگونه فعالیت‌ها چیزی نیست که بتوان آن را به راحتی گذشت. بنیاد خیریه شما باید بسته شود و هر گونه فعالیتی که موجب ترویج عقاید نامطلوب می‌شود، باید متوقف شود.»

با این وجود، معلم منان با ابرویی که نشانه حزن و ناراحتی بود، ادامه داد: «امیدوارم بتوانیم به راهی برسیم که به همه بدون تضییع، امکان ادامه فعالیت‌های خیریه‌مان را بدهد. بنیاد خیریه منان برای بسیاری از افراد ضروری بوده است و بستن آن موجب رنج و رسوایی خواهد شد.»

در جریان گفت‌وگو بین منان و ملا عمر حبیب و حمیده از راه می‌رسند

ملاجعفر بادیدن حمیده از منان میپرسند این زن اینجا چه میکنند در بین مردها این خود خلاف شریعت است زن باید در خان بنشیند

ملاجعفر با صدایی پر از اعتراض و انتقاد، به حمیده می‌گوید: "حمیده خانم، شما در اینجا چه کار می‌کنید؟ در بین مردان حضور داشتن خلاف با اصول شریعت است. زنان باید در خانه بمانند"

حمیده، با صدایی آرام و اما با قاطعیت، پاسخ می‌دهد: "با عرض احترام، مولانا، من در اینجا به عنوان معاون معلم منان حضور دارم و در انجام وظایفم در بنیاد خیریه او کمک می‌کنم"

ملاجعفر با ادایی که به روشن‌نمایی اعتقاداتش اشاره دارد، ادامه می‌دهد: "اما حضور شما در این مکان موجب تنفر خداوند می‌شود. زنان باید در حالت پوشیده‌تر و محتشمانه‌تری عمل کنند"

حمیده، با انرژی و اعتماد به نفس، به ملاجعفر پاسخ می‌دهد: "متوجه هستم، اما اجازه بدهید برای خدمت به نیازمندان اینجا بمانم. کاری که انجام می‌دهیم، هدفمان خدمت به انسان‌هاست، نه جنسیت‌بندی"

ما درین نظریه که باید ثابت سازیم ماهم انسانیم بدون در نظرداشت جنسیت ملاصاحب تفاوت بین انسانها قائل شدن خود گناه نیست؟ ملاجعفر بیشتر از پیش خشمگینانه جواب میدهد

"انسانیت بدون در نظر گرفتن جنسیت؟ این چه بیانیه‌ای است؟ این تبلیغات غیر قابل قبولی است! اختلاط بین زن و مرد نافرمانی از اصول دینی است. جدایی بین جنسیت‌ها از اعظمت‌های اسلام است و هرگونه تلاش برای آنرا مبادله کند، خودش مجرم است"

این پاسخ، علاوه بر نشان دادن خشم ملاجعفر، به دیدگاه و اعتقادات او نیز

اشاره می‌کند

حمیده، با یک نگاه پر از اعتقاد به حقوق زنان، به زمینه مداخله می‌کند: "در این دنیای پر از تضادها و مشکلات، من به عنوان یک زن، با اعتقاد عمیقی به حقوق بشر و انسانیت، برای اثبات حق برابری زنان و مردان می‌جنگم. زنان از قدیم‌الایام با محدودیت‌ها و تبعیض‌های مختلف مواجه شده‌اند، اما حالا زمان آن رسیده که ما این دیدگاه‌های قدیمی را متلاشی کنیم.

من با افتخار می‌گویم که پیشتر از هر چیز دیگری، ما انسانیم. ما دارای حقوق اساسی و انسانی هستیم که باید به ما احترام گذاشته شود. همه ما برابری و عدالت را به عنوان انسان‌ها می‌خواهیم، بدون تبعیض و تفاوت در جنسیت. از طرفی، معتقدم که همکاری و همبستگی میان زنان و مردان می‌تواند به پیشرفت و توسعه جامعه کمک کند. تنها زمانی که همه اعضای جامعه، به عنوان یک تیم متحد، به اهداف مشترک می‌پردازند، می‌توانیم به تغییرات اساسی و اجتماعی دست یابیم"

بینید این دیدگاه حمیده نه تنها برای حقوق زنان و برابری جنسیتی ایستا می‌کند، بلکه به اهمیت همکاری و همبستگی بین زنان و مردان نیز اشاره می‌کند. ملاجعفر، با صدایی پر از خشم و انتقاد، به منان می‌گوید: "این زن در اینجا چه وظیفه‌ای دارد و چرا؟ شما اجازه کار زنان را دارید؟ آیا از مقامات دولتی طالبان اجازه‌نامه دارید؟"

این سوال‌ها را ملاجعفر، به صورت قاطع و با ابراز نگرانی از نقض اصول دینی و مسائل اجتماعی، بیان می‌کند. او به شدت مخالف حضور زنان در فضاهای عمومی و بخصوص در محیط کار است و این انتقادات خود را با رویکرد مذهبی و اعتقادات اجتماعی ارائه می‌دهد.

در اینجا حبیب می‌خواهد حرفهای داشته باشد او به همه سلام میکند و میگوید بلی شما راست می‌گوئید ما باید زنان را در خانه قید سازیم ولی چرا آیا اینها از قطار انسانها خارج شده اند؟ این خانم من است یکجا بامن کار میکند و کارشان تمرینات بافندگی و تمرین سپورتهای رزمی برای دختران جوان است من در جای از ارشادات اسلامی نخوانده ام که زنان حق کار و پیکار ندارند اگر زن درس نخواند و تحصیل نکند وقت زائمان زن شما را کی ها ولادت بدهند؟ مردها؟ ملا جعفر عصبانی تر شده سر و صدا بلند میکند

حبیب، با یک نگاه منطقی و دینی به موضوع، به ملا جعفر پاسخ می‌دهد: "من در جایی از ارشادات اسلامی نخوانده‌ام که زنان حق کار و پیکار ندارند. از آنجایی که در اسلام، تأکید زیادی بر اهمیت تحصیل و تربیت داده می‌شود، زنان نیز مسئولیت‌های خود را دارند. اگر زن درس نخوانده و تحصیل نکند، این معمولاً به عوامل اجتماعی و اقتصادی برمی‌گردد و هیچ ربطی به حق کار و پیکار زنان ندارد. به علاوه، زنان نه تنها در تربیت و پرورش فرزندان مسئولیت دارند، بلکه در اقتصاد نیز نقش مهمی دارند. از طرفی، زایمان نیز یک فرآیند طبیعی است که نیازمند حضور و همکاری زن و مرد است، و هیچ تضادی با حق کار زنان ندارد اگر زن خود را یک مرد زائمان دهد خوب است و یا یک زن؟ بحث در مورد تفاوت‌ها و تبعیض‌هایی که بین مردان و زنان وجود دارد، یکی از موضوعاتی است که به طور گسترده مورد بحث قرار می‌گیرد. در حقیقت، زن و مرد از نظر خلقت به همان میزان ارزشمند و با ارزش هستند و هیچ تفاوت اساسی بین آنها وجود ندارد.

اما، در عمل، تاریخچه‌ای از تبعیض و نابرابری بین زنان و مردان وجود دارد که بر پایه جنسیت انسان‌ها را به دو دسته مختلف تقسیم کرده است. این

تبعیضات در زمینه‌های مختلفی از زندگی اجتماعی و اقتصادی، از جمله تحصیلات، شغل، حقوق، و حتی حق رأی، مشاهده می‌شود.

با این وجود، بسیاری از جوامع و فعالین اجتماعی به پایان دادن به این تبعیضات و ترویج برابری جنسیتی متعهد هستند. آن‌ها به دنبال ایجاد یک جامعه‌ای هستند که افراد برابری ارزش و فرصت‌ها را برای توسعه و رشد فردی و اجتماعی دارند، بدون توجه به جنسیت و جنسیت خود.

به همین دلیل، آگاهی، آموزش و مبارزه برای حقوق زنان و برابری جنسیتی از اهمیت فراوانی برخوردار است. این تلاش‌ها می‌تواند به کاهش تبعیضات و بهبود وضعیت اجتماعی و اقتصادی زنان و همچنین تحقق یک جامعه برابر و عادلانه کمک کند بیاد داشته باشید شما وارثین منبر پیامبر اسلام هستید اگر فرق بین زن و مرد قائل بود شما هم می‌توانید ما را از حق تعلیم و تحصیل و حق کار منع کنید در غیر آن اسلام‌های وارداتی را من هیچگاه نمی‌پذیرم.

مولوی جعفر و مولوی عمر هر دو به شدت غصه شدند و هردو می‌خواستند بالای حمیده حمله‌ء فزیک‌تری نمایند ولی حبیب شوهر حمیده به بسیار شجاعانه و عالمانه برای آن هر دو گفت لطفاً خوی تان را بخورید شما را کی این حق را داده است که بالای زن بیگانه دست بالا کنید همین است اسلام شما؟ نهوع آور است این پاسخ حبیب، با توجه به اصول دینی و انسانی، به ملا جعفر و ملا عمر اعتراض می‌کند و از آنجا که بر اساس اصول اسلام، زنان حق کار و پیکار دارند، به نقض دیدگاه ملا جعفر اشاره می‌کند

جر و بحث دیرها دوام کرد ولی بالاخره ملاها رفتند ولی گفتند تا زمانیکه این بنیاد را بسته نکنند آرام نخواهند نشست درین موقع معلم منان برای شان گفت چرا دشمنی با کشور و وطن تان دارید شما را دستگاه جاسوسی پاکستان

وظیفه داده است تا کاروان تمدن جهانی را هیچگاه افغانها نتوانند تعقیب نمایند مگر این ارمان را بگور خواهید برد و درضمن شماها کی ها هستید ما از دولت برسر اقتدار افغانستان اجازه نامه داریم ملاها گفتند دولت شما نیز نزد ما کافر اند مادرصد از بین بردن دولت تان هستیم مطمئن باشید بزودی دولت تان را نیز از بین میبریم.

حمیده گفت: درست است شاید دولت ها تغییر کنند شما قدرت خواهید داشت ولی هیچگاه صلاحیت نخواهید داشت.

حبیب برایشان گفت اینها فرق بین قدرت و صلاحیت را نمیدانند باش من برای شان تشریح کنم.

منظور ما این است که درست است شاید توسط تفنگ قدرت را به دست داشته باشید ولی صلاحیت یعنی "قانون" نخواهید داشت لهذا ما در برابر قدرتهای بی صلاحیت تا اخیر عمر مبارزه میکنیم. ملاها سروصدا نموده محل را ترک گفتند

موضوع جدید اینکه: فردا در سرخط اخبار و روزنامه ها آمده بود که سهیلا نام در اثر تصادم موتر بهلاکت رسیده ولی قاتل از محل حادثه فرار نموده است مگر خوشبختانه کمره های امنیتی هویت دریور را بطور واضح گرفته است

موضوع واقعیت فاجعه بار این است که سهیلا به دلیل اصابت توسط موتر جان خود را از دست داده است. همچنین، وجود تصاویری از حادثه که توسط کمره های امنیتی ضبط شده اند، می تواند اسناد مهمی باشد که برای شناسایی قاتل و دیگر عوامل مرتبط با این واقعه استفاده شود. این تصاویر می توانند به عنوان شواهد حیاتی در رسیدگی به پرونده قتل سهیلا مورد استفاده قرار گیرند و به کارآگاهان و محققان کمک کنند تا مسئولین این جرم را شناسایی و دستگیر

کنند

این شرایط فاجعه‌بار نشان می‌دهند که مرتکبین جرم به طریقی بسیار بدنهادی و سنگین عمل کرده‌اند. اقرار مجرم مبنی بر اینکه جبار قاتل او را با پرداخت مبلغ صد هزار افغانی از زندان وعده داده و مجبور کرده است، تاسهیلا نامهء مذکور را بقتل رساند من هم اینکار را کردم. این خود نشان از وقوع یک توطئه و جرم سازمان یافته دارد

این حادثه نشان می‌دهد که مبارزه با جرم و جنایت نیازمند اقدامات گسترده‌تر و همکاری بین نهادهای قضایی و اجتماعی است. علاوه بر این، باید از سوی قوانین و مقامات قضایی، اینگونه موارد را جدی گرفته و مجازات‌های سنگینی برای مجرمان و افراد متلاطم در این جرم‌ها اعمال کرد. این اقدامات می‌توانند به جلوگیری از وقوع جرم‌های مشابه و افزایش امنیت جامعه کمک کنند.

در جواب یکی از سوالها مجرم که نورالدین نام دارد اعتراف نموده است که مدتی با جبار یکجا محبوس بوده و جبار برایش صد هزار افغانی داده است تا این قتل را انجام دهد ولی متاسفانه که در کمره های امنیتی افشا شده ام ورنه منظور جبار قاتل این بود که باید حبیب و حمیده را بنام قاتلین سهیلا معرفی میداشتم و من خودم شهادت ناحق میدادم.

در جواب سوال دیگر گفتم: حالا از مقامات دولتی تقاضا دارم تا مرا مورد عفو قرار دهند من از گناه انجام داده ام پشیمانم.

نورالدین مذکور بجرم قتل عمد نظر به فیصلهء محاکم بمدت ۲۰ سال قید بامشقت محبوس میگردد و با جبار قاتل دوباره یکجا میشود.

در سروده‌هایی از درد و عشق، در آغوش حبیب و نگینه، جمعی از اهالی عشق، به آوازی زیبا و شورانگیز، در محفلی پر از رنگ و بو، همچون پروانه‌هایی

بر بال آتشین عشق می‌پریدند. اما در این محفل شاد و خوشحال، ظلم و ظلامت نیز جای خود را داشت.

فردی از این جمع، نه به دلیل عشق و علاقه، بلکه به دلیل حسادت و حقارت، نظر به هدایت جبار قاتل حبیب را داشت. آهسته و مرموز، مرگ زهر آگین نصیب کند زهر را در گلاسی از کولا پیوسته و در آن زهر بی‌رحمی را می‌پیچاند. آن زمانی که زهر به لبان حبیب رسید، همه حاضران در آن محفل از شگفتی و تعجب لبریز شدند. اما زمان برای عشق و شادی متوقف نمی‌شود

ناگهان، نیایش‌های زخم‌خورده حقیقت، فریاد زدند. فریادی که زنگاری از نفاق و حقارت را برای همگان پدید آورد. آن فرد، نابینا از پیچیدگی‌های دل خود، با زخمی درونی که نمی‌توانست به دیگران نشان دهد، به شفاخانه انتقال شد. آنجا که علاوه بر درمان جسم، روحش نیز به دنبال دوايي بود که در دنیایی پر از ستم و ظلم، ممکن بود شفا دهد.

این واقعه، نقطه‌ای تلخ و تراژیک در داستانی پر از عشق و جنگ درونی بود، جنگی که بین نور و تاریکی، عدالت و ظلم، در دل‌های انسان‌ها می‌گرفت جایگاهش را. ولی خوشبختانه بعد از اینکه معده حبیب قهرمان را می‌شویند او حالت بهبود پیدا میکند ولی طبق هدایت دکتوران مؤظف در شفاخانه شب را میمانند به فردای آن از شفاخانه رخصت شده و به دفتر کاری یکجا با نگینه جان میروند تا برای کارمندان گذارش دهند. حبیب و نگینه موضوع امامان مساجد و زهر نوشاندن حبیب را برای جمال گذارش داده بودند و جمال در جواب. برای امامان مساجد چنین نوشته است

"با احترام و ادب، این نامه را به احترام‌گذاران و مسئولین محترم مساجد ارسال می‌نمایم. امیدوارم که این پیام از محبت و احترام به همگان را منعکس کند

در عالم خلقت، زیبایی و غنای انسان‌ها نه به دلیل جنسیت یا نژاد، بلکه به دلیل ذات و خصوصیات فردی آنهاست. هر فرد، با تمامیت خود و ویژگی هایش، نقشی بی‌بدیل و بی‌نظیر در رنگین‌کمان جامعه دارد

از نظر خردگرایی و استعدادهای ذهنی، هیچ تفاوتی بین مرد و زن وجود ندارد. هر دو جنس، با اختلافات طبیعی و شخصیتی خود، می‌توانند در توسعه و پیشرفت جامعه به نقشی فعال و مؤثر دست یابند. این امر، بایستی در همه زمینه‌های زندگی، از جمله در محیط مذهبی و مساجد، به عنوان یک اصل اساسی مورد توجه و احترام قرار گیرد

با توجه به این حقیقت، از همه دعوت می‌کنم که در پذیرش و ترویج فرهنگ ترکیبی و شامل‌گرایی، هرگونه تبعیض و نادیده گرفتن استعدادهای توانایی‌های هیچ فردی را از دیدگاه‌های جنسیتی و اجتماعی مورد رد و نقد قرار دهیم. امیدوارم که با همت و تلاش مشترک، به سوی یک جامعه عادلانه و شایسته برای همه افراد پیش رویم. و این را نیز خوب میدانم که نشان دادن زهر به کارمند درجه اول بنیاد یعنی حبیب کارهمین ملاهای پاکستانی بوده است.

با احترام، جمال

در ارتباط قتل سهیلا مطلع شدم لطفا این مطلب را نیز در یکی از روزنامه ها چاپ نمایید

"این اعمال ناجوانمردانه و کار بزدلانه، نشان از ضعف و ناتوانی ذاتی آنان است که در آستانه‌های معبد ایمان و آرامش می‌آیند تا پناه‌گاه و آرامش را پیدا کنند. این اعتداء نه تنها نسبت به جان یک فرد بی‌گناه، بلکه نیز به حرمت و امنیت جایگاه مقدس مسجد تجاوز می‌کند.

چنین اقدامات بی‌رحمانه، نشانه‌ی تیرگی روحی و ناپایداری اجتماعی است که می‌تواند پایه و اساس اعتماد عمومی به نظام قانونی و انسانیت را لرزانده و زیر سوال بردارد. این تعدی‌ها نه تنها جان بی‌گناهان را به خطر می‌اندازند، بلکه پیامی از عدم احترام به اصول انسانی و اخلاقی نیز هستند.

در آستانه‌ی این فاجعه، باید بر آن بیافرینیم که جامعه‌ی ما از این‌گونه اعمال بی‌رحمانه و حماقت آسیب‌زای دوری کامل نماید. از مسئولان و نهادهای قضایی و امنیتی خواسته می‌شود تا با حساسیت و شفافیت کامل، این پرونده را پیگیری و مجازات قاطعی را برای مرتکبان این جنایت اعمال نمایند.

به یاد شهیده‌ی گرامی، سهیلا، که به دنبال آرامش و آسایش به دل مسجد می‌آمد و در پیشگاه الهی شهادت پذیرفت. امیدواریم روح او در بهشت آرامش و امنیت بیابد.

امیدواریم این انتقال بتواند به درک و آگاهی عمومی درباره‌ی مسائل اجتماعی و حقوق بشر کمک کند.

جمال

معلم منان حبیب ونگینه این هردو خط را برای همه اعضای بنیاد خیریه قرائت میکنند و به همه اطمینان میدهند که هیچ نیروی نمیتواند درمقابل نیروی مردمی بیايستند و همه اعضای بنیاد خوش میشوند

در این دنیای بی‌درجه و بی‌طبقات، حمیده عزیز و من، جمال، یک زندگی رومانتیکی دوست داریم که پر از عشق و احترام باشد. در این دنیا، ما شاهد هستیم که انسان‌ها یکدیگر را به احترام می‌پذیرند و شان و مقام هر فرد برای آنان اهمیت دارد

خلاف گفته‌های بعضی امامان مساجد که ممکن است بیشتر توجه خود را به فراهم آوردن فضای مسجد برای اداء نماز قائل باشند، ما معتقدیم که عشق و احترام به همدیگر، اصول بنیادینی هستند که باید در هر جایی از زندگی مان، از جمله در مساجد، به آن‌ها عمل شود

هر روز، همانند پنج وقت نمازی که مومنان به مساجد می‌آیند، ما نیز به دلایل مختلف به دنیایمان باز می‌گردیم و با احترام و عشق، در کنار هم قدم می‌زنیم. هر لحظه‌ای که با هم سپری می‌کنیم، مثل یک اعتکاف در مسجد است، جایی که عشق و روحانیت در هم تنیده می‌شود و ما با هم برای رسیدن به عشق و آرامش ابدی کنار هم تلاش می‌کنیم

این دنیا، با احترام و عشقی که ما به هم داریم، یک بهشت خصوصی برای ماست، جایی که هر روز با آغوشی گرم و قلبی پر از عشق به دنیایمان خوش آمده‌ایم

با عشق، جمال

این خط جمال را نگینه در ویتیرین بنیاد برای مدتها گذاشت تا همه بخوانند باخواندن این خط همه همکاران با روحیه جدید مجهز شدند و در مقابل هر نوع مظالم اجتماعی از خود و مردم بیدفاع و ستم‌دیده دفاع نمودند درین بنیاد علاوه از دستگاه بافت بلوزها، جورابهای وطنی و کلاه هنر رزمی سپورتهای جیدو کاراته نیز وجود داشت این بنیاد آهسته؛ آهسته به یک مکتب فلسفه و خرد گرایی تبدیل شده بود. جبار که در اظهارات اخیرش دوسیه جدید باز کرده بود و مولوی؛ سید برهان؛ نبی الله و جان‌دل را همکاران قتل دونفر یعنی والدین نگینه و هشت نفر دیگر معرفی نموده بود مولوی برهان اعتراف نموده بود که بلی دقیقا

من از طرف دستگاه جاوسی پاکستان درینجا وظیفهء ترور و سربریدن انسانهای فاقد عقاید اسلامی را دارم و نبی الله نیز گفته بود که من هم معاش میگیرم از دستگاه استخبارات و همکار مولوی صاحب هستم و تا فعلا در همین هشت قتل دست داشته ام. و جاندل نیز همکار سلاح بردار و یا به اصطلاح بادیگارد مولوی برهان الدین وظیفه اجرا نموده که در نتیجه محکمه فیصله نموده است که مولوی برهان؛ نبی الله جمع جبار قاتل به اشد مجازات یعنی اعدام محکوم اند و جاندل بمدت بیست سال قید بامشقت محبوس است و امروز تنها روزی است که اعدام جبار قاتل از سوی محاکم عدلی صورت میگیرد.

امروز همه همکاران بنیاد در چوکی که میخواستند جبار قاتل را اعدام نمایند حضور یافتند درین چوک بصدها نفر گردهم آمده بودند و انتظار میکشیدند تا وقت موعود برسد و جبار قاتل را بر سر دار بینند درین میان نگینه و معلم منان که زخم خورده تیغ جفای جبار بودند لحظه شماری میکردند همگان از نگینه میپرسیدند همین نفر والدین ات را شهید ساخته بود؟. عین سوال را از معلم منان که برادر و خانم برادرش یعنی والدین نگینه را همین رزیل به شهادت رسانیده بود میپرسیدند و هر دو کاکا و برادر زاده با لبان پر از تبسم جواب میدادند بلی همین بود.

لحظهء موعود فرا رسید جبار قاتل را در نزدیک پایهء دار آوردند بعد از ادای دورکعت نماز برایش وقت دادند که اگر گفتنی داشته باشد او گفت هیچ گفتنی ندارم فقط از نگینه و معلم منان معذرت میخواهم و از خداگیلایه دارم که من از دین او دفاع کردم و اینهم پاداش دفاع از دین او فقط همینقدر گفت و روی جبار را با تیکه سیاه پوشیدند و او را در در دار بلند کردند داکتر هر لحظه فشار و حرکات قلب او را چک میکرد بعد ازگذشت ۲۰ دقیقه جبار قاتل جان داده بود و دیگر

نامش در صفحهء تاریخ بنام قاتل باقیماند و خودش پی سرنوشت.

خیلی مردم تبصره های رنگارنگ میکردند

"روزهای تاریکی برای جنایتکاران فرا رسیده بود، جبار، آن کسی که در تاریکی های شبانه ای مخوف، دل های مظلومان را به وحشت می افکند و با هر قدرتی که دارد، بر زمین ویرانی می کند. اما در دل همه این هرج و مرج، چیزی وجود دارد، چیزی که نه بحران ها می توانند از آن جلوه گر شوند و نه ترس ها می تواند آن را فراموش کنند.

تبصره های رنگارنگ مردم، چون پرنده هایی آشفته در آسمان تاریک، به هر سو می پرداختند. یک بخش از مردم، با عبارات خوشحالی و تحسین، اعلام می کردند که کارهای جبار خوب بوده است، در حالی که بخش دیگر از جامعه، با نفرت و ناامیدی، آن را نقض و اشتباه می دانستند.

اما در بین این تضادها، یک موضوع داغ و بحث برانگیز بود که همه را به خود جلب می کرد. موضوعی که چندان دور از نظرات مختلف نبود. آن موضوع، انکار جبار از مهربانی و لطف خدا بود.

و تعداد دیگر هم درین فکر بودند که مولوی برهان الدین؛ نبی الله و جاندل را نیز این خبیث درگیر دولت داده آنها خو مهمترین مجاهدین هستند و شاید قرار شنیده گی مولوی برهان و نبی الله نیز اعدام شود. صیف الله نیز گفت بلی من مطلق خبر دارم که مولوی نبی الله اعدام و جاندل ۲۰ سال قید میشوند

بله، شاید جبار، با تمام وجودش به ترس و وحشت پرداخته باشد، اما چگونه می توان انکار کرد که حتی در گناهانش همچنان نوری از مهربانی و لطف الهی می تابد؟ این مسئله، به گونه ای غم انگیز و دلچسب، قلوبی زبان ها شده بود، در گفت و گوهای داغ و پرمحتوا، جامعه با این سوال رو به رو بود: آیا حتی

در تاریک‌ترین زوایای جهان، نور مهربانی پیدا می‌شود؟" ولی از سوی دیگر طرفداران قاتل با برداشتن علمهای سبز رنگ به جاده‌ها ریختن و بویید دولت شعارهای مرده باد دولت کفری سر دادند:

یک طوفان از خبرها و شایعات در اطراف شهر ایجاد شده بود. طرفداران جبار قاتل، بعد از اعدام او، با علم‌های سبز رنگ، مثل دانشجویانی که امتحان‌هایشان به اتمام رسیده است، به جاده‌ها فراخوانده شدند. انگار که این علم‌ها باعث شده بودند تا حتی طبیعت هم از شور و شوق آنها به شورش پیوسته و درختان به دلیل شدت احساسات، بدون دلیلی واژگون شدند!

بدون شک، دولت در مقابل این انقلاب اختراعی ایستاده بود، شعارهایی که به گوش می‌رسید، مثل "کفری شعارهای مرده باد سر دادند!" بود. شاید دولت هم فکر می‌کردند که این شعارها مثل یک باد خنک تابستانی، بعد از گرمای این احساسات زیاد، آرامش را به همراه دارد، اما این باد بیشتر شبیه به باد تند و بی‌پروا بود که هیجان‌ات را در هوا پراکنده می‌کرد.

پلیس هم در میانه این فریادها و شعارهای هیجان‌انگیز، مثل یک گربه‌ی کوچک در میان دو موج دریای بزرگ، سعی می‌کرد در این فوضیت کنترل حاکم شود. شاید آنها هم فکر می‌کردند که با پیوستن به این اتفاق، مثل یک داستان قدیمی جذاب، موفقیت خواهند داشت. اما واقعیت این است که موجودیت آنها در این مراسم میانه‌ی غرق در احساسات، شبیه به یک روزنامه‌نگار در میان جمعیت بی‌پایان بود، همه چیز را ثبت می‌کردند اما هیچ‌گاه نمی‌دانستند که چه اتفاقی افتاده است.

در نهایت، این همه هیاهو، مثل یک رویا، ناگهان پایان یافت. احساسات طغیانی، همانند موجی بزرگ که به ساحل می‌رسد، به تدریج آرامش یافت.

طرفداران جبار قاتل، بعد از این همه هیجان و هیاهو، مانند گله‌ای از پرندگان خسته، به آرامش بازگشتند و شاید هر کدام از آنها حالا به خوابی آرام برای انفرادی شادی خواهند کرد، در حالی که در دنیای دیگری، زندگی به طبیعت خود ادامه پیدا خواهد کرد.

آیا خانم فرانسوی زمردی را که از معادن افغانستان با همکاری قمندان نظام پهلوان برده بود در کشورش فرانسه بنمایش گذاشت همه بازدید کننده گان عاشق چنین زمرد شدند و خیلی از تجارها علاقمند شدند به افغانستان سفر نمایند و از این نوع زمرد باخودشان یا خریداری نمایند و یا قاچاق نمایند

به زیبایی کشور افغانستان، به ثروت‌های پنهانش و به داستانی که در ارتفاعات و دره‌هایش نهفته است، پرواز کنیم. در قلب این سرزمین، گنجی از زمردهایی به رنگ زمرد، با اشکال و اندازه‌هایی که دل هر عاشق سنگ‌های قیمتی را می‌لرزاند، به انتظار کشیده است

آیا خانم، این جواهرات زیبا را از عمق زمین‌های افغانستان برآورده و آنها را به زیبایی‌های پارسی معرفی نمود. بازدیدکنندگان، با هر نگاه به این زمردهای خیره‌کننده، در شگفت افتادند و دل‌بستگی‌شان به این سنگ‌های ناب، همچون عشقی جدید، شعله ور شد به ویژه سنگ قیمتی زمرد را که قمندان نه بلکه به گفته قمندان نظام آمرصاحب عمومی دره بدستان خود به خانم آنیا تحفه؟ داده بود خیره کننده بود خانم آنیا از آنمرد افسانوی؟ که طرفدارانش او را بنام خداوند دره معرفی داشته اند نیز صفت نمود از سخاوت و جوانمردی او که برای آنیا سنگ زمرد تحفه؟ داده بود بلی آقای آمرصاحب مرد مهربان در توزیع و تحفه دهی سنگهای قیمتی از معادن کشور.

که نه تنها بازدیدکنندگان، بلکه تاجران هم از این هنرمندی‌های زمینهای

افغانستان مجذوب شدند. آنچه که پیش از این در زیر خاک پنهان بوده، اکنون به زیبایی های پاریس و دیگر نقاط دنیا منتقل شده و دل های هنردوستان را فراخوانده است. این تاجران، با آرزوی خرید و فروش این سنگ های ارزشمند، به سفر به افغانستان تشویق شدند، زیرا میدانستند که در آغاز یک ماجراجویی جدید، به دنبال زیبایی و ثروتی نهفته هستند که از دید اول غافلگیرشان خواهد کرد

از اینجا به بعد، افغانستان به عنوان یکی از مقاصد پرطرفدار تجاری برای جواهرات زرمردمعدن این کشور خواهد بود، جایی که عشاق زیبایی و تاجران جستجوگر ثروت، در کنار هم، در جستجوی گنجینه هایی خواهند بود که هنوز به زمین های آن سرزمین پنهان شده اند

خانم آنیا در جواب سوالات خبرنگران گفت: افغانستان سرزمین زیبایی است و در دل خاک آن به هزارها گونه سنگ های قیمتی دفن اند و از همه مهمتر اینکه مردمان ساده و صادق افغانستان در مقابل پول ناچیز دار و ندار کشورشان را در خدمت تان قرار میدهند به ویژه اگر خانم های زیبا روی همسفر داشته باشید بزودی معدنچیان قاچاقچی مجذوب شان میشوند و پول کم جنس زیاد بدست میاورید و شخص آمرصاحب دره از مهمانان قدردانی مینماید.

بگذارید در دل این سرزمین شگفت انگیز، زیبایی هایی فراتر از انتظار به وجود بیاید. آفتابی که بر کوهستان های افغانستان می تابد، نه تنها طبیعت را به رنگ و بویی جذاب تبدیل می کند، بلکه گنجینه هایی از سنگ های قیمتی را نیز در زیر خاک هایش پنهان کرده است. این سنگ های گران بها، همچون نقاطی از دل افغانستان، با رنگ ها و درخشش هایی که دل هر عاشقی را می لرزاند، منتظر اکتشاف و معرفی به جهان هستند

اما جذابیت افغانستان فقط در زیر خاک آن محدود نیست؛ مردم این

سرزمین نیز نقش بسیار مهمی در این داستان زیبا دارند. آنها با سادگی و صداقتی که در هیچ جای دیگری نمی‌توان یافت، کشورشان را با افتخار به مهمانانی که از دور آمده‌اند، می‌پذیرند. این صمیمیت و مهربانی، همراه با گل‌های رنگارنگ و خنده‌های شاد میهمانان را در خود می‌جذبد و آنان را به یک سفر عمیق به دل افغانستان دعوت می‌کند و آماده‌اند به نازلترین قیمت کشورشان را بفروشند.

و در کنار همه این زیبایی‌ها، حقیقتی دیگر نیز وجود دارد. حقیقتی که نشان می‌دهد، میزان ارزشی که یک زن زیبا در کنار خود دارد. زنانی که با زیبایی و اعتماد به نفس خود، در سفرهای خود به افغانستان، قلب مردم را به سمت خود جلب می‌کنند. این زیبایی و جذابیت، نه تنها معدنچیان را مجذوب خود می‌کند، بلکه به سادگی و خلاقیت خود، آنان را به دنبال خود می‌کشد و گویای این است که با وجود پول کم، جواهراتی از ارزش بی‌نهایت به دست می‌آوریم. این همان داستانی است که در دل افغانستان پنهان شده است؛ داستانی از زیبایی‌های طبیعی، انسانی، و زندگی که به هم تن نهاده‌اند و در پرتو آن، هر کسی به دنبال یافتن گنجینه‌های نهفته در دل این سرزمین می‌باشد.

زمانی که تجار از هنر و توانایی‌های آنها آگاه شدند، آرزویی برای همراهی او در سفر دوباره به افغانستان در دل خود حرکت کردند. این درخواست‌ها، نه تنها نشان‌دهنده اعتماد و ارزشیابی تجار نسبت به آنها بود، بلکه ابراز شوق و آرزویی بود که با هم به دنبال کشف و معرفی زیبایی‌های نهفته در افغانستان بروند.

آنها با شوق و خوشحالی از این پیشنهادهای خیره‌کننده خبر داشت. او که همواره به عشق و علاقه‌ای بی‌پایان به افغانستان پیوسته بود، این فرصت را به عنوان یک راهنما با بالاترین میزان شادی و سرزندگی به دست گرفت. همچنین، او به خوبی می‌دانست که زیارت او نه تنها مهارت و دانش لازم برای این سفر

را دارد، بلکه با زیبایی و جلد درخشان خود نیز می‌تواند همراهانش را به سوی ماجراجویی و کشف پنهانی‌های افغانستان سوق دهد

به این توافق، نه تنها برای تجار، بلکه برای آنیا نیز معاشی سرشار از شادی و امید فراهم شده است. این تلاقی ارزش‌ها و هدایت‌ها، به واقعیتی تازه و دلنشین تبدیل شده است که همه را به سوی یک سفر مملو از کشف و زیبایی‌های نهفته در دل افغانستان دعوت می‌کند.

جمال خط به درازای دو صفحه نوشته و ارسال داشته بود

ولی آیا می‌دانید مشکل از جایی شروع می‌شود که حتا قادر به تغییر دادن شرایط هستیم. به نظر فیلسوفان انسان‌ها را باید برای تغییر تشویق نمود نه برای تسلیم هر نوع استرس. تصور کنید به انسانی که قبلاً گفتم در جنگل درگیر حیوان درنده شده است؛ توصیه نماییم که از هوای جنگل استفاده کند، از آسمان صاف جنگل لذت ببرد. از لحاظ روان‌شناسی این خود توصیه مثبت‌اندیشی درست نیست؛ چون در چنین حالت باید برای آن مرد گفت: هرچه در توان و قدرت داری کوشش کن خود را از گیر این حیوان درنده نجات دهی. مبارزه کن با هر قدرت ممکن خود را باید نجات داد خو بهتر است من در مورد سخن‌هایی که در آغاز گفتم، برگردم. ببینید در کشوری که نسبت داشتن حکومت نالایق و نامناسب، درگیر بحران‌های مختلف شده از بحران‌های سیاسی و اقتصادی گرفته تا بحران‌های محیط زیستی، شرایطی رخ می‌دهد که جهان مردم را رفته‌رفته به طرف انحطاط سوق می‌دهد. طبیعتاً جامعه در چنین شرایطی در استرس و تشویش به سر می‌برد و حال مردم خوب نمی‌باشد. در چنین شرایطی نیاز است به طرف حالت رقت‌بار جامعه دید و از استرس‌های بی‌مورد و تسلی‌های مثبت‌اندیشی نیز به دور بود؛ یعنی تقویت بسوز و بساز، یعنی خطر از بین

رفتن تمدن یک ملت، یعنی پذیرش مرگ تدریجی به صلاح مردم نیست که به هر بهانه‌ای از خود شان صلب مسوولیت کنند. پس تکیه در چنین شرایط بر روان‌اندیشی مثبت ضرور نیست، در چنین شرایط باید مردم خود را تسلی دروغین نداده، دست به کار شوند و می‌بایست ذهن مردم را به طرف تغییر مثبت سوق داد. برای پذیرش شرایط موجود نباید ذهن مردم را اطمینان داد و گفت به طرف بهبودی روان‌استید؛ این دروغ محض است. در چنین شرایط نباید تسلی روان‌اندیشی مثبت را تکیه‌گاه قرارداد. در این جا لازم است تا بیماری را از ریشه مداوا نماییم نه این‌که به خاطر گرفتن چند مسکن قوی و کاهش درد، خود را بازی داده به خود بگوییم به طرف بهبودی روان هستیم و به این امید عبث که مردم به آرامش می‌رسند، نباید تکیه‌زد. در شرایط کنونی که جامعه به طرف انحطاط و از هم‌پاشی روان است، نیازمند تداوی مریض از ریشه هستیم نه نیازمند مسکن قوی. بهتر است در چنین وضعیت به جای استرس، انرژی تولید کرد و باعث تغییر شد نه این‌که بگوییم مبادا بمیریم و یا مبادا کشته شویم. این را هم بدانید آنچه که کندوی زنبورها را تهدید می‌کند تک‌تک زنبورها را تهدید می‌کند، شما هیچ وقت نخواهید دید که زنبوری با خیال راحت در طبیعت برای خودش بچرخد در حالی که کندوی زنبورها در آتش می‌سوزد. به همین ترتیب انسان نمی‌تواند مثل یک الکترون آزاد جدا از جامعه باشد و همه مشکلاتش را از روی روان‌شناسی فردی حل کند. به قول ارسطو: انسان یک حیوان اجتماعی است. استرس ناشی از شرایط بحران‌زده را نمی‌شود به سطح روان‌شناسی فردی تقلیل داد، اگر پذیرش ما این باشد که شرایط کنونی دواگر و التیام‌بخش دردهای اجتماعی است و این پذیرش ما باشد، در حقیقت مصداق یک سم کشنده است که تمدن یک جامعه را به نابودی می‌کشاند و مردم را با گذشت زمان دچار مرگ

تدریجی می‌نماید. هدف من این نیست که ما نباید استراحت کنیم، نیاز داریم استراحت کنیم و به خاطر این که از لحاظ روانی منفجر نشویم از هر ترفندی که شده استفاده کنیم و روان خود را استراحت بدهیم؛ اما سوال این جاست که چه استراتژی برای زندگی خود مان در نظر می‌گیریم. تسلیم یا طغیان؟ خود مان را گول زده با پذیرش وضعیت فلاکت‌بار تظاهر کنیم که همیشه خوبس؟ یا این که خوب هم نباشد کاری از دست ما بر نمی‌آید، یا این که این شرایط را نمی‌پذیریم و به هر قیمتی که شود مبارزه می‌کنیم. این به همان قصه زاغ و عقاب می‌ماند.

روزی عقاب از زاغ می‌پرسد: تو چگونه زندگی می‌کنی که صدها سال عمر می‌کنی و از خطر شکار هم مطمئن هستی؟ زاغ می‌گوید: من بلند پروازی نمی‌کنم؛ زیرا بادهای فضای بلند ما را تهدید به مرگ می‌کند. من در این جا از ته مانده شکار دیگران تغذیه می‌کنم و دسترخوان رنگینی هم دارم. خلاصه این که زاغ عقاب را دعوت به خوردن شام می‌کند؛ وقتی زاغ در جای گنبدیده‌ای می‌رسد، لاشه خری را که ماه‌ها قبل مردار شده از آن تغذیه می‌نماید و عقاب را به نوش جان کردن دعوت می‌کند. عقاب به زاغ می‌گوید: تو همیشه از همین گند تغذیه می‌کنی؟ زاغ که خیلی‌ها به خود می‌بالید و به دسترخوانش می‌نازید به عقاب گفت: شکر خجل نیستم دسترخوان پر و خانه‌گکی هم دارم. عقاب این سو و آن سو دید و پیش از آن که پرش را بگشاید، به زاغ گفت: این زندگی و عمر دراز و این همه خوراکی‌های مردار و گند مبارکت باد. من می‌روم به اوج. پس عزیزان من لطفا احساس خستگی نکنید اینک حمیده جان مبلغ ۳۰۰ یورو ارسال داشته تا از طرف او یک مهمانی زیبا و عالی برای خودتان ترتیب دهید و در جریان بعد از ختم غذا این نامه را نیز باهم بخوانید.

از سوی دیگر آنیا به همراه تجارفرانسوی به سفری عمیق به دل زمین‌های

افغانستان می‌روند، جایی که هر گام، یک داستان جدید و ماجراجویی فراهم می‌آورد.

در این سفر، آنیا با چالش‌ها و خطراتی روبرو می‌شود که بیشتر از هر چیزی، از جمله تهدیدهای مرتبط با قاچاق زمره، مرتبط است. ولی او با استفاده از همه‌ی توانایی‌هایش، همچون هوش، شجاعت و همدلی، این چالش‌ها را پشت سر می‌گذارد تا به سلامتی به اهدافش برسد.

همچنین، در سفر روابط انسانی و دوستی‌های جدیدی که آنیا با تجار و مردم افغانستان برقرار می‌کند، نیز قابل لمس است. این روابط، غنی از احساسات مختلف از جمله دوستی، اعتماد، و تضادات، را برای خواننده به ارمغان دارد. درین داستان بخوبی همه چیز در مورد افغانستان و معدنیات آنرا درک مینماییم. در نهایت، همانطور که آنیا با چالش‌ها و رویدادهای غیرمنتظره مواجه می‌شود، او در این سفر نیز به دنبالی راههای جدید برای خود و رهایی از گذشته‌اش می‌باشد، که این ابعاد دیگری از داستان را برای خواننده به ارمغان می‌آورد و تجربه‌ای دینامیک و مهیج از خواندن "لکه‌های خون و تولد دوباره" را به او ارائه می‌دهد.

آنیا در مواجهه با چالش‌ها و خطرات جدید، به دنبال راه‌هایی می‌گردد که علاوه بر حفظ امنیت خود، به کمک مردم افغانستان نیز برسد. او با استفاده از توانایی‌هایش در ارتباط با مردم و شناخت عمیق‌تر از فرهنگ و زندگی آنان، تلاش می‌کند تا یک جریان مثبت در جامعه محلی ایجاد کند.

در این سفر، آنیا با شخصیت‌های مختلفی از جمله معدنچیان، تجار، و افراد محلی آشنا به ویژه جناب آمر صاحب به وجه احسن تر آشنا می‌شود که هرکدام داستان و مبارزات خود را دارند. این آشنایی‌ها، نه تنها به آنیا کمک می‌کند تا به

فرهنگ و زندگی مردم افغانستان نزدیک تر شود، بلکه او را به درک عمیق تری از مسائل اجتماعی و سیاسی این کشور می‌رساند.

همچنین، در طول این سفر، آنیا با مواجهه با شرایط پیچیده و تحولات غیرمنتظره، به تغییر و رشد شخصی خود نیز می‌پردازد. او در مواجهه با چالش‌ها و دشواری‌ها، قدرت دوباره‌ی خود را کشف می‌کند و با ایستادگی و اراده، به دنبال راه حل‌هایی می‌گردد که به همه‌آنهايي که به او اعتماد کرده‌اند، کمک کند. به همین ترتیب، در این داستان پر از ماجراجویی و نشان دادن قدرت انسانی، آنیا به یک شخصیت قهرمانی تبدیل می‌شود که با شجاعت، همدلی، و انسجام با مردم افغانستان، به دنبال رسیدن به هدف‌هایش و جلب احترام و محبت دیگران می‌باشد.

آنیا در سفر اولی با مرد بنام نظام الدین قمندان معرفی شده بود که فعلا در زندان است اینبار نیز خود را خانم مذهبی معرفی مینماید و مردی بنام جیحون را که عوض قمندان نظام کار میکند مجذوب چهره‌ی زیبای خویش میسازد آنیا در سفر دوم به افغانستان، خود را به عنوان خانمی با نام مذهبی معرفی می‌کند، یک زنی که از پیروان باورهای معتقد به خدا و ارزش‌های اخلاقی است. او با اعتقاد عمیق به اصول و ارزش‌های خود، سعی می‌کند نه تنها در مواجهه با چالش‌ها، بلکه در همه‌رفتارهایش، نمایانگر این اصول باشد.

در این سفر، آنیا با مردی به نام جیحون آشنا می‌شود، که به عنوان جایگزینی برای نظام الدین قمندان در زمردکشی فعالیت می‌کند. جیحون، با زیبایی ظاهری خود و همچنین با زندگی و رفتارهایش، آنیا را به خود مجذوب می‌کند. اما آنیا، به عنوان یک زن با ارزش‌های مذهبی، به دنبال یافتن زیبایی درونی و عمیق در انسان‌هاست، نه تنها در ظاهر آنها.

در این داستان، آنیا با ارتباط و روابطی که با جیحون برقرار می‌کند، به دنبال رمزهایی درونی و ارزش‌های اصیل در این مرد است. او با شجاعت و عقلانیت، سعی می‌کند تا زیر پوست این شخصیت پیچیده را کشف کند و از طریق ارتباط و تعامل با او، به دنبال یافتن زیبایی و ارزش درونی در جامعه افغانستان باشد. در نهایت، این داستان به خواننده نشان می‌دهد که زیبایی حقیقی و ارزش‌های معتبر در انسان‌ها، گاهی درونی و پنهان است و باید با شکیبایی و هوشیاری، به دنبال آنها بگردیم.

در این سفر به دنیای زمردکشی، جیحون به عنوان یک مرد بوالهوس و خودپرست، به زیبایی ظاهری آنیا و خصوصاً سورین و سینه‌های برجسته‌اش مجذوب می‌شود. او در ذهن خود، آنیا را به عنوان یک شیء برای انحراف از راهی که قرار بوده بپوشاند و به جای آن، به دنبال جلب توجه و رضایت ذهنی خود است.

با اعلام وعده‌هایی از سوی جیحون، که به تبدیل آنیا و همکارانش به مالکان زمردهایی ارزشمند از زمین‌های افغانستان اشاره دارد، آنیا در موقعیتی دشوار قرار می‌گیرد. از یک طرف، او نیازمند حفظ امنیت و سلامتی خود و همچنین همکارانش است، اما از سوی دیگر، باید با جیحون در میان آرامی و صمیمیت، طرح دوستی بریزد تا از طریق این رابطه، از نزدیکترین فرصت برای تحقق اهدافشان بهره‌مند شوند.

آنیا، با خردمندی و هوشیاری، باید در این موقعیت تعاملی پیچیده، توانایی مذاکره و مدیریت روابط را نشان دهد. او باید همچنین با هوش و حساسیت، بتواند احساسات و اهداف خود را در این روابط پیچیده، به درستی بیان کند و به ازدواج زیبایی از موقعیتی پیچیده و چالش‌برانگیز مترقب باشد.

آنیا با ماموریتی از فرانسه به افغانستان آمد، تلاش می‌کرد تا یکی از گرانبهاترین زمردهای این کشور را به دست آورده و به فرانسه ببرد. اما در این مسیر، با جیحون روبه‌رو شد، مردی که شهوت‌پرست بود و از بزرگترین قاچاقچیان سنگ زمرد بود. جیحون، به او یک کلوله‌ی زمرد ناتصفیه که وزنش حدود یک کیلو بود، تحویل داد و در عوض از آنیا خواست تا با یک بوسه، لطفی به او بکند. آنیا با نگرانی و حس غرور درونی، کلوله‌ی زمرد را در دست گرفت. نگاهی به زیبایی و بزرگی این سنگ قیمتی افغانی انداخت و به جیحون نگاه کرد. احساس آشفتگی و مخلصه‌ی درونی او باعث شد که او به شدت متحیر شود. آیا باید این دستور غیرمنتظره را اجرا کند یا خیر؟ آیا این بوسه تنها یک لطف ساده است یا دلالتی بر قراری ارتباط‌های عمیق‌تر دارد؟

با همه‌ی این سوالات در ذهنش، آنیا آهسته به سوی جیحون نزدیک شد. نگاهی معنادار به چهره‌ی شهوت‌پرست او انداخت و در انتظار نتیجه‌ای از این اقدام بود

آنیا با تنها یک نگاه، جیحون را در آغوشش حس کرد. نفسش در هم فشرده شد و قلبش شروع به تپیدن سریع‌تر کرد. او با دقت نگاهی به چهره‌ی جیحون انداخت. چشمانش، لرزان و پر از احساسات، نشان دهنده‌ی ترس و نگرانی بودند. اما در عین حال، قدرتمندی و تصمیم‌گیری در نگاهش حاکم بود. او احساس کرد که در یک لحظه‌ی تاریک و مرموز، باید تصمیمی اتخاذ کند که ممکن است تمام

با این تردیدات در ذهنش، آنیا به آرامی از آغوش جیحون جدا شد و با قدم‌های لرزان عقب عقب‌نشینی کرد. چشمانش با دل‌تنگی به جیحون نگاه کرد و گفت: "متأسفم، اما من نمی‌توانم..." صدایش لرزان و دلخراش بود، اما احترام به خود و به

اصولش او را از اجرای دستور ناخواسته‌ی جیحون باز داشت
 آنیا در این شرایط باید با احتیاط و هوشمندی عمل کند. او در مقابل تهدیدهای
 جدید جیحون قرار گرفته است، اما همچنان باید از اصول و ارزش‌های خود
 پیروی کند. در این حالت، ممکن است آنیا تصمیم بگیرد به دوری از جیحون
 ترجیح دهد و از محوطه‌ی او خارج شود.

از طرف دیگر، آنیا می‌تواند با اطمینان و بدون تردید، به جیحون پاسخ دهد
 و بگوید: "من اینجا برای زمرد آمده‌ام و این موضوع با شما هیچ ربطی ندارد.
 همچنین، من از دیدگاه شما نگران نیستم و تهدیدهای شما تاثیری بر من نخواهد
 داشت. لطفاً اجازه دهید کارم را انجام دهم و از اینجا بروم"

نکته مهم این است که آنیا باید با اعتماد به نفس و قاطعیت، به مواجهه با
 تهدیدهای جیحون بپردازد و هیچ‌گاه اجازه ندهد که او رویاهایش را تحت تأثیر
 قرار دهد و نیز برایش بگوید پس اسلام تو تا همین سرحد است مطمئن باش من
 زن افغان نیستم که در برابرستمهای تو آرام باشم من تا سرحد مرگ از خود دفاع
 مینمایم ولی جیحون به او میگوید درست است. "درست است"، جیحون با ابراز
 تأسف گفت، "ولی باید بدانی که منترا به جرم قاچاقبری سنگ‌های قیمتی زمرد
 دستگیر می‌کنم."

این اعتراف ناخوشایند جیحون، مسیر آنیا را بی‌درنگ تغییر داد. دیگر
 نمی‌توانست با او مواجهه کند. حالا زمان فرار بود و امیدوار بود که بتواند به
 سلامتی از این موقعیت بیرون برود.

اولین گام برای آنیا این بود که اعضای گروه را به خبر فوری از وضعیت فعلی
 و خطری که دارند آگاه کند. سپس، آنها باید سریعاً یک طرح فرار آماده کنند. این
 طرح شامل موارد زیر می‌شد

تعیین نقطه ملاقات: یک نقطه ملاقات مشخص برای گروه تعیین می‌شود که همه بتوانند به آنجا برسند و از آنجا با هم فرار کنند. بادر نظر داشت محیط ناآشنا تقسیم وظایف: هر فرد در گروه به وظیفه‌ای مسئول است. برخی از اعضا مسئول تهیه و حمل اسباب و لوازم ضروری می‌باشند، در حالی که برخی دیگر مسئول نگرهبانی و پوشش دادن به فرار گروه هستند. زمانبندی: زمانی که فرار را آغاز می‌کنند بسیار مهم است. آنها باید به گونه‌ای عمل کنند که حرکتشان ناگهانی و غیر قابل پیش‌بینی باشد و احتمالاً جیحون نتواند آنها را متوقف کند.

مسیر فرار: گروه باید یک مسیر فرار انتخاب کند که حرکت در آن راحت و کمترین احتمال دیده شدن را داشته باشد.

بررسی اطلاعات: قبل از شروع فرار، آنها باید مطمئن شوند که هیچ اطلاعاتی به جیحون داده نشده است که ممکن است او را پیدا کند. با توجه به این نکات، آنها و همراهانش می‌توانند با موفقیت از محوطه‌ی خطرناک جیحون فرار کنند.

اما قوه شهوانی جیحون آنقدر بالایش غلبه کرده بود که کورنشانه برای آنها و همراهان شان گفت من شما را امتحان می‌کردم حالا امشب مهمان من هستید آیا مشروب الکولی هم مینوشید و یا تنها همین یک گوسفند را برای تان ذبح کنم؟ جیحون با قدرت و شهوت شخصیتی فریبنده به نظر می‌رسید، آنها و همراهانش را به نقطه‌ای از بحران رسانده بود که تنها گزینه‌ی باقیمانده جلوگیری از ایجاد موقعیت‌های بحرانی بیشتر بود. اکنون آنها در مقابل پیشنهاد مبهم و ترسناک جیحون قرار گرفتند.

آنها، با چشمانی پر از ترس و همزمان با اعتماد به نفس، جواب داد: "ما

از نظرمان آماده‌ایم. اگر شما این میل دارید، برای ما بسیار خواهد بود که در خدمت شما باشیم"

این پاسخ، نشان از استقامت و حسن نیت آنیا و همراهانش در موقعیت دشواری بود که جیحون آنها را قرار داده بود. اکنون باید منتظر بود که چه سناریویی در پیش خواهد آمد و چگونه آنیا و دوستانش به آن پاسخ خواهند داد

پس از شام و شرابنوشی در جو غافل‌گیرکننده‌ای، جیحون با حرکت ناگهانی بالای آنیا حمله می‌کند و او را در آغوشش فشرده و محکم بوسه می‌زند.

آنیا، با همه‌ی شجاعت و اعتماد به نفس، باید با این حمله و تهدید مواجه شود. او می‌تواند با حفظ آرامش و کنترل برخورد خود، سعی کند جیحون را متوقف کند و او را متقاعد کند که از این حملات تهدیدآمیز دست بردارد.

تصادف نیک آمر بلند رتبه‌ء جیحون می‌آید و جیحون را به جرم شرابنوشی دستگیر نموده در اتاقی محبوس می‌سازد

در اتاقی تاریک و سرد، جیحون با دستگیری توسط نیک آمر، به محبوسیت می‌افتد. اما غافل از اینکه این محبوسیت ممکن است برای او فرصتی باشد تا به فکر و عملیاتش روی بیاورد. نیک آمر، با لبخندی روی لبان، وارد بزم اشتراک شده است و اعلام می‌کند:

"خوش آمدید، مهمانان عزیز. من در خدمتم و به هر شکلی می‌توانم به شما کمک کنم. اگر سنگ‌های زمردی لازم دارید، من آماده‌ام شما را یاری کنم. اما این کمک مشروط است به اینکه ما و شما بین خودمان معامله کنیم"

این اعلان نشان از نیت خوب و همکاری نیک آمر با مهمانان است، اما همچنین نشان می‌دهد که او به دنبال ارتباطی مشروط و مفید برای خود و گروهش است.

این مرد قمندان مجاهد نام دارد برای مهمانان میگوید من هم مشروب میگیرم ولی در پیشروی همکارانم نمیگیرم فعلا که مجلس خاص است من هم باشما یکجا مینوشم. یکی از مهمانان از مجاهد میپرسد آیا نوشیدن شراب در دین اسلام مجاز دارد؟ و آیا شما که ما را یاری میکنید بین خود یعنی چه؟ یعنی نمیخواهید دولت تان مطلع گردد؟

قمندان مجاهد میگوید برای شما مثل آفتاب روشن شده است که جهاد مهاده نیست هر کس در صدد پیدا کردن واندوختن سرمایه هستند و شراب خدا بخشندگار هست اگر کسی حاضر شود تمام معدن را برای من پول دهد من تمام معدن را بالایش میفروشم آمر این دره هر برادرش به ده ها بلند منزل در کابل ساخته اند وحتا رهبران جهاد در دویی سرمایه گذاری نموده بنام مهمان سرای کشمش بلند ترین برجها از رهبران جهاد افغانستان است که اکثرا از همین معادن و معادن دیگر پول بدست آورده اند بنام "فندق آریانا" بزرگترین مهمانخانه از رهبران جهاد فی سبیل الله است من هم در خدمت شما هستم هر قدر پول درید زمرد بخريد فرانسوی ها در بین خود میگویند:

این نوع بیانها و ادعاها به نوعی به شیوه‌ای از تبلیغ و گمانه‌زنی برای جلب توجه مردم تبدیل شده است. این افراد به دنبال کسب سود شخصی هستند و از اصطلاحات و افکار مذهبی و مردم‌گرایی برای تحت پوشانی اهداف شخصی‌شان استفاده می‌کنند

در واقع، آنچه که این افراد ارائه می‌دهند، بیشتر به دنبال جلب توجه و حفظ قدرت و سود شخصی‌شان است تا واقعیت مسائل و مشکلات جامعه. آن‌ها با استفاده از اصطلاحات دینی و مذهبی، افراد را به جهادی که در واقع واقعیت ندارد، دعوت می‌کنند تا آن‌ها را خر ساخته به حمایت از اهداف شخصی‌شان

متقاعد کنند

بهترین راه برای ارزیابی این افراد این است که به دقت ادعاها و اقداماتشان را بررسی کرده و با استفاده از منابع معتبر و تحلیل موضوعی، از صحت و واقعیت آن‌ها اطمینان حاصل کنید. همچنین، ارزش‌های انسانی و اخلاقی را به عنوان معیاری برای ارزیابی افراد و ادعاهایشان در نظر بگیرید.

آنیا: "از زمانی که نگاه اولت را به من انداختی، قلبم را به یک دنیای جدید و عاشقانه وا داشته‌ام"

مجاهد: "تو روشنایی زندگی من بودی، آنیا. هر بار که نگاهی به چشمانت می‌انداختم، مثل آفتابی بودی که دلم را به روشنی پر می‌کرد"

آنیا: "من همیشه به یاد لحظاتی که با تو سپری کنم می‌مانم. عشق تو برایم همچون یک باغ آرامش و شادی است که هرگز نمی‌خواهم از آن دور شوم"

مجاهد: "با تو بودن، همیشه حس می‌کنم که در دنیایی جدید و زیبا غرق می‌شوم. عشق تو برایم همچون یک نسیم خنک در تابستان گرم است، که همیشه آرامش به دلم می‌آورد"

آنیا: "عشق تو برایم همچون آبی که از یک چشمه‌ی زیبا می‌جوشد، همیشه تازگی و زندگی جدیدی به من می‌بخشد"

مجاهد: "و تو برای من همان قصه‌ای هستی که هرگز کافی از خواندن آن ندارم، هر بار که به دلم نگاه می‌کنم، بازیگر عشق و شادی است"

درعین حال آنیا که هنوز غرق نیشه نیست از آقای مجاهد میپرسد چگونه سنگهای زمرد موجود دارید تصفیه شده یا نا تصفیه؟ مجاهد میگوید همه صدقه‌ء گل رویت نیم کیلورا صرفا برای خودت تصفیه شده تحفه میدهم ما هر رقم داریم تصفیه و نا تصفیه شما کدام رقم را خریدار هستید؟

یکی از حاضرین که تجار پیشه است میگوید اگر تصفیه شده باشد بهتر است مجاهد میگوید تصفیه شده برای تان میدهم.

همانطور که مجاهد موسیقی را شروع کرده و بچه بازی دارد، چشمانش به آرامی به بچه رقص در میان میدان متمایل می شود. او می بیند که با زنگ و جامن، بچه رقص با شور و شوقی زیاد در حال رقصیدن است. این منظره شاد و پرنرژی، قلب مجاهد را فرا گرفته و او نیز دل به رقص می دهد.

مجاهد به طور ناگهانی از میان مهمانان بلند می شود و به سوی بچه رقص می رود. با لبخندی گرم، او به بچه نزدیک می شود و با حرکات رقص خویش، او را به رقص بیشتر تشویق می کند. نور چراغ های شب، بر روی چهره ی مجاهد می تابد و جذابیت و شور زندگی در هر حرکت او به چشم می خورد.

مجاهد با آرامی و شوق، در همراهی بچه رقص، خود را در جو رقص و شادی غرق می کند. او احساس می کند که در این لحظات، همه چیز به خاطر رقص و شادی بچه رقص، زنده و پرنرژی است. او با انرژی بیشتری به رقص می پردازد و این لحظات را به عنوان یک پایان شاد و پرمعنی برای مجلس باده گساری و شراب نوشی تجربه می کند. اینجاست که دیگر شب نشینی به پایانش میرود و مهمانان و مجاهد همه بخواب می روند.

فردا صبح ساعت های ۹ صبح همه مهمانان از خواب بلند شدند و آقای مجاهد قمندان اول امر داد تا جیحون را از بند رها سازند و بعدا هدایت داد تا گسفندی را ذبح نمودند و برای یک کباب سیخی افغانی صبحانه افراد مؤظف شروع بکار نمودند بعد از یکساعت کباب آماده شد و همه مهمانان به جناب قمندان مجاهد دور میز چای و صبحانه که کباب بود جمع شدند در همین اثنا قمندان جیحون بالای قمندان مجاهد صدا کرد "قمندان آغا فراموش نکنی که بهاء این همه ظلمی

که در حق من کرده ای را می‌پردازم" قمندان مجاهد گفت برو پیشو تو تا دیروز پیشک من بودی امروز بالای خودم می‌وی می‌کنی هههههه خندید ولی جیحون در تلاش بود تا پلان دستگیری قمندان مجاهد را طرح کند او بالای افرا دس صدا کرد همه مسلح شوید مخفیانه از مجاهد همه افراد جیحون مسلح شدند و جیحون بالای مجاهد صدا کرد آماده نبرد باش اینک افراد من تو و مهمانان ترا محاصره کرده اند.

قمندان مجاهد لقمهء دستش را که پارچه کباب با نان بود از دستش گذاشته بالای جیحون صدا کرد ناجوان حال صاحب‌تام نمیشناسی بیا ؛ بیا که استخوان برت بیاندازم این حرف دیگر جیحون را عصبی تر ساخته بالای یکی از افرادش صدا کرد فیر کن او فیر هوایی کرد یکباره مهمانان و مجاهد وارخطا شده دست و پاچه مجاهد بالای افراد خودش امر داد تا مسلح شوند هر دو طرف قمندان مجاهد و جیحون در مقابل هم سنگر گرفتند مثلیکه سگهای لاشخوار که شیر رفته باشد و بالای جسد خر مردار شده سگها بین هم بخورند اینها نیز چون سگان کوچی در تلاش تسلیمی هم بودند مهمانان فرانسوی و یا به اصطلاح دزدان فرانسوی را که آنیا رهبری میکرد جیحون دلداری داده گفت : شما تشویش نداشته باشید شما در امنیت کامل به سر ببرید و عین مطلب را قمندان مجاهد نیز بالای مهمانان صدا کرده گفت شما بی تشویش باشید ما باشما کاری نداریم شما مهمانان ما هستید. این از خودکوش های بیگانه پرست چند دقیقه چون سگان بیگانه بین هم آتش تبادل نمودند که در نتیجه یک نفر از طرفدارهای قمندان مجاهد رهی دوزخ شد و یک نفر قمندان جیحون زخمی گردید راکتها فیر شد مرمی باران منطقه باعث شد که فرانسوی ها راه فرار را جستجو نمایند تصادف بد که اینها در کمین قمندان جیحون سرخوردند جیحون فقط آنیا را در آغوش

گرفت و چند بوس محکم نموده همه را در یک اتاق امن زیر زمین انتقال داد. مهمانان فرانسوی از حد زیاد وارخطا بودند ولی سگهای وطنفروش وقاچاقچیان معادن دائم چنین بودند هیچ چورت شان هم خراب نبود زخمی را در شفاخانه شان انتقال دادند بالاخره یکدیگر بالای هم صدای آتش بس دادند بعد از لحظاتی همه آرام شدند و جنگ خموش شد جیحون قدرت را در دست گرفت و قمندان مجاهد را دستگیر نموده در اتاق بندی ساخت و خود جیحون در عشق خود با آنیا در گیر بود که تصادفا یکی از طرفداران مجاهد در همین اتاق فیر راکت نموده هر دو نجات یافتند ولی آنیا نزد رفقاییش دویده رفت و مردم محل باشنیدن صدای فیر آمدند و جنگ طرفین را خموش ساخته و هر دو گروه را بین شان آشتی داد یکی از موسفیدان برای شان گفت با اتفاق بخورین مردم لوگر بسته مس عینک را خوردند یکروز بین شان جنگ نشد از شما هر روز جنگ است ای زرد موها کی هاستند؟ منظورشان خریدار های فرانسوی بود هر دوسگ کلان یعنی قمندان مجاهد و قمندان جیحون به ریش سفید گفت اینها از فرانسه آمده میخوانند سنگ زمرد بخرند مرد موسفید در میانه همکاری نموده سوداگری بین شان صورت مقدار زیاد زمرد را به قیمت مجموعی ۷ میلیون دالر امریکائی بالای فرانسوی ها فروختند و مهمانان را از ساحه خارج ساختند در مسیر راه "

در معدن زمرد، مهمانان فرانسوی به طور غیرمنتظره ای دعوت به یک ماجراجویی مهیج و هیجان‌انگیز می‌شوند. در آنجا، آن‌ها به دنبال گنج‌هایی هستند که به دور از دید چشم‌های دیگران پنهان شده‌اند. سفرشان آغاز می‌شود، سفری که پر از مخاطرات و چالش‌های جدید است.

مهمانان، در سفر خود به طبیعتی زیبا و دورافتاده فرو می‌روند. آن‌ها با مناظری از کوهستان‌های کهن و جنگل‌های پرآوازه مواجه می‌شوند که هنوز

پاک و آرامش‌بخش به نظر می‌آید. اما درون این زیبایی‌ها، خطراتی نهفته است که آن‌ها را به چالش می‌کشاند.

سفرشان با مواجهه با شخصیت‌های مرموز و موانع غیرمنتظره‌ای روبرو می‌شود. آن‌ها باید از هوش، شجاعت و همدلی خود برای پشت سر گذاشتن موانع استفاده کنند. اما آیا می‌توانند گنج‌های مورد جستجوی خود را پیدا کنند؟ و آیا مخاطرات و چالش‌ها آن‌ها را از ادامه سفر باز می‌دارد؟

با هر قدمی که مهمانان فرانسوی بر می‌دارند، رازهای جدیدی از دنیای پنهانی که در زیر سطح معمولی وجود دارد، آشکار می‌شود. این سفر، آن‌ها را به سمت یک دنیای ناشناخته و ماجراجویانه می‌کشاند، جایی که هیجان، رمز و رازها همواره در انتظار آن‌هاست"

"در حین سفر، مهمانان فرانسوی با چالش‌ها و مخاطراتی مواجه می‌شوند که از جمله آنها می‌توان به مواجهه با بندگان قدرتمند محلی، فراگیری ببرهای ناگهانی در کوهستان‌ها، و مواجهه با حوادث طبیعی ناگهانی اشاره کرد. اما این چالش‌ها، اراده‌ی استوار آن‌ها را تقویت می‌کند و برای پیشبرد اهدافشان، آن‌ها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند.

هر روزی که از سفر می‌گذرد، رمزهای جدیدی از گذشته‌ی مرموز این سرزمین آشکار می‌شود و مهمانان باید با استفاده از هوش و تصمیمات شجاعانه‌شان، این رازها را حل کنند. به نظر می‌رسد هر گوشه‌ای از این سرزمین، یک داستان جدید و ماجرابی دارد که منتظر کشف شدن توسط آن‌هاست.

سفرشان به سمتی پیش می‌رود که در آن گنج‌هایی از گذشته‌ی این سرزمین، همراه با داستان‌های فراموش‌شده و افسانه‌های قدیمی، آن‌ها را به سوی یک حقیقت تاریخی عمیق‌تر هدایت می‌کند. اما با این همه موفقیت‌ها و پیروزی‌ها،

آیا آن‌ها می‌توانند به اهدافشان دست پیدا کنند و گنج مورد نظرشان را پیدا کنند؟ و چه موانعی هنوز در انتظارشان است که ممکن است اوضاع را دگرگون کند؟ این سفر، نه تنها یک ماجراجویی بی‌نظیر است، بلکه یک آزمون بزرگ برای اراده، شجاعت و ایمان آن‌هاست. آن‌ها باید با هم متحد شوند، تا به اهدافی که در ابتدا برای خود تعیین کرده‌اند، دست پیدا کنند و از این سفر با یادی خوب و سنگ‌های گران‌بها بازگردند."

اما آیا میدانید به جای آن که فرانسوی‌ها فقط به دلیل خرید زمرد به افغانستان سفر کرده باشند، می‌توانند به عنوان محققان یا ماجراجویانی که به دنبال کشف گنج‌های باستانی در افغانستان هستند، تصور شوند. آن‌ها به دنبال اطلاعاتی درباره‌ی یک گنج افسانه‌ای یا باستانی هستند که به گفته‌های محلی در افغانستان موجود است و برای پیدا کردن آن به این کشور سفر می‌کنند.

وقتی که به افغانستان می‌رسند، ابتدا به دنبال اطلاعات درباره‌ی مکان دقیق گنج هستند، اما در طول سفر، با ماجراهایی ناخوشایند و خطرناک روبرو می‌شوند. این ماجراها می‌تواند شامل مواجهه با گروه‌های مسلح، مشکلات سیاسی، و شرایط ناپایدار امنیتی باشد که آن‌ها را از دنباله‌ی کشف گنج باز می‌دارد.

در نهایت، پس از تجربه‌ی این ماجراها و رویارویی با چالش‌های مختلف، آن‌ها موفق به کشف گنج می‌شوند. اما این کشف فقط یک پایان نیست؛ بلکه آغاز یک سفر دیگر است، سفری که با هیجان و مخاطرات جدیدی پر است و در آن، آن‌ها باید با هم متحد شوند تا موانع جدید را پشت سر بگذارند و به هدف بالایی که پیش رویشان است، دست پیدا کنند.

پس از سفری پراز هیجان و ماجراهایی در دامنه‌های افغانستان، فرانسوی‌ها،

که دنبال گنج افسانه‌ای بودند، در نهایت به خوابهای دور و دراز خود بازگشتند. آن‌ها در یک روز آفتابی و خنک، با خاطراتی پر از هیجان و خطر، به فرودگاه رسیدند. همان جایی که چند ماه پیش، با امیدهای جوانانه به دنبال رازهای گم‌شده از دوران باستانی، وارد افغانستان شده بودند. اکنون، در حالی که سراسر آنها پر از خاطراتی از ملاقات با مردم دلسوز و ماجراهایی ناخوشایند بود، چشمانشان پر از امید به بازگشت به خانه‌شان بود.

به همراه تجاربی از مواجهه با مخاطرات، دوستی و همبستگی‌شان با یکدیگر، آن‌ها وارد هواپیما شدند، اما اینبار با حس شادی و آرامشی که تاکنون نداشته بودند. پنجره‌های هواپیما اطراف آن‌ها را با مناظر زیبای افغانستان پوشانده بود، اما در دل‌هایشان، تصویری از خانه و خانواده‌هایشان بود که به شوق و اشتیاق منتظر بازگشتشان بودند.

با گذشت زمان و با هر پرتوی آفتابی که از پنجره وارد هواپیما می‌شد، آن‌ها به سرعت به سوی خانه‌شان در فرانسه نزدیک می‌شدند. خاطراتی از ماجراهایی که پشت سر گذاشته بودند، همراه با احساس آرامش و خشنودی، قلب‌هایشان را پر کرده بود. همه‌ی آنها با هم، محکم به آرامش و امنیت به خانه خود وصل شده بودند و دیگر هیچ چیزی نمی‌توانست این احساس خوشبختی و امنیت را از آنها بازگیرد.

به همین خاطر، هنگامی که هواپیما در فرودگاه پایین آمد و در خیابان‌های شهر فرانسه فرود آورد، فرانسوی‌ها با خنده‌ها و اشک‌های خوشبختی، به هم می‌گفتند: خوش آمدید به خانه.

ودرینجا در افغانستان نیز قمندانان مبلغ بدست آمده را دونفر قمندان بین شان تقسیم کردند یکصد هزار دالر به ریش سفید دادند بعدا مرده که کشته شده

بود دفن کردند و مبلغ ۳۰۰ دالر درخانهء مقتول برای زن و فرزندش دادند زن مقتول گفت شوهرم را کشتید ۷ میلیون دالر گرفتید برای شوهر من ۳۰۰ دالر دادید این راه خداست؟ آظالمها از خدا بترسید قمندانان برای زن مقتول گفت او همی را هم مستحق نمیشود ولی ما خود ما این پول را برای اطفال خودت دادیم برو زیاد گپ نزن ورنه پشت شوهرت روانت میکنیم.

درینجا در بنیاد خیریه از دورها حبیب و نگینه دیده میشوند که باهم میگویند "در دل کوه‌های ابریشمی، جایی که نور خورشید با عشقی پرشور به زمین فرستاده می‌شود، داستان حبیب و نگینه شروع می‌شود

در آغوش پرپر عشق، حبیب و نگینه، همچون دو پرندهٔ آزاد، به پرواز درآمده بودند. نگاههای غرق در عشق، زمزمهٔ احساساتی که از دل هر دو می‌آمد، موج موج عاشقانه به گوشها می‌رسید. آنها در هر دم، در هر لحظه، عاشقانه‌تر از پیش به یکدیگر می‌پیوندیدند.

ونگینه، با لبخندی مهربان بر لبانش، نگاهی به حبیب می‌اندازد و می‌گوید: "عشق من، تو رویایی از دل ابرهای آسمانی هستی که هرگز تمام نمی‌شود. همه چیز در این دنیای جادویی، با عشق تو زنده می‌ماند"

حبیب نیز به آرامی دستان و نگینه را می‌گیرد و با صدایی پر از شور و شوق، می‌گوید: "عشق من، تو آفتابی در دلم که هر روز روشنی جدیدی را برای زندگی ام فراهم می‌کنی. بدون تو، دنیا تاریک و بی‌رنگ است"

در آغوش یکدیگر، آنها احساس می‌کنند که دنیا تنها در لمس کردن یکدیگر زنده می‌ماند. احساس عمیق عشق، آنها را به سوی یکدیگر می‌کشاند و هر نگاه، هر لمس، هر بوسه، جادویی تازه و شگفت‌آور را در زندگیشان به وجود می‌آورد. در آغوش طبیعت زیبا، با نغمه‌هایی از عشق و آرامش، حبیب و نگینه، در

دنیايي از رنگ و بوی عشق، همیشه به یکدیگر قول می‌دهند که همیشه با هم خواهند بود، در هر لحظه و هر نفسی که با هم سپری می‌کنند. درینجا در داخل بنیاد دوجوان دیگر باهم بودند و باهم می‌خندیدند باهم کار میکردند و باهم چنین از عشق سخن میگفتند:

در دنیايي که سایه‌های تاریکی از همه طرف بر آن پخش شده بود، بودند دو جوان شجاع و زندگی‌باز، آرين و نجلا، که قدرت عشق را برای شکستن زنجیرهای سخت سرنوشت به دست می‌آورند.

آرين، با نگاهی تند و پرشور، به نجلا می‌گوید: "ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که تاریکی بر دنیا حکمرانی کند. ما باید با هم، با عشق و شجاعت، این دنیايي را که از آغاز ما می‌خواستیم، بازسازی کنیم"

نجلا نیز با پرخاشگری و اعتماد به نفس می‌گوید: "تو همیشه نور در تاریکی من بوده‌ای، عزیزم. با هم، ما می‌توانیم هر تله‌ای را که سرنوشت برایمان می‌آماده کرده، شکست دهیم و دوباره زندگی را به آغوش بگیریم"

در دنیايي که پر از چالش‌ها و خطرات است، آرين و نجلا با هم می‌جنگند، با هم می‌میرند و دوباره با هم زندگی می‌کنند. عشق‌شان همچون یک آتش بزرگ، همیشه دل‌هایشان را گرم نگه می‌دارد و نوری است که تاریکی را می‌شکند.

در پایان، آرين با لبخندی ژرف به نجلا می‌گوید: "عشق ما هیچ وقت تغییر نمی‌کند. ما دوباره به دنیا آمديم و برای همیشه با هم خواهیم بود، در هر تاریکی و هر نوری که زندگی برایمان فراهم کند"

در دنیايي که پر از تاریکی و رمز و راز است، آرين و نجلا با هم دست به دست همراهی می‌کنند. آنها در جستجوی راهی هستند که بتوانند نور را به دنیايي پر از سایه بیاورند. هر گامی که می‌گذارند، باعث می‌شود برای دیگران

نشانه‌ای از امید و انگیزه باشند.

آرین و نجلا، در مقابل تاریکی‌های بی‌پایانی که روی دنیا پخش شده بود، ایستاده‌اند. آنها با هم می‌جنگند و با هم می‌تازند. هر چالشی که بر سر راهشان می‌آید، با اتحاد و تلاش مشترک آنها، به یک فرصت برای رشد و پیشرفت تبدیل می‌شود.

زمانی که آنها به مقصد نزدیک می‌شوند، تاریکی‌ها همچنان تلاش می‌کنند تا آنها را متوقف کنند. اما عشق و اراده قوی آرین و نجلا، هیچگاه متلاشی نمی‌شود. آنها با ایستادگی و شجاعت، هر مانعی را که در راهشان قرار دارد، از بین می‌برند.

سرانجام، زمانی که نور طلوع می‌کند و تاریکی‌ها به زیر سایه می‌رود، آرین و نجلا به آغوش یکدیگر می‌افتند. آنها متوجه می‌شوند که عشق و اتحادشان، همیشه قادر به شکستن هرگونه تاریکی و سختی است.

داستان "لکه‌های خون و تولد دوباره"، با پیروزی عشق و اراده، به پایان نزدیک می‌شود. آرین و نجلا، به عنوان نمادی از پایداری و قدرت عشق، در دنیایی که پر از نبرد و تضاد است، همیشه با یکدیگر خواهند بود و همیشه نوری خواهند بود که تاریکی را متلاشی می‌کند.

این دو جوان نیز مانند نگینه و حمیده در روشنایی مفکوره‌ء خردگرایی جمال خودشان را درست رسانیده‌اند و تا پای جان در مقابل خرافات مبارزه می‌کنند و به عشق‌شان کار می‌کنند.

در دل کوه‌های پایه‌های پامیر، جاوید و لیلی، دو عاشق بی‌نظیر، در دامان عشقی پرشور و قدرتمند، در آغوش هم می‌افتند. جاوید، جوانی با چشمانی پر از امید و قلبی پر از شور و هیجان، و لیلی، دختری زیبا با نگاهی مهربان و

روحي پر از احساسات.

آنها در اين دنيايي از طبيعت سرسبز و دلنشين، با هم رشد مي‌کنند. هر روزشان، يك سفر جديد و هيجان‌انگيز براي كاوش در زيبايي‌هاي طبيعت بي‌كران است. عشقشان همچون جريان رودخانه‌اي آرام و پايدار، زندگي شان را مي‌پوشاند.

اما مانند هر داستان عاشقانه‌اي، راه عشق آنها نيز پر از چالش‌ها و موانع بود. آنها بايد با تصميم‌هاي سخت زندگي و مخالفت‌هاي ناخواسته ديگران روبرو شوند.

اما عشق جاويد و ليلي هيچگاه فريب نمي‌خورد. آنها هرگز از دست هم رها نشدند، هر چالشي كه پيش رویشان مي‌آمد را با هم مي‌پذيرفتند. آنها باور داشتند كه هر چيزي كه بر سر راهشان مي‌آيد، فقط يك فرصت براي نشان دادن قدرت عشقشان است.

جاويد و ليلي، نمادي از عشقي كه قادر است هرگونه مانعي را از بين ببرد. آنها مي‌دانستند كه هيچ چيز نمي‌تواند جلوي اراده و عشقشان را بگيرد. زيرا آنها معتقد بودند كه هرچه قوي‌تر از هرگونه تاريخي است، نور عشق است.

داستان عاشقانه "جاويد و ليلي"، داستاني است از پيروزي عشق بر تماميت. آنها با هم، در آغوش يكديگر، به سرزميني از اميد، آرامش و خوشبختي سفر كردند كه هيچ تاريخي نمي‌توانست در آنجا وجود داشته باشد يعني در دامان بنياد خيريه پناه برده در زير سايه نگينه و حبيب رشد نمودند تنومند شدند بالاخره روزي هر دو در مسابقات هنر رزمي اشتراك نمودند و برنده شدند.

در بنياد خيريه معلم منان، مسابقات هنر رزمي با حمايت و حضور حبيب و نگينه، به يك جشنواره بزرگ و پرشور تبديل شد. اين مسابقات، فرصتي براي

دیدار از استعداد‌های جوان و ترویج هنرهای رزمی بود.

لیلی، با شجاعت و مهارت خود، به این مسابقات پیوست. او یک دختر جوان با استعداد و اراده‌ای قوی بود که همواره به دنبال یادگیری و پیشرفت در هنر رزمی بود. در سوگواره این مسابقات، لیلی با انرژی و پرشوری به مبارزه می‌پرداخت.

نجلا نیز، یک جوان شجاع و پرشور، به مسابقات پیوست. او از کودکی در راه هنر رزمی آموخته بود و اکنون با افتخار به مبارزه با لیلی می‌پرداخت. این مسابقه، نه تنها یک رقابت هنری بود، بلکه یک آزمایش برای اراده و استعداد‌های هر دو بود.

در طول مسابقه، انرژی و اشتیاق هر دو شرکت‌کننده، به طور قابل توجهی بود. مهارت‌های آنها، همچون رقصی هنرمندانه در هوای آزادی و آزادگی، همگان را شگفت‌زده کرد. اما هیجان و تعادل مسابقه، تا آخر محکم بود و هیچکس نتوانست بر طرف مقابل فریب بخورد.

در نهایت، با اعلان مسابقه به پایان رسید که به طور غیرمنتظره‌ای، همه را شگفت‌زده کرد. داوران اعلام کردند که مسابقه بین لیلی و نجلا مساوی بوده است. هر دو شرکت‌کننده، با ارزش‌ترین جوایز را به ارمغان آورده و با عزت و افتخار از مسابقات خارج شدند.

در پایان، حبیب و نگینه، با لبخندی آرام بر لبانشان، این دو شجاع و استعدادمند را به عنوان قهرمانانی بی‌مثال از مسابقات هنر رزمی تجلیل کردند. این مسابقات، به دستاوردی بزرگ در راستای حمایت از هنرهای رزمی و ترویج عشق به هنر تبدیل شد و به بنیاد خیریه معلم منان کمک بزرگی را ارائه داد در زندان تاریک و سرد، جایی که سایه‌های ناامیدی و افسردگی از همه طرف

بر زندانیان پخش شده بود، صحنه‌ای از قمندان نظام و دگروال مجید رخ می‌دهد. دگروال مجید، با چشمانی پر از درد و روحی پر از امید، در انتهای سلول خود ایستاده بود. قمندان نظام نیز، با چهره‌ای بدبین و خشمگین، در بخش دیگری از زندان نشسته بود. این دو شخصیت، نمایندگان دو فرهنگ و دو دیدگاه مخالف بودند که در مسیر زندگی‌شان به هم برخورد کرده بودند.

مجید با صدایی آرام و پر از احساس، به قمندان نظام می‌گوید: "آیا هیچگاه فکر کرده‌اید که ما می‌توانیم به جای تضاد و جنگ، با هم کنار آییم؟ آیا نمی‌بینید که این همه خونریزی و درد و رنج، هیچ موجودی را به سوی پیروزی نمی‌کشانند" قمندان نظام، با لحنی پر از خشم، پاسخ می‌دهد: "تو هیچگاه نمی‌توانی با من هم‌افسردگی کنی. تو نماینده یک نظام فاسد و ظالم هستی که مردم را به سرزمینی پر از فقر و بی‌عدالتی کشانده است. ما دشمنان هستیم، و هیچ توافقی بین ما نیست."

مجید، با شوق و امید به چشمانش نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد: "اما آیا نمی‌فهمید که هر دوی ما در این زندانی آلوده به تاریکی هستیم؟ آیا نمی‌توانیم با هم کنار آییم و به دنیایی از نور و آزادی برسیم؟"

قمندان نظام، با خشم بیشتری، جواب می‌دهد: "تویی که باید فهمید که هیچ امکانی برای همکاری وجود ندارد. ما به عنوان دشمنان متحد نمی‌شویم. من برای ایده‌هایم و تفکراتم تا آخرین لحظه مبارزه می‌کنم"

صحنه در زندان، با این گفتگوی پراز احساسات و تناقضات، یک صحنه تراژید را به تصویر می‌کشد. دو شخصیت، هر کدام به ایده‌ها و اعتقادات خود پایبند هستند و هیچ توافقی بین آنها وجود ندارد. این صحنه، تلاش بی‌فایده‌ای را نشان می‌دهد که در پی یافتن راهی برای همکاری و صلح است، اما تفاوت‌های

عمیق فرهنگی و سیاسی بین آنها، هرگونه توافقی را مانع می‌شود ولی قمندان با یک اقدام بی سابقه به قمندانی محبس پیشنهاد میکند که میخواهد راز های سرپوشیده را با آنها در میان بگذارد.

عاجلا هیئت تحقیق از محاکم آماده میشود و قمندان نظام در حالت عقل و بلوغ اعلان میکند که او برای امر صاحب کار میکرده هر برادر امرصاحب دره که قدرت منطقه زمرد در دستان شان است به میلیونها دالر ذخیره دارند و به میلیونها دالر را در دویی سرمایه گذاری نموده اند من شخصا همیشه در خدمت امر صاحب بودم و هر بار که زمرد میفروختند برای من مبلغ ناچیزی میداد لهذا دوسیه من تکمیل نیست و من قناعت ندارم من میخواهم که مسئولین اصلی اعدام شوند. هیئت تحقیق همه چیز را ثبت قلمی و نواری نموده رفتند و اعدام قمندان نظام نیز برای مدتی به تعویق افتید ولی فردای امروز در سرخط روزنامه ها از اعدام شدن مولوی برهان الدین آمده بود که او را فردا در محضر عام اعدام مینمایند این اخبار انعکاسات مثبت و منفی زیاد داشت خیلی ها از طرفداران مولوی برهان برای تظاهرات آماده گی میگرفتند و خیلی انسانهای با درد و درک انتظار مرگ آن جانور را میکشیدند در هر صورت لفردای آروز مولوی برهان الدین در محضر عام به دار مجازات بالاشد و کسانیکه لاف از تظاهرات زده بودند همه چون موشهای صحرائی در لانه های شان گم بودند بدینصورت یک میکروب دیگر نیز از جامعه محوه گردید. و در محبس مرکزی قصه ها همه بر سر مولوی برهان و نبی الله موذن وی بود و تاثیرات منفی خود را بالای قمندان نظام نیز گذاشته بود.

با گذشت زمان، آرین و نجلا در مسیر ماجراجویی خود، با چالش‌ها و موانعی روبرو می‌شوند که هر چه روز بیشتر از مایش میشوند. آنها به دنبال راهی

هستند که بتوانند سرنوشت خود را به دست بگیرند و دنیایی را که می‌خواستند بسازند.

آرین، با اراده‌ی قوی و قلبی پر از عشق، همواره در کنار نجلا، به دنبال پاسخ‌هایی است که زندگی‌شان را روشن‌تر کنند. اما با پیدا شدن رازهای جدید و روی کار آمدن تهدیدهای بیشتر، آنها متوجه می‌شوند که مسیر به پیروزی همچنان پر از خطرات است.

نجلا، با شجاعت و امید به زندگی، همواره پشت آرین ایستاده و به او اعتماد می‌کند. او می‌داند که هر چه زمان بیشتری با آرین باشد، او به سمت هدف خود نزدیک‌تر می‌شود. اما با هر مشکلی که پیش می‌آید، نجلا نیز باید با خودش به روی آبی و تصمیم‌های سختی را بپذیرد.

در میان این دغدغه‌ها و چالش‌ها، آرین و نجلا، عشقی استوار و قوی دارند که همیشه به آن پایبند می‌مانند. آنها معتقدند که با هم و با اعتماد به هم، هر چالشی را می‌توانند پشت سر بگذارند و به سوی آینده‌ای بهتر حرکت کنند.

در پایان، با یک تصمیم شجاعانه و با اتحاد و همدلی، آرین و نجلا، رازهای جدید را کشف می‌کنند و با هم به سمت آینده‌ای روشن و پرامید حرکت می‌کنند. آنها می‌فهمند که عشق و اراده‌ی قوی‌شان، همیشه می‌تواند هر موانعی را از بین ببرد و زندگی را به دوباره تولد بخشد.

داستان "لکه‌های خون و تولد دوباره"، داستانی است از مبارزه، امید، و پیروزی عشق در برابر تاریکی‌های زندگی. آرین و نجلا، با قلبی پر از امید و با اعتماد به هم، هرگز تسلیم نخواهند شد و همیشه به دنبال رویایی بهتر خواهند بود.

از سوی دیگر در اتاق تاریک و سرد زندان، محبوبه به تکلیف روحی دچار

شده بود. او با چهره‌ای پر از افسردگی و دلتنگی، هر روز پیامی به معلم منان، شوهر سابقه‌اش، می‌فرستاد. پیامی که در آن از او می‌خواست تا او را از این زندان نجات دهد.

محبوبه، با لحنی پر از ناامیدی و خستگی، به معلم منان می‌نویسد: "عزیزم، من در اینجا تنها و رنجور هستم. هر روز بیشتر احساس تهایی و بی‌امیدی می‌کنم. تنها آرزویم این است که از این زندان بیرون بیایم و دوباره زندگی خود را آغاز کنم. لطفاً کمک کن تا از این دردسر نجات پیدا کنم"

اما معلم منان، با دیدگاهی محکم و پایبند به اصول و ارزش‌های خود، هیچگاه نمی‌خواهد به درخواست محبوبه پاسخ دهد. او با شوق و محبت، به محبوبه می‌نویسد: "عزیزم، من می‌دانم که شما در موقعیتی دشوار قرار دارید، اما من نمی‌توانم به شما کمک کنم. من به شما همچنان احترام می‌گذارم، اما باید این مشکلات را به تهایی حل کنید و پاسخ‌هایتان را درون خود بیابید"

محبوبه با اشک‌هایی در چشمانش، پاسخی دیگر به معلم منان می‌فرستد: "اما چرا؟ چرا توانایی کمک به من را نداری؟ آیا اینکه من از اینجا بیرون برم نه می‌تواند یک فرصت برای شروع دوباره باشد؟ آیا نمی‌توانی به من یک دست امداد برسانی؟"

معلم منان، با حسرت و درد در دل، به او جواب می‌دهد: "عزیزم، من همواره برای شما آرزوی بهترین‌ها را دارم، اما من نمی‌توانم به شما کمک کنم. باید به خودتان اعتماد کنید و با اراده و انگیزه‌ی خود، این موقعیت را پشت سر بگذارید" این صحنه نشان می‌دهد که گاهی اوقات حل مشکلات باید از درون آغاز شود و هر کس باید با خودش مواجه شود. در اینجا، معلم منان از اصول خود پیروی می‌کند و به جای کمک به محبوبه، او را به خودکوشی و ایستادگی

تشویق می‌کند

در زندان، نذیر، فرزند ساختگی محبوبه، با چهره‌ای پر از خشم و انزجار، به محبوبه نزدیک می‌شود. او با صدایی پر از طعنه به محبوبه می‌گوید: "محبوبه عزیز، چه را خود و من را به این درد سر گرفتار نمودی؟ حیف است که هم دشمن میهن شدیم و هم جاسوس دستگاه جاسوسی کشور بیگانه"

محبوبه، با چشمانی پر از اشک و دلتنگی، به نذیر نگاه می‌کند و با صدایی لرزان پاسخ می‌دهد: "نذیر جان، تو می‌دانی که من هیچ گاه نمی‌خواستم اینجا باشم. اما سرنوشت ما را به اینجا رها کرد و من بی‌گناه اینجا افتادم"

نذیر، با لحنی تندتر، ادامه می‌دهد: "بی‌گناه؟ تو؟ آیا به جرمی که مرتکب شدیم فکر کرده‌ای؟ تو که خیانت به میهن کردی و جان‌های بسیاری را در خطر انداختی"

محبوبه، با صدایی اشک‌آلود و دلخور، جواب می‌دهد: "نذیر جان، من هیچ وقت دوست نداشتم اینجا باشم. اما زندگی ما برای ما تصمیم گرفت و ما همچنان در اینجا هستیم. لطفاً من را متوجه شو و به من کمک کن تا از این دردسر نجات پیدا کنم"

نذیر، با بروی ترسان و چشمانی پر از خشم، به محبوبه نگاه می‌کند و با لحنی سرد می‌گوید: "من هرگز به تو اعتماد نخواهم کرد. تو یک خائن هستی و هیچگاه نمی‌توانم به تو اعتماد کنم"

بینید که تنش و انزجار بین نذیر و محبوبه به اوج خود رسیده است. نذیر با تمام وجود خود به محبوبه اعتماد نمی‌کند و او را به خاطر خیانتش به میهن و دستگاه جاسوسی متهم می‌کند. در حالی که محبوبه، با اشک‌هایی در چشمانش، به دنبال فرصتی برای نجات و پایان دادن به این دردسرها است.

در زندانی تاریک و سرد، حوادثی به وقوع می‌پیوندد که قلب‌ها را می‌پراند و اتفاقاتی که حالت جادهای زندان را به چالش می‌کشانند

نذیر، یکی از زندانیان جوان و شجاع، با وجود دیوانگی‌های زندان، همچنان شماییلی از تربیت فامیلی خود را حفظ نکرده بود. او از جمله آنهایی بود که قلبی پر از شور و شوق برای زندگی داشت. اما تنها نیست، زیرا قمنندان نظام، یک پهلوان خوشتیپ و شجاع، نیز ایستاده بود در برابر سرنوشت نامعلومش

در آن تاریکی، نذیر و قمنندان هر شب، در بستر خود، از هم آغوشی که فقط آنها می‌دانستند، لذت می‌بردند. این ارتباط ممنوعه، چون نه تنها از نگاه‌های دیگران پنهان بود، بلکه مخالفت مسئولین زندان نیز داشت. اما عشق، همیشه پیروز است، حتی در سرزمین سیاه و سفید زندان.

یک شب، در سکوت زندان، همانطور که نذیر و قمنندان به گفت‌وگو و لمس‌های نرمشان مشغول بودند، ناگهان صدای قدم‌های سنگین مسئولین نظام به گوشان شان وارد شد. آنها ناگهان به زندانشان درآمدند و دیدند که دو نفر، از جمله نذیر و قمنندان، پهلوی پهلوی در بستر خوابیده‌اند.

مسئولین، با شگفتی، این صحنه را به دیدند و فوراً اقدام به اطلاع دادن مقامات بالاتر کردند. موضوع به گوش قمنندان محبوسین رسید و سرانجام هر دو برای دوسیه‌های دیگری به داخل زندان انفرادی منتقل شدند.

این داستان نشان می‌دهد که عشق و اتصالی که حتی در محیط‌های سخت و دشوار می‌توان به دست آورد، اما در برخورد با قوانین و اصول، گاهی نتایجی ناخوشایند به دنبال دارد.

پس از انتقال نذیر و قمنندان به زندان‌های جداگانه، هر یک از آنها با دنیای جدیدی روبرو شدند

نذیر، همچنان در زندان خود، با تمام قوا به ادامه زندگی و مبارزه پرداخت. او تصمیم گرفت از این تجربه‌ی سخت چیزی یاد بگیرد و برای رفتن به سمت بهترین نسخه‌ی خود، از هر فرصتی استفاده کند. با استفاده از زمان خود در زندان، او به مطالعه، تمرین و رشد شخصی پرداخت تا زمانی که فرصت آزادی به دست آمد، به عنوان یک فرد بهتر و قوی‌تر از زندان خارج شود.

اما قمندان، در زندان جدیدش، با واقعیتی تلخ مواجه شد. او از یک افسر پهلوان تبدیل به یک زندانی بی‌نشان و بی‌هویت شد. بدون امکانات و فرصت‌هایی که در گذشته داشت، احساس خستگی و ناامیدی به دلش می‌نشست. اما درونش هنوز شعله‌ای از امید و عشق برای نذیر جوان برقرار بود.

در طول این دوران، اتفاقاتی رخ می‌داد که موجب تقدیری جدید برای هر دو می‌شد. اما آیا آنها قادر به تجربه‌ی اتحاد و مواجهه با چالش‌های آینده بودند؟ آیا عشق و اراده‌ی آنها می‌توانست بر دیوارهای بلند زندان غلبه کند؟ این مسیر، همچنان پر از اتفاقات ناگهانی و ناامیدی‌های بی‌پایان بود، اما هر یک از آنها، با آرمان‌ها و امیدهایشان، به دنبال نوری در تاریکی‌های زندان بودند که شاید آنها را به راهی نوید می‌داد.

در تاریکی سنگین زندان، دو دل راهی یافتند برای انسانیت و ارتباط، عشقی که از زندانیان جداگانه بود، اما اتصالی قوی و عمیق را ایجاد کرد. محبوبه، با این زندانیان اناث، در آرامش شبانگاهی، زندگی را با یکدیگر به اشتراک می‌گذاشت. این ملاقات‌ها، یک دوره‌ی نور و امید در زندان تلخ بود.

آنها در هر شب، در سایه‌ی تاریکی، داستان‌های زندگی‌شان را به یکدیگر می‌گفتند. داستان‌هایی از زندگی قبل از زندان، امیدها و خواسته‌هایی که هنوز زنده بودند. این ملاقات‌ها، آنها را به دنیای خارج از دیوارهای سیاه و سفید زندان

می‌برد و آرزوی آزادی‌شان را تقویت می‌کرد.

اما در میان این همه اتصال و انسانیت، چالش‌ها و تهدیدهایی نیز وجود داشت. برخی از زندانیان دیگر، حسودی و رقابت را احساس می‌کردند و سعی می‌کردند این روابط را قطع کنند. اما محبوبه و دوستانش، با قلبی پر از عشق و صمیمیت، این مخاطرات را به چالش می‌کشیدند و از این ارتباطات قوی به عنوان یک منبع انرژی و قدرت برای ایستادن در برابر دشمنی‌ها استفاده می‌کردند.

این اتصال، نشان می‌دهد که حتی در محیط‌های سخت و دشوار، عشق و انسانیت همچنان می‌تواند درخشیده و ارزشمند باقی بماند، و اینکه هیچ دیواری قادر نیست جلوی اتصال و ارتباط انسانی را بگیرد. حتی جلو لیواطت قمندان نظام را بانذیر گرچه لکه‌ء ننگی شده بود برای نظام و نذیر ولی با آنهم هر دو از هم راضی بودند و از اعمال زشت‌شان نیز راضی بنظر میرسیدند.

طبیعت و مادر طبیعت کارهای عجیبی میکند جبار قاتل قبل از خود مولوی برهان را به دار مجازات بلند کرد و نبی‌الله نیز منتظر مرگ ولی خود جبار در یک روز بارانی در یکی از چوکهای آن ولایت در دار مجازات بالا شده و برای ابد از دنیای رجاله‌ها و قاتلین محوه گشت در آنروز بنیاد خیریه مولانا به ویژه معلم منان و نگینه که قاتل والدین او را به دار مجازات میدید اشک خوشی میریخت در یک روز پر از باران و رعد و برق، جبار، آن طبق قانون، به دار مجازات در یکی از چوکهای تاریک و ترسناک آن ولایت رفت. همه اطراف به سکوت فریاد می‌زدند، آسمان به خشونت آرامش را بریده بود و تنها زمین بر روی آن سرد و مرطوب، مثل دل‌های خونین و زخمی مردم، در زیر باران می‌لرزید.

در همان روزی که برای نگینه، معلم محترم، و نگینه را می‌آوردند، باران

بیشتر از گذشته به شدت می‌بارید. اما در قلب هر تپه‌ای از این ولایت، در یک خانه کوچک، نور مومنانه چراغ امید می‌درخشید. آن‌ها نه به بیرون از پنجره می‌نگریستند، بلکه به دل درونی همدیگر نگاه می‌کردند. زیرا امروز، روزی بود که قاتل والدین نگینه و هشت نفر دیگر، به دار مجازات بلند شدند.

از درپچه‌ها و پنجره‌های مسدود خانه‌ها، نگاهی بی‌امید به بیرون افتاد. آسمانی که خود را به انعکاس رنگ رنگین‌کمانی از برق و رعد عرضه کرده بود. مردم در این شب تاریک و غمگین، از تمامی زخم‌ها و دردها زخمی‌تر و دردهاتر بودند.

اما در قلب دار مجازات، نوری از امید و مبارزه به رقص آمد. معلم منان و نگینه، با افتخار روز را جشن گرفتند. آن‌ها برای نشان دادن اینکه حتی در سایه تاریک‌ترین ابرها، همچنان آفتاب عدالت و امید به روشنایی می‌نشیند، این جشن را برگزار کردند.

در گوشه‌ای از این دار، جبار، آن قاتل بی‌رحم، ایستاده بود. اما حتی در برابر نغمه‌های شادی و امید، سایه‌ای از پشیمانی و پوزخند تلخ بر لبانش مانده بود. این جشن، برای او، یک آینه بود که به او خودش را نشان می‌داد؛ آینه‌ای که او از طریق آن، می‌توانست ببیند که چگونه درونی‌اش به دلخراشی تبدیل شده است، و چگونه روزی به روز بیشتر در تاریکی فردهایش غرق می‌شود.

در آن لحظه، آسمان به طوفان بیشتری از باران و رعد درتماشانشسته بودند اما حتی در این بی‌سرشتگی آسمانی، نوری از امید از دل هر یک از حاضران در آن دار مجازات، به چشم می‌آمد. امیدی که می‌گفت که هرچه تاریکی بیشتری پیش رویمان باشد، همچنان ما می‌توانیم باور داشته باشیم که نوری در پایان تونل تاریکی ما را روشن خواهد کرد.

در این روز سالگرد تلخ قتل والدین نگینه، جبار قاتل را نه تنها به پایه‌ی اعدام بردند، بلکه این رویداد تلخ، جمال را معلم خرد و فلسفه‌ی ساخت. این لکه‌های خونی که به مسجد منتهی شد، نه تنها یادآور ظلم و بی‌رحمی جبار بود، بلکه نقشه‌ی جمال را برای ارتقاء آگاهی و فهم بهتر از دنیای اطرافش، رقم زد. این روز، روزی است که هدفی روشن‌تر از همیشه برای اعضای بنیاد مولانا ترسیم شد. آنها، با یادآوری مصیبت بزرگی که خانواده‌ی نگینه را فرا گرفت، تصمیم به افزایش تلاش‌ها و ترویج آموزش و دانش گرفتند. آنها می‌خواستند با تلاش و کوشش، دنیایی را بسازند که هیچ فردی دیگر از دیدن لکه‌های خون بی‌گناه، دچار درد و رنج نشود.

بنیاد مولانا، به عنوان یک جامعه متحد و متمرکز، با ایستادگی و تصمیم، از این روز به عنوان یک نقطه‌ی عطف در مبارزه‌ی خود علیه ستم و ظلم، استفاده کرد. آنها تصمیم گرفتند که با یادآوری شهدای بی‌گناه، به جامعه‌ی خود آموزه‌هایی از عدالت، محبت، و ایثار را آموزش دهند و برای ساختن دنیایی بهتر و عادلانه‌تر، با هم پایبندی کنند.

این روز، روزی است که با برپایی مراسم گرامیداشت شهدای بی‌گناه، نشان می‌دهد که حتی در برابر تاریخچه‌های تلخ، ما همچنان توانایی داریم که با اتحاد و همدلی، به سوی آینده‌ای بهتر و انسانی‌تر حرکت کنیم.

امروز یک روز تاریخی است، یک روزی که هیچ‌گاه به فراموشی سپرده نخواهد شد. امروز، سالگرد شهادت والدین عزیزم، یک روزی است که همه‌ی خاطرات و دردی که با آنها رقص می‌کردند، باز می‌گردد. امروز، روزی است که گریه‌هایم به آسمان می‌رسد و صدای غم و اندوه در دلم بلند می‌شود. والدینم، آن دو روح شیرین، به دست جبار قاتل به شهادت رسیدند، روزی که

دنیا برایم به تاریک‌ترین روی می‌گرفت. هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند درد و افتخاری که در قلبم حک شده است، توصیف کند. اما امروز، من تصمیم دارم که به یاد آنها باشم، به خاطر عشق، تلاش و قربانیتی که به من دادند

آن دو روح شجاع، نه تنها والدین من بودند، بلکه نماد عشق، ایمان و ایثار بودند. آنها همواره با عشق و محبت، مرا تربیت کردند و راهنمایم کردند. امروز، من به یاد آن عشق بی‌پایان و بی‌شرطم هستم، عشقی که حتی مرگ نیز نتوانست جدایی ما را از هم بگیرد.

امروز، من به یاد آن دو روح پاک، به دست جبار قاتل، هستم. آنها همیشه در قلب من زنده خواهند ماند، به عنوان نمادی از شهامت و استقامت. امروز، من تصمیم دارم که به دستاوردهای آنها ادامه دهم، به خاطر ایثاری که به من دادند و به افتخار آنها.

امروز، من از عمق دلم، با اشک و اندوه، به یاد آن دو روح شجاع و بزرگ هستم، روحانی که به عنوان نمونه‌ای از عشق و ایمان در دنیایی از ظلم و بی‌عدالتی، زندگی کردند. امروز، من به خاطر عشق و تعهدی که به زندگیم داشتند، به خاطر هدایتی که به من دادند، به خاطر همه چیز، به یاد آنها هستم. گرچه خوشبختانه امروز آن قاتل موش صفت به دار مجازات رفت و خیلی دل‌های شکسته شاد شدند ولی این بدین معنا نیست که من والدینم را فراموش کردم

یکی از کارمندان زن بنام فاطمه که عضو بنیاد است از نگینه پرسید دخترم

چرا والدین تان را شهید ساختند؟

نگینه که گلپوش را بغض گرفته بود به کاکایش معلم منان اشارت کرد معلم منان با وجودیکه تحت نظر طالبان بود و از آزادی بیان محروم گردیده بود به فاطمه گفت: دخترم درانوقت نگینه دخترک خورد چارساله برادرم پدر نگینه

جان عبدالقادر یک استاد روشن ضمیر دانشکده ادبیات و خانم برادر پروین جان معلمه مکتب عائشه ئی درانی بود و به جرم اینکه چرا معلم و استا اند به شهادت رسیدند و قاتلین را من خودم تعقیب کردم ولی در مسجد پنهان شدند جمال همکار ما و شما او را شناخته بود که جبار قاتل بوده است از همان خاطر جبار قاتل اعدام شد و جمال با تدریس در خارج از کشور فلیسوف بزرگ و نامدار شد که اینک گهگاهی برای ما و شما نیز درس میدهد. همه حاضرین به روح شهدا اتحاف دعا نمودند و برای نگینه و معلم منان صبر جمیل خواستند.

در روزگاری که جبار قاتل، والدین نگینه و برادر و خانم برادر معلم منان را به شهادت رسانید، جامعه‌ای پر از ترس و وحشت بود. اما حتی در میان این ترس و وحشت، برخی از افراد، همچون یکی از زنان حاضر و عضو بنیاد مولانا، شجاعانه به راه خود ادامه دادند و شجاعانه از جریان جنایاتی که به نام جهاد صورت می‌گرفت، حرف زدند.

این زن شجاع، با صدای خود، به جرایمی که در پس پرده جهاد مقدس؟ مرتکب می‌شد، اشاره کرد. او از جریاناتی که به نام جهاد می‌پیچیدند، بازگویی کرد و تعداد زیادی از افراد ناقص‌الاهل را که به طور ناحق به قتل رسیده بودند، بیان کرد. این افراد بی‌گناه، تحت پوشش جنگ داخلی و برخی گروه‌های مسلح، به شهادت رسیده بودند و جامعه این واقعیت را نخواهد فراموش کرد.

این شاهد شجاع، با ابراز این حقایق تلخ، به جنایاتی که به نام جهاد صورت می‌گرفت، روشنی آورد و نشان داد که حتی در میان ایده‌ها و اعمالی که به نظر ممکن و قابل توجیه می‌آمدند، تعداد زیادی از بی‌گناهان قربانی می‌شدند. این شاهد شجاع، با ابراز حقیقت، به جامعه یادآوری کرد که ارزش بشریت و عدالت، هرگز نباید به دست افرادی که به قدرت دست یافته‌اند، فدا شود

پس از تجلیل روز شهادت قادر و پروین، والدین پروین جر، همه‌ی اعضای بنیاد با هم دور هم جمع شده بودند. حضور همه‌ی آن‌ها یک احساس عمیق از ادای احترام و تقدیر را به همراه داشت. اما در میان این جمعیت صلح‌آمیز، صدای بحث و جدل نیز قابل شنیدن بود

چند نفر از طالبان، که معلم منان را به دلیل دغدغه‌هایی که به نظرشان موجب شده بود، دست بسته و به سمت نامعلومی برده بودند. اما حبیب و نگینه، همچنان آرام ننشسته بودند. آن‌ها از اینکه منان در معرض خطر قرار گرفته بود، نگران بودند و هیچ تلاشی را از دست نمی‌دادند تا او را از دست طالبان نجات دهند

نگینه با چشمانی پر از ایمان و امید به سمت طالبان پیش رفت و با صدای آرام و محکم، از آن‌ها خواست تا به منان اجازه بدهند تا آزادانه از حق حضور در بنیاد و تعلیم و تربیت افراد برخوردار باشد. حبیب نیز با شجاعت و اعتماد به نفس، این امر را تأیید کرد و تلاش کرد تا با ارائه دلایل موثر، طالبان را متقاعد کند که از این اقدام خودداری کنند

پس از گفتگوهای طولانی و دقیق، طالبان تصمیم گرفتند که به نگینه و حبیب تسلیم شوند و منان را آزاد کنند. این پیروزی، نشان از توانایی انسان در مقابله با سختی‌ها و پایبندی به ارزش‌های انسانی بود که همواره در داستان‌هایی از مبارزه و پیروزی ابدیت دارد

هنگامی که منان با کمک حبیب و نگینه از دست طالبان نجات یافت، این اتفاق برای همه‌ی اعضای بنیاد یک درس عمیق و ارزشمند بود. آن‌ها متوجه شدند که تنها با همکاری و اتحاد، می‌توانند به رسیدن به اهدافشان نزدیک شوند. بازگشت منان به بنیاد، موجب شادی و خرمی شد. همه با هم به یکدیگر

دست دادند و قراردادند که از این پس، با تمام توان و اراده، برای عدالت و رفاه مردم مبارزه کنند

اما در این بین، یک سایه‌ی تاریک نیز بر روی روستا فرود آمده بود. شایعاتی از وجود یک گروه جنایتکار و مافیایی در منطقه، همه را به نگرانی وا داشت. این گروه به دنبال گسترش قدرت و کنترل بر مردم بود و هیچ احساس انسانی نسبت به زندگی و امنیت آن‌ها نداشت

بنیاد خیریه نگینه، حالا مواجه با یک چالش جدید بود. آیا اعضای این بنیاد می‌توانستند با همکاری و توانایی‌هایشان، این گروه جنایتکار را متوقف کرده و امنیت و آرامش را به روستای خود بازگردانند؟

این فصل جدید از داستان، با چالش‌ها و ماجراهای جدیدی که برای اعضای بنیاد پیش رویشان قرار دارد، پر از هیجان و تنش خواهد بود. اما با ایمان و اتحاد، آن‌ها می‌دانستند که می‌توانند هر موقعیتی را پشت سر بگذارند و به سوی اهدافشان حرکت کنند

در طول تحقیقات بنیاد خیریه نگینه درباره‌ی گروه جنایتکار، ناگهان یک راز عظیم به روشنی آشکار شد. آن‌ها متوجه شدند که این گروه، در واقع دست نخورده نبوده است، بلکه کسی از سایه‌های پشت پرده‌ی قدرتمندی را که در پشت این فعالیت‌های خلاف قانون مخفی بود، رهبری می‌کرده است

نام این شخصیت مرموز که به نظر می‌رسد در تاریکی‌های نهفته‌ی این شهر حکمرانی می‌کند، "شاهین" بود. او برای سال‌ها موفق به جلب همراهان و ارتجاع مخالفان خود شده بود و در جمله آن‌باند، اعضای بنیاد خیریه نگینه نیز بودند. با اکتشاف این حقیقت، بنیاد خیریه نگینه متوجه می‌شود که این نبرد، نه تنها برای امنیت و عدالت روستای خود بلکه برای مبارزه با شاهین و نیروهایش

است. آن‌ها به دنبال این هستند که راز این شخصیت مرموز را فاش کرده و او را از مقام قدرتش سرنگون کنند، اما در عین حال، با انتقال هویت‌های مخفی او و دستیابی به شبکه‌ی اطلاعاتی او، از نحوه‌ی عملکرد این گروه جنایتکار باخبر شوند.

این ماجرا، به داستان لایه‌های عمیق‌تری از فساد و قدرت‌طلبی در پشت پرده می‌افزاید و اعضای بنیاد خیریه نگینه باید با خطراتی که در این مسیر ایجاد می‌شود، روبرو شوند و برای نجات روستای خود و افشاگری از رازهای شاهین، مبارزه کنند

تنها تاریکی که در آسمان حکمفرما بود، حکایت می‌کرد از شورش بی‌پایانی که در دل شهر ایجاد شده بود. این شهر، که سابقه‌ای از زندگی در آرامش داشت، اکنون به دلیل تنش‌های سیاسی و فساد گسترده، به نقطه‌ی اوج فجایع و خطرات رسیده بود.

آزادی بیان منان به بنیاد خیریه نگینه، احساس برهم‌کنشی متفاوتی در بین اعضا ایجاد کرد. آن‌ها همگی تصمیم به مبارزه داشتند، اما راه حل‌ها و راهبردهایی که برای رسیدن به هدف مشترکشان انتخاب می‌کردند، متفاوت بود. نگینه با اعتماد به نفس و ایمان به اصول اخلاقی، به دنبال حل مساله با روش‌های صلح‌آمیز بود. از طرف دیگر، حبیب با آتش و خشمی برانگیز، تمام توانش را برای نابودی دشمنانش اعلام کرده بود.

در این میان، منان به دنبال یافتن راهی بود که هم اهداف بنیاد را به‌دست آورد و هم روحیه‌ی خیرخواهانه‌ی نگینه را حفظ کند. او می‌دانست که در مقابل توانایی‌های نیرومند دشمنان، تنها با اتحاد و همبستگی می‌توان به پیروزی دست یافت

آیا اعضای بنیاد خیریه نگینه می‌توانند توافقی را بین دیدگاه‌های مختلفشان برقرار کنند؟ و آیا موفق به پیروزی بر شاهین و نیروهایش خواهند شد؟ تنها زمان خواهد نشان داد

بعد از ماجراهای پیچیده و دشواری که اعضای بنیاد خیریه نگینه را تهدید کرده بود، آن‌ها در تصمیم به تشکیل یک تیم مشترک و یکپارچه، به یک مسیر مشترک دست یافتند. این تیم، به نام "تیم انقلابی نگینه" شناخته می‌شد و با هدف پایان دادن به فساد و ظلم، به رهبری منان، به فعالیت می‌پرداخت.

هر عضو از این تیم، با مهارت‌ها و استعداد‌های خود، به جنگ با فساد و نیروهای شاهین پرداخت. نگینه با ایجاد شبکه‌های اطلاعاتی و انجام تحقیقات دقیق، از دشمنان خطرناک اطلاعاتی جمع‌آوری می‌کرد. حبیب، با استفاده از تجربیات نظامی خود، به رهبری عملیات‌های نظامی علیه نیروهای شاهین می‌پرداخت. و منان، با استفاده از خرد و استدلال، به دنبال پیدا کردن راه‌حل‌های صلح‌آمیز برای مسائل پیچیده مواجهه می‌شد.

در مقابل، شاهین و نیروهایش تلاش می‌کردند تا هر گونه حرکتی از سوی تیم انقلابی نگینه را مهار کنند. اما با وحدت و انگیزه بی‌پایان اعضای تیم نگینه، هیچ تلاشی برای مهار اراده‌ی آن‌ها ناکام نمی‌ماند

مسیر این نبرد، پر از چالش‌ها و مواجهات بود، اما تیم انقلابی نگینه با اعتقاد به اصول عدالت و خیرخواهی، به دنبال پیروزی بر نیروهای شرور و فاسد، بود. آن‌ها می‌دانستند که تنها با اتحاد و همکاری، می‌توانند به پیروزی نهایی دست یابند

با پیشرفت عملیات‌های تیم انقلابی نگینه و نزدیک شدن به رسیدن به هدف، اعضای تیم به تازگی یک راز فاحش را فاش کردند. آن‌ها کشف کردند که پولیسی

که مأمور نظارت بر شهر بود، همچنین جزء اعضای نیروی‌های شاهین بوده است. او، از تمامی اطلاعات جمع‌آوری شده توسط پلیس بهره‌برداری می‌کرده و طیف وسیعی از جرم‌های او را مخفی نگاه داشته است.

این رمزگشایی شوکه‌کننده‌ای بود که تیم انقلابی نگینه را به تقویت اراده‌ی خود برای مبارزه با فساد و نابرابری تشویق کرد. آن‌ها متعهد شدند که برای برکناری این مرد شیطانی و رستگاری از دست او، همه تلاش خود را بکنند با این اطلاعات جدید، نگینه، حبیب و منان با دقت بیشتری به برنامه‌ریزی عملیات‌های خود پرداختند. آن‌ها باید مطمئن می‌شدند که هیچ جزئیاتی به دست شاهین نرسد تا او از تلاش‌های آن‌ها باخبر نشود

در این حالت، ماموریت تیم انقلابی نگینه به یک سطح جدید از پیچیدگی و خطرات رسیده بود. آن‌ها باید با همکاری و اتحاد، نه تنها با شاهین و نیروهایش، بلکه با اعضای فاسد نیروی پلیس نیز مبارزه کنند. این تلاش ممکن است به معرکه‌ای فراتر از تصورات شان تبدیل شود

تیم اطلاعاتی و امنیتی قوی تصمیم گرفتند. این تیم، به طور مداوم فعالیت‌های شاهین را نظارت می‌کرد و اطلاعات مورد نیاز را جمع‌آوری می‌کرد نگینه، با برگزاری جلسات اطلاع‌رسانی و تبادل اطلاعات با مردم، آن‌ها را از فعالیت‌های شاهین آگاه می‌کرد و از آن‌ها حمایت در مقابله با او می‌خواست با استفاده از تاکتیک‌های نظامی و تجربه حبیب، نیروهای شاهین متوقف و ضعیف می‌شدند. همچنین، با معرفی و حمایت از عوامل نیکوکاری در شهر، مقاومت مردم در برابر فساد و نابرابری تقویت می‌شد

اما در مقابل، شاهین همچنان تلاش می‌کرد تا از هر گونه حرکتی از سوی تیم انقلابی نگینه جلوگیری کند. او با استفاده از تمامی منابع خود، سعی می‌کرد

اطلاعاتی از تیم نگینه بدست آورد و برنامه‌های آن‌ها را مختل کند در این میان، منان به عنوان رهبر قوی تیم، اعضایش را به همراهی و همکاری برای دستیابی به هدف مشترک تشویق می‌کرد و همه تلاششان را برای پیروزی در مقابله با فساد و نابرابری می‌کردند

با گذشت زمان و توانایی‌های تیم انقلابی نگینه، فشار بر شاهین و نیروهایش بیشتر می‌شد. هر روز، شبکه‌های فاسدی که او ایجاد کرده بود، ضعیف‌تر می‌شدند و قلمرو تسلط او کوچک‌تر و ضعیف‌تر می‌شد.

در مقابل، نگینه و تیمش با افزایش همبستگی و انگیزه، به دنبال برقراری عدالت و حقیقت بودند. آن‌ها هر گامی که برمی‌داشتند، با دقت و انگیزه بیشتری انجام می‌دادند و با همت و اراده، به سمت هدفشان حرکت می‌کردند.

در این راه، اعضای تیم با چالش‌ها و مواجهات بی‌شماری مواجه شدند. اما هر بار که به یک موانعی برخورد می‌کردند، با ایستادگی و تصمیم‌گیری، آن‌ها را پشت سر می‌گذاشتند و به سمت پیروزی حرکت می‌کردند.

در نهایت، با تلاش و همبستگی، تیم انقلابی نگینه موفق به شکست شاهین و نیروهایش شدند. فساد و نابرابری به تدریج از شهر ریشه کن شد و عدالت و برابری بر مبنای اصول انسانی، در شهر پایدار شد.

در نتیجه تلاش‌ها و همبستگی تیم انقلابی نگینه، شهر به زمانی از عدالت و برابری پر از امید و رونق می‌رسد. این رونق نه تنها به حل مشکلات اجتماعی کمک می‌کند، بلکه انگیزه و اعتماد به نفس مردم را نیز افزایش می‌دهد.

با رهبری قوی نگینه و تلاش همگانی اعضای تیم، شاهین و شبکه‌های فاسدش به طور کامل منحل می‌شوند. این پیروزی، نه تنها برای تیم انقلابی نگینه بلکه برای تمامی مردم شهر، نشان از این دارد که با اتحاد و همدلی، هر

مشکلی قابل حل است.

شهری که پیش از این در سایهٔ تنش‌ها و فساد فرو رفته بود، حالا به زمینه‌ای پویا و زنده تبدیل می‌شود. این رونق جدید، نه تنها برای اقتصاد و فرهنگ شهر، بلکه برای روحیه و اعتماد به نفس مردم نیز مفید است.

در پایان، نگینه و تیمش تصمیم می‌گیرند که به عنوان نمادی از امید و پایداری، یک بنیاد خیریه جدید تأسیس کنند. این بنیاد، به منظور حمایت از افراد نیازمند و ارائهٔ فرصت‌های آموزشی و شغلی به آن‌ها، به عنوان نشانه‌ای از ارادهٔ مردم به ساخت یک جامعهٔ بهتر، ایجاد می‌شود.

شب است نگینه با چشمانی پر از احساس، به آسمان شب نگاه می‌کند. ستاره‌ها به آرامی روشنایی را به اطرافش فرستاده و او را به خود جلب می‌کنند. حبیب، ایستاده در کنارش، به دیدن این تصویر زیبا از نگینه لذت می‌برد.

نگینه، با لبخندی خجالتی، سوی حبیب می‌پیچد و دستش را به دست او می‌دهد. حبیب نیز با محبت، دست نگینه را در دستش می‌گیرد و با دقت آن را فشار می‌دهد.

"حبیب جان،" نگینه با صدایی لطیف و شیرین، می‌گوید، "این شب زیبا و این منظرهٔ دلنشین، به خاطر تو بیشتر معنا پیدا می‌کنند."

حبیب به آرامی به سوی نگینه می‌چرخد و چشمانش را به چشمان او می‌چسباند. "تو، نگینه، زیباترین ستاره در این آسمان هستی. با داشتن تو، من همهٔ دلیل‌ها برای شادی و امید را در دنیا می‌بینم"

نگینه از حرف‌های حبیب، دلخور نمی‌شود. به جای آن، احساساتی عمیق از عشق و ارزشمندی به وجود می‌آورد. او با محبت می‌گوید: "تو همیشه اینقدر شیرین حرف می‌زنی، حبیب. من همیشه از این کلمات دلنشین تو الهام می‌گیرم"

حبیب نگینه را به آغوش می‌کشد و با عشق، لبهایش را بر روی لبهای او می‌گذارد. آن‌ها در آغوش یکدیگر، تحت تابش نور ماه و با نفس‌هایی آرام، به آغوش هم عشق می‌نمایند. این لحظه زیبا و پر احساس، در دلشان به عنوان یک لحظه خاص و فراموش‌نشده، به یاد می‌ماند

در همین وقت جمال و حمیده نیز در شهر زیبای امستردام کنار کانالهای پر از آب باهم کلمات عاشقانه می‌زنند

جمال:

”آیا تو هم این حس را داری که دنیا برای ما امروز، به نحوی متفاوت است؟“

حمیده:

”بله، همه چیز به طرز عجیبی مثل یک ملودی عاشقانه به نظر می‌رسد. حتی صدای باد که در گوش‌هایمان می‌خواند.“

جمال:

”اما نه، به نظر من، آن صدای باد، صدای قلبم است که تنها برای تو می‌تپد.“

حمیده:

(با لبخندی مهربان) ”آیا می‌دانی که همیشه احساس کرده‌ام هر آنچه در

دور و بر ماست، برای ما خلق شده است؟“

”جمال: بله، چرا که ما برای هم متعلق به یکدیگریم. همچون گلی که بی‌ریا

از همه جا رشد کرده، ما نیز تنها با یکدیگر می‌توانیم به کمال برسیم.“

”آیا باور داری که این لحظه را همیشه در دل خودمان ثبت خواهیم کرد؟“

”باور دارم، و این لحظه تنها آغاز است. عشق ما هر روز با زیبایی بیشتری

به رشد خواهد پیوست، همانند رشد گل در باغی که عاشقانه مراقبت می‌شود“

حمیده:

با نگاهی پر از امید) "پس اجازه بده، این عشق ما، همچون آبی که گل را می‌آبیزد، همیشه در دل ما بماند.

اما در طرف دیگر دگروال مجید قاتل خانمش و نظام قمندان معدن زمرد و قاچاقبر زمرد بین هم در سایه بیم قرار داشته هر دو دست و پاشان با زنجیرهای گناه بسته و انتظار اعدام را میکشیدند و هر دو گاهی باهم میگریستند؛ گاهی باهم در میاویختند و گاهی هم دوستان هم بودند یعنی در یک حالت روانی مطلق قرار داشتند و هر یک شان پنهانی از اعمال شان پشیمان اما دیگر پشیمانی سودی نداشت.

و جمال در نامه به نگینه نوشته بود میدانم امروز سالروز شهادت والدین گرامی تان است من خوب بیاد دارم وقتی سر بی تنه پدرگرامی ات را جنایتکاران از تنش جدا ساخته و بطرف مسجد بردند من همان لکه های خون را تعقیب نمودم و همان لکه های خون سرنوشت مرا تغییر داده مرا از خرافه پرستی نجات داده و بطرف خردگرایی سوق داد

شب را تاریکی فرا گرفته بود، جمال گم شده بود. دل و جانم در زندان بی‌روحو و نابودی به گریبان آویخته بود. اما آن روز، همان روزی که سر بی‌تنه ای پدر گرامی نگینه به سرزمین خاکی فرورفت، تمامی دنیای او به نقطه‌ای از جهان مرگ و خرابی تبدیل شد

با چشمان پر از اشک، جمال به سمت مسجد پیشروی کرد. اندوه و دردی که دل او را فرا گرفته بود، به طور بی‌وقفه دست و پا زده بود. اما در حالی که به سوی نگاهش به زمین فرود آمد و در آن لحظه، قطراتی از خون روی خاک را دید اولین واکنش جمال، هراس و وحشت بود. اما سپس، آن لکه های خون مانند آینه‌ای بودند که او را به دل خودش می‌کشاند. در هر قطره، یک داستان

پنهان و یک وعده برای تولد دوباره وجود داشت. جمال به آرامشی عجیب فرو رفت و آگاهی ناگهانی بر او فرارسید.

در آن لحظه، او درک کرد که حضورش در این دنیا بیشتر از یک سری از رویدادها و تصادفات است. او تبدیل به نمادی از امید و ایمان شد، کسی که از درد و رنج خود برای نیرویش بهره می‌برد. لکه های خون، نه تنها مارک از غم و درد بودند، بلکه نشانه‌ای از امید و تحول بی‌پایان نیز بودند

و از آن روز، جمال دوباره متولد شد. اما این بار، با قلبی پر از عشق، امید و ایمان. او دیگر از راه خرافه‌پرستی و تاریکی فرار کرده بود. به جای آن، با شعله‌ای از آگاهی و عقلانیت، به راه پرنور و پایداری خرد هدایت شد. و باعث گردید تا در رهنمائی او نگینه؛ حمیده و معلم منان توانستند بنیاد خیریه بسازند و برای یتیمان یک خانه امید بسازند.

نگینه نیز در جواب جمال نوشت: بلی دقیق من اینروز لعنتی را فراموش نمیکنم ولی خوشبختانه که دوستان چون شما را در کنار خود؛ کاکایم و حمیده جان رادارم و توانستیم تحت رهنمائی های مثمر شما دو بنیاد خیریه بنام مولانا و بنیاد نگینه برای یتیمان کشورم درست کنم تا حد اقل خانه امید برای یتیمان بی سرپرست باشد

بله، دقیقاً همینطور است. این روز ناراحت کننده را به هیچ وجه فراموش نمی‌کنم، اما خوشبختانه، با داشتن دوستانی چون شما، همچون کاکایم و حمیده جان، توانستیم زیر رهنمایی‌های مثمر شما، دو بنیاد خیریه به نام‌های "بنیاد مولانا" و "بنیاد نگینه" برای یتیمان کشورم راه اندازی کنیم. این بنیادها به امید اینکه حداقل یک خانه امید برای یتیمان بی‌سرپرست فراهم کنند و به آن‌ها کمک کنند که در محیطی امن و پر از عشق و محبت بزرگ شوند

با تشکر از همه‌ی دوستانی چون شما که همواره پشتیبان و همراه ما بوده‌اند و به ما انگیزه و امید بخشیده‌اند. امیدوارم این کارها، نه تنها برای این یتیمان، بلکه برای همه‌ی ما، به نیکی و خوشبختی تبدیل شود
با ارزش‌ترین احترام و محبت،
نگینه

نگینه در همین نامه از جمال میپرسد: چرا مردمان اهل مدرسه، مسجد و کلیسا نمیخواهند انسانها از علوم معاصر باخبر شوند و همه را مصرف نگه‌میدارند تا در خدمت خدا و دین باشند
در پاسخ جمال نوشت "
گرامیداشت نگینه عزیز!

در پاسخ به این سؤال بزرگوارانه که بیان کردید، باید بگویم که آنان، همواره در تلاشند تا ذهن‌های انسان‌ها را در حصارهای اصول دینی و سنت‌های قدیمی محکم گردانند، به جای آنکه ایشان را به زمینه‌هایی از دانش معاصر هدایت کنند که به پیشرفت جامعه کمک می‌کند

آیا این فکر از آن‌ها نهایت ترس از دست دادن قدرت و کنترل نسل‌هاست؟
آیا آنان به این نیاز دارند که انسان‌ها در گستره‌ی دانش معاصر آگاه نباشند، تا به آرامی از زیر سلطه‌ی خودشان جهانی ساختگی خارج نشوند؟

باید این جنبه را نیز در نظر گرفت که در حقیقت، توسعه و پیشرفت جامعه و مخصوصاً در جهان امروزی، بستگی به آگاهی و دانش ما از علوم مدرن دارد. از این رو، تلاش برای حفظ این حصارها نه تنها برای افراد بلکه برای جامعه به طور کلی نیز مضر است

بهره‌گیری از دانش معاصر به معنایی عمیق‌تر، بهره‌مندی از لذت‌های

پیشرفت و سعادت اجتماعی است، که نه تنها به انسان‌ها کمک می‌کند تا به بهترین نسخه‌ی خود برسند، بلکه به رشد و بهبود جامعه نیز کمک می‌کند. نه بهتر نیست که به جای مصروف نگه‌داشتن انسان‌ها در خدمت دین و خدا، آنان را به سوی فراگیری دانش معاصر هدایت کنیم تا از زیر سلطه‌ی محدودیت‌های فکری و اجتماعی، به آزادی و پیشرفت حقیقی دست یابند؟ بدون اشتراک شما، یک جامعه قادر به پیشرفت و تحول نمی‌باشد. بدون اراده و تصمیمات شما، این سلطه‌های محدودیت‌های فکری و اجتماعی ادامه خواهند یافت. اما از طریق مشارکت فعال و آگاهی شما، می‌توان به ایجاد تغییرات بزرگی در جامعه دست یافت.

با انتخاب راه‌هایی که به ترویج دانش، آزادی فکر، و ارزش‌های انسانی کمک می‌کنند، شما می‌توانید به نهایت بهبود و تحول در جامعه خودتان و دیگران برسانید. این اقدامات شامل آموزش، ارتقاء اندیشه‌ی انتقادی، حمایت از ارزش‌های دموکراتیک، مبارزه با تبلیغات مسلطه‌گرا، ترویج فرهنگ اندیشه‌ی جهانی، و مشارکت فعال در فرایندهای تصمیم‌گیری جامعه است.

بدون شرکت فعال شما، این تغییرات و اصلاحات نخواهند اتفاق افتاد. اما با شما، می‌توان به سمت یک جامعه پویا، آزاد، و پیشرفته حرکت کرد. انتخاب با شماست که آیا می‌خواهید این تغییرات را آغاز کنید و به آن‌ها پیوسته یا خیر. به شما واگذار شده است که راهی را انتخاب کنید که بهترین نتایج را برای خودتان و جامعه‌تان به همراه داشته باشد.

دو خواهر حمیده جان (جمیله جان) و (آریا جان) دیگر حالا کلان شده هر دو از صنف ۱۲ فارغ گردیده ان هر دو میخواهند در پهلوی آماده گی درسهای کانکور در بنیاد خیریه نگینه برای یتیمان نیز کار نمایند. حمیده برای حبیب

پیشنهاد میکند که آنها را رهنمائی نماید او برای حبیب میگوید:

"سلام حبیب،

فکر می‌کنم که دوستانه است که به این موضوع اهمیت بدهیم. دو خواهر، من که هر دو از صنف ۱۲ فارغ التحصیل شده‌اند، دوست دارند در پهلوی آماده گی درس‌های کانکور را در بنیاد خیریه نگینه برای یتیمان انجام دهند.

من فکر می‌کنم که این یک فرصت فوق‌العاده است که هم آن‌ها به درس‌های خود ادامه دهند و هم به کمک به دیگران پردازند. این کار می‌تواند به آن‌ها کمک کند که علاوه بر ارتقای دانش خود، احساس رضایت و خوشبختی نیز کنند.

من اعتقاد دارم که با برنامه‌ریزی مناسب، آن‌ها می‌توانند هر دو اهداف خود را به دست آورند. می‌توانند زمان مطالعه‌ی خود را با فعالیت‌های خیریه هماهنگ کنند و در نتیجه به نتایج مطلوب دست یابند.

از آن‌ها می‌خواهم که به این فرصت فکر کنند و برای خودشان و برای کمک به دیگران تصمیم بگیرند. این تجربه می‌تواند برای آن‌ها بسیار مفید و ارزشمند باشد.

امیدوارم که این پیشنهاد مورد توجه‌ات قرار بگیرد و بتوانید به دو خواهرم این ایده‌ای را مطرح نمایید

با تشکر، [حمیده]

حبیب با دیدن مکتوب حمیده جان عاجلا با دو خواهر حمیده هم صحبت شده و در تلاش میشود تا برای هر دوی آنها کار مساعد پیدا نماید البته پیشتر از همه شامل سپورت شان نمود ولی حالا در تلاش کار است برای آنها کار مساعد پیدا مینماید

"دوست عزیزم، حبیب،

با آگاهی از تصمیمات دو خواهر حمیده جان و دیدن تلاشی که قبلاً برای حمایت از آنها انجام دادید، ماوراء العاده است که از آنها این همکاری و مشارکت خیره دیدار دارید. این نشان از ارزش شناختن و درک نیازهای دوستانتان دارد.

حالا که حبیب در تلاش است تا برای خواهرهای حمیده جان کار مناسبی پیدا کند، می‌توانید به این نکته فکر کنید که چه نوع کاری می‌تواند با مهارت‌ها و علایق آنها همخوانی داشته باشد. شاید یک فرصت شغلی در زمینه‌ای که آنها علاقه‌مند به آن هستند، یا یک پروژه خیریه که با توانایی‌هایشان هماهنگ است. من معتقدم که با توجه به انگیزه و انرژی حبیب، او می‌تواند بهترین گزینه را برای خواهرحمیده پیدا کند. این نشان از دوستی و همدلی واقعی است که بین شما و حبیب وجود دارد.

با امید به یافتن یک فرصت مناسب برای خواهرای حمیده جان، و آرزوی موفقیت برای هر دوی آنها،

بالاخره حبیب هر دو خواهر حمیده را در درسهای فلسفه نیز شامل نموده و برای شان در دفتر خدمات اطفال وظیفه سپرد و هر دو مصروف شدند
تصادف بدی که امروز در زندان مرکزی جای افتاده است، به جایی که دگروال مجید و قمندان نظام و نذیر در آنجا محبوس هستند، همه را به شوک و هول فرو برده است. در حادثه‌ای ناگوار، مواد زهری به غذای محبوسین ریخته شده است که منجر به بروز علائم مرگباری در بین زندانیان شده است. تعدادی از آنان در وضعیت بدی از مریضی، استفراغ و اسهال دچار شده‌اند، و این وضعیت ناامن و نگران‌کننده‌ای را برای دکتران محبوس به وجود آورده است.

در این شرایط فاجعه‌بار، دکتران محبوسین از دیگر شفاخانه‌ها کمک خواسته‌اند، اما متأسفانه قادر به ارائه کمک لازم نشده‌اند. بنا بر گزارش‌ها، شش نفر از زندانیان به دنبال این حادثه تلخ فوت کرده‌اند، و این موضوع نشان از خطر جدی و وضعیت ناامنی در زندان مرکزی می‌باشد.

مسئولین زندان این حادثه ناگوار را بسیار جدی گرفته‌اند و بر اساس حدس و گمان، شروع به تحقیقاتی در مورد نقش قمندان نظام و دگروال مجید کرده‌اند. این موضوع باعث شده است تا از نذیردر ارتباط موضوع نیز در تحقیقات استفاده شود و امور به مراجع قضایی برای بررسی دقیق‌تر و پیگیری اقدامات قانونی ارجاع داده شود.

با ادامه تحقیقات درباره‌ی حادثه در زندان، اکنون تمرکز بر روی تحلیل جریان و آشکارسازی مسئولین این اتفاق تلخ است. در حال حاضر، هنوز مجرم یا مجرمان پشت این عمل خشونت‌آمیز شناسایی نشده‌اند، اما پلیس و مقامات مربوطه در حال بررسی شواهد و شواهد ممکنه هستند تا به این مسئله پی ببرند با خوشبختی، زندانیان مبتلا به عوارض حاد از مواد زهری، به دنبال درمان و مراقبت‌های پزشکی، وضعیت خود را بهبود بخشیده‌اند. این امر نشان از توانایی و تلاش پزشکان در زندان است که در شرایط دشوار، بهترین مراقبت‌ها را ارائه می‌دهند.

در این مرحله، ادامه تحقیقات و دنبال کردن این پرونده توسط مقامات مربوطه بسیار اهمیت دارد تا به کشف مسئولین این حادثه و اتخاذ اقدامات قانونی لازم برسند. همچنین، تلاش برای جلوگیری از وقوع اتفاقات مشابه در آینده نیز ضروری است تا امنیت و سلامتی زندانیان تضمین شود. در مسیر راه خانه و محل کار متأسفانه معلم منان را افراد ناشناس اختطاف

نموده باخود میبرند اینکه این افراد کیه هستند هنوز معلوم نیست و تا حال آدرس معلم منان نیز معلوم نشده است پولیس در جریان است و عملیات جست و جو جریان دارد
با اندوه و تأسف:

"در امروزی که آرامش راه خانه و محل کار را فرا گرفته بود، خبری ناگوار و ناخوشایند دست داد. افراد ناشناس، معلم محترمی را در مسیر راه خانه و محل کار، به طرزی تهاجمی و بی‌رحمانه اختطاف کرده‌اند. این حمله ظالمانه که هدفش قلب آموزش و پرورش بود، همه را به شوک و تأثر فرو برده است.

ما هنوز به این نمی‌دانیم که این افراد بی‌رحم و ناانسان کیه هستند و چرا این فعل وحشیانه را انجام داده‌اند. این حادثه هنوز موقعیت آن معلوم نیست و آدرس محل اقامت معلم منان همچنان مبهم است که برای همگانی که به او ارتباط و احترام داشتند، بسیاری از نگرانی‌ها و ناراحتی‌ها را به وجود آورده است.

با شروع عملیات جستجو و پیگیری توسط نیروهای پلیس، امیدواریم که معلم محترممان به سرعت پیدا شود و به ایمنی بازگردد. این زمانی است که مشترکین به یکدیگر نزدیک‌تر شوند و با همدلی و همراهی، در این سختی‌ها با هم ایستاده و حمایت کنند.

با امید به زودی یافتن معلم منان و بازگرداندن او به خانه و خانواده‌اش، و با دعایی برای امنیت و سلامتی او،"

پولیس شاهراه‌ها موفق شده بودند دوشخص مشکوک را گرفتار کرده بودند که میخواستند از کابل بطرف پکتیا بروند یکی از آنها شمیلا و دیگرش نیازمحمد نام داشت شمیلا با لباس زردگونه و گلدار و چهره پریده سفید باچشمان سیاه شده توسط سرمه و مرد با لباسهای روستائی افغانها هر دو باهم گفتند زن وشوهر

اند ولی بعد از دو سوال باز رس که پرسید شمیلا چند سال است باهم عروسی کردین و چند طفل دارین؟ شمیلا جواب داد من شش سال است با این مرد عروسی کرده ام و ما دو طفل بنام های شفیه و نظیفه داریم.

باز رس عین سوالات را پنهانی از نیاز محمد میکند او در جواب میگوید ما باهم ۴ سال است عروسی کردیم و تا حال طفل نداریم و حالا میخواهیم خانهء مامایم که در جاجی میدان است برویم برعکس شمیلا گفته بود میخواهیم خوست برویم این سوالات و جوابات ضید و تقیص باعث شد تا باز رس پولیس موضوع را با دقت کامل ارزیابی نماید و در نتیجه برای پولیس ثابت شد که این دونفر مشکوک اند باید به مرکز قمندانی ولایت پکتیا فرستاده شوند هر دو را به قمندانی پکتیا میفرستند و بعد از سوال و جواب در جریان باز رسی شمیلا اقرار میکند که ما را افراد جبار قاتل که خودش اعدام شده است وظیفه داده تا خود را در نزد معلم منان برسانیم و از نزد وی مبلغ ۲۰۰ هزار دالر امریکائی مطالبه نمائیم و فعلا معلم منان در نزد دونفر بنامهای کبیر و رفیق در مغاره کوه جاجی میدان به سر میبرند در حقیقت این زن بنام شمیلا خانمی فاحشهء بوده که مشترکا با دگروال مجید و این نفر ارتباط داشته است پولیس عاجلا اقدام نموده پلان عملیات وسیع را سازماندهی مینمایند بعد از اینکه در مغاره میرسند افراد دگروال مجید دست به تیر اندازی مینمایند و هر دو طرف دست به سلاح زده جنگ صورت میگیرد بعد از نیم ساعت جنگ پولیس با نکتیک های خاص خود شان موفق میشوند داخل مغاره شده و بالای متهمین صدا کردند دستها بالا هردواختطاف چی دست ها را بالا نموده تسلیم پولیس شدند و معلم منان را که دستهایش به پشتش بسته بود و ذهن او نیز پلاستر شده بود نجات داده دستها و ذهنش را باز نمودند و دونفر را گرفتار نمودند و عاجلا در مخبره صدا نمودند

که مجرمین را گرفتار نموده اند فعلا معلم منان در نزد ما است و از صحت کامل برخوردار است موضوع را به خانه معلم منان و حبیب اطلاع میدهند و حبیب با حمیده میگوید که مردهء جبار قاتل نیز فعالیت های ترورستی انجام میدهد به نظر می‌رسد که پلیس در ارتباط با اختطاف معلم منان، سه مرد و یک زن را دستگیر کرده است و معلم منان را که در ولایت پکتیا اختطاف شده بود، نزد خود صحیح و سالم دارند این موضوع همچنان در حال بررسی است و تا کنون ثابت نشده که آیا همکاران جبار قاتل کیها هستند؟.

اختطاف یک معلم امری بسیار جدی است و امیدوارم که پلیس به سرعت به رسیدگی به این موضوع پردازد و مسئولان مربوطه از روند بررسی صحیح پیروی کنند. این اتفاق نشان می‌دهد که تهدیدات امنیتی هنوز هم یک چالش بزرگ برای برخی مناطق افغانستان هستند و باید تلاش‌های بیشتری برای حفظ امنیت و آرامش در این مناطق صورت بگیرد.

در این مواقع، اهمیت دارد که عدالت به سرعت و به درستی اعمال شود و همچنین باید تلاش کرد تا از وقوع اتفاقات مشابه در آینده جلوگیری شود.

ترویج ترس و وحشت: این نوع اقدامات می‌تواند برای ترویج ترس و وحشت در جامعه و ایجاد افسردگی و ناامیدی در بین مردم انجام شود

ارسال پیام: از اختطاف برخی افراد به عنوان یک روش برای ارسال پیام به دیگران استفاده می‌شود. این پیام ممکن است شامل ارسال یک پیام خطرناک به گروه‌های خاص یا نهادهای دولتی باشد

اجبار به انجام اقدامات خاص: ممکن است افراد مختلف برای رسیدن به اهداف خود از اختطاف برخی افراد به عنوان ابزاری برای اجبار آنان به انجام اقدامات خاص استفاده کنند، مانند اعمال فشار بر دولت یا درخواست پول یا

تبادل زندانیان

در هر صورت، باید با دقت بیشتری به این موارد پرداخته شود و تلاش شود تا مردم و افراد مختلف از تهدیدات امنیتی و خطرات مرتبط با آنها محافظت شوند. شمیلا بعد از کمی فشار اعتراف نمود که من با این مرد نمیشناسم بجز ارتباط غیر مشروع و اختطاف بعضا توسط باند دگروال مجید و قمندان نظام من هم برای پیدا کردن یک لقمه نان با اینها یکجا کار میکنم خلاصه اینکه نیاز محمد؛ کبیر و رفیق هر سه اعتراف نمودند که معلم منان را اینها به امر دگروال مجید که فعلا در زندان است اختطاف نمودند و مافعلا نزد شما هستیم.

پولیس معلم منان را عاجلا به خانواده اش میرساند و این سه نفر را غرض تکمیل شدن دوسیه هان شان به سارنوالی معرفی میدارند بعد از چند روز سرنوشت اینها تعیین شده شمیلا به ده سال حبس نیاز محمد؛ کبیر و رفیق هر یک به بیست، بیست سال قید مجازات شده به زندان مرکزی اعزام شدند تا با دگروال مجید یکجا باشند.

قضیهء ریختن مواد زهری در غذای محبوسین مورد بر رسی قرار گرفته بعدا خانم ماه گل اعتراف میکند که من توسط پایوازم یعنی شوهرم یحیا مواد زهری را از شهر خواستم و طبق خواسته قمندان نظام که برایم مبلغ ۱۰۰۰ دالر امریکائی داده بود به خود نظام تسلیم دادم اینکه بعدا نظام چگونه مواد زهری را در غذای محبوسین انداخته است نمیدانم بهر صورت بعد از تحقیق زیاد معلوم شد که یحیا شوهر ماه گل زهر را از دوکان هندوی سرچوک کابل خریداری نموده و بخانمش ماه گل تسلیم داده و ماه گل مواد را به قمندان تسلیم داده است قمندان نظام با پرداخت مبلغ ۵۰۰ دالر امریکائی مواد زهری را توسط آشپز محبس بنام شاه محمد در غذای محبوسین انداخته که در نتیجه تعدا ۶ نفر محبوس فوت

نموده و تعداد ۴۰ نفر دیگر مسموم شده که بالنبوه هرکدام بهبود یافته است. دوسیه این مجرمین نیز فیصله شده هر یک بشمول یحیا شوهر ماه گل به ده سال قید محبوس گردیدند ولی قمندان نظام نسبت جرمهای متکرر محکوم به اعدام شد همچنان فیصلهء نهائی دگروال مجید نیز مواصلت ورزید او نیز به اعدام محکوم گردید.

بعد از آزادی معلم منان از دست گروهی از اخاذی‌گران در بنیاد خیریه مولانا و بنیاد نگینه، جشن بزرگی برگزار شد. در این جشن، هر یک از شرکت‌کنندگان به مسائلی مربوط به دشمنان اصلی بشریت، که عدم تعقل و عقلانیت آنها است، پرداختند. این بحث‌ها در نهایت به تشکیل یک گروه ۶۰ نفری از داوطلبان، تحت رهبری کمال خان، استاد کاراته با نام "دفاع خودی" انجامید. همچنین، دو دختر تازه وارد معلم منان نیز در این مراسم شرکت کردند و نقشی فعال در بحث‌ها داشتند.

همچنان معلم منان در مورد اختطاف او توسط گروه مافیایی سخنرانی نموده افزود درین کشور چراغها را میکشند و آنانی را که دزد و جانی هستند حمایت میکنند بیابید بیاموزیم شیوهء زندگی مدرن و خرد گرایی را که با کف زندهای ممتد بدرقه شد در اخیر غذای که از طرف بنیاد آماده شد همه نوش جان نمودند

هنوز معلم منان درباره اختطافش توسط یک گروه مافیایی سخنرانی می‌کند. او به این موضوع افزود که در این کشور، افرادی که چراغهای پرتوان و عدالت را خاموش می‌کنند و از دزدی و خشونت حمایت می‌کنند، حمایت می‌شوند. معلم منان بر این است که بیاموزیم چگونه شیوه زندگی مدرن و هوشمندانه را به جای کف زندهای بی‌پایانی که جامعه را فرا گرفته‌اند، به ارمغان آوریم. در میان غذاهایی که بنیاد فراهم کرده بود، همه با اشتیاق از آن لذت بردند.

جمال به عنوان یک استاد جوان و الهام‌بخش در رشته‌ی علوم اجتماعی و فلسفی معروف است و حمیده نیز به عنوان یک استاد موفق و نمونه در رشته‌ی کاراته شناخته می‌شود.

در همین حال، در کابل، بنیادی که توسط یک جوان بسیار با انگیزه به نام زمان تأسیس شده، با مشکلات فراوانی روبرو است. جمال و حمیده، با شنیدن اخبار مربوط به مشکلات بنیاد در کابل، تصمیم می‌گیرند تا با استفاده از دانش و تخصص خود، به حل مشکلات بنیاد کمک کنند.

در این راه، آنها با چالش‌های جدیدی روبرو می‌شوند. از جمله رویارویی با موانع سیاسی و اجتماعی، مواجهه با افرادی که به حفظ وضعیت قدیمی و ناپایدار علاقه‌مند هستند، و برخورد با خطرات امنیتی که برای خود و بنیاد وجود دارد.

در نهایت، این تجربه به آنها کمک می‌کند تا نه تنها به حل مشکلات بنیاد کمک کنند، بلکه در فرآیند، به رشد و پیشرفت شخصی خود نیز پردازند و با ارزش‌های مدرن و انسانی‌تری که نمایان‌تر از هر زمانی هستند، آشنا شوند.

با آفتاب در حال طلوع و تازه‌واردان شروع به فعالیت‌های روزمره در بنیادهای خیریه می‌کنند. اما بر خلاف آزمایشی که به نظر می‌رسد، امروز یک روز خاص است. در دیوان عدالت، دگروال مجید و قمندان نظام نسبت جنایاتشان محاکمه می‌شوند. صدای زنگ هشدار دادگاه، همه را به جلوی عدالت می‌کشاند.

حضور آرام حبیب و نگینه در دادگاه، شاهدانی از اعتقادشان به عدالت و حقیقت است. با دادن شهادت و اثبات جرمانه‌ی خود، دگروال مجید و قمندان نظام محکوم به اعدام می‌شوند. آن دو، نمادی از فساد و بی‌عدالتی را با خود به گور می‌برند.

با اتمام دادگاه، حبیب نگینه و معلم منان به پیشرفت روزمره کار خود در بنیادهای خیریه باز می‌گردند. اما این بار با امید و اعتماد بیشتر به آینده. آنها به این باور می‌رسند که هر چه کوشیده و در راه عدالت و انسانیت تلاش کنند، زمینه برای رشد و پیشرفت بیشتری در جامعه فراهم خواهد شد

در پایان، تشویق‌ها و اعتراض‌ها، صدای اعلام پایان یک دوره جدید از مبارزه برای حقیقت و عدالت را به آغوش می‌کشاند. امیدواری برای آینده، میان تیره‌ترین سایه‌ها پیدا می‌شود و امید به روشنایی جدیدی برای جامعه می‌افزاید و همه حاضرین معلم منان آغازگر این راه طولانی مبارزه را موفق‌ترین مرد دنیا می‌خوانند

نور خورشید به دل میدان می‌تابد، و وزیر داخله با افتخار و احترام، تحفه‌هایی که از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ به تدریس‌گران و مبارزان عزیز ازادی تهیه شده، به دست معلم منان حبیب و نگینه تسلیم می‌کند. این تحفه‌ها درخشش آینده‌ای روشن برای آموزش و فرهنگ را نشان می‌دهند

معلم منان، با شهامت و افتخار، این تقدیر و تشکر را با آرامشی که از درونش سرازیر می‌شود، پذیرا می‌شود. این لحظه نه تنها نشان‌دهنده تقدیر از تلاش و تعهد اوست، بلکه نمادی از تأیید و پشتیبانی دولت از ارزش‌های آموزش و فرهنگ است

در پایان، همه با لبخندی از استراحت طلبی می‌گذرند، آماده روزهای بهتری که با افزایش آگاهی و دانش، در انتظارشان است. این داستان، با پیامی از امید و موفقیت به پایان می‌رسد، و نشان می‌دهد که با تلاش و ایمان، هیچ مانعی نمی‌تواند جلوی پیشرفت را بگیرد

با شکست قاتلین و اعدام آن‌ها، شهر به آرامش بازگشت. حبیب؛ جمال؛

نگینه؛ حمیده، معلم منان و دو پلیس با استعداد، با تلاش‌های خود، شهر را از خطراتی که روی آن تهدید می‌کرد، نجات دادند. اما این تنها شروعی بود برای ماجراهای بیشتر.

در پایان، با رسیدن به رازهای پنهان و روشن شدن حقایقی که همه را متعجب می‌کند، هر شخصیت به سرزمینی جدید و نویدی از زندگی می‌رسد. یک تولد دوباره، اما اینبار با امید بیشتر، عشق عمیق‌تر و تصمیم‌هایی که اثرات دیرینه‌ای روی زندگی‌شان خواهد گذاشت و نگینه و معلم منان قهرمانان داستان تولد دوباره علاوه از نصب بیرق آزادی اکلیل گل را بالای مرقد اولین شهدای راه آزادی استاد عبدالقادر و معلم پروین والدین نگینه گذاشته و به اهتزاز در آوردند.

پایان